

زندگانی سگفت آوریتمور

ترجمہ کتاب

عجایب المقدور فی اخبار تیمور

ترجمہ محمد علی بخاتی

تألیف ابن عرشبہ



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۰۶

مجموعهٔ دیکشن سناس

۲۱



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه بهمن به چاپ رسید .
حق چاپ مخصوص بهنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ ایران‌شناسی
زیر نظر احسان یارشاطر

زندگانی سگفت‌آور تیمور

ترجمهٔ کتاب

عجایب المقدور فی اخبار تیمور

تألیف

ابن عرب‌شاه

ترجمهٔ

محمد علی نجاتی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

طهران ۲۵۳۶

منظور از انتشار مجموعهٔ ایران‌شناسی اینست که آثار برگزیده‌ای که بزبانی غیراز زبان فارسی دربارهٔ ایران و ایرانیان نوشته شده در دسترس فارسی‌زبانان قرار گیرد .

این مجموعه گذشته از آثار خاور شناسان سفرنامهٔ سیاحانی که اثری سودمند در بارهٔ ایران بجا گذاشته اند و همچنین آثار مورخان و نویسندگانی که کوشه‌ای از احوال مردم این کشور را باز نموده‌اند خواهد بود .

امید می‌رود که انتشار این گونه آثار استفاده از تحقیقات ایران - شناسان را آسان تر کند و موجب توسعهٔ آشنائی با تاریخ و فرهنگ و هنر و ادبیات ایران و سرگذشت بزرگان آن گردد . ا . ی .

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه مترجم
۱	دیباچه
۴	ذکر نام و نژاد و سبب استیلای تیمور بر بلاد
۱۲	گذشتن تیمور از جیحون - گرفتاری تیمور در شهر قرشی و رهایی یافتن او
۱۴	شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند
۱۷	عزیمت تیمور بسوی بدخشان
۱۸	حمله توقتا میش خان سلطان دشت و ترکستان
۱۹	مخالفت علی شیر با تیمور و پایان کار او
۲۰	غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاک آنان
۲۱	توصیف بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند
۲۲	آغاز کشورگشائی تیمور - عزیمت تیمور بجانب خوارزم
۲۴	نامه تیمور بملک غیاث الدین سلطان هرات که وی را از مرگ رهایی بخشید .
۲۶	شرح دیدار تیمور با شیخ زین الدین ابوبکر خوافی
۲۷	بازگشت وی بخراسان و سیستان
۲۸	ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفه سربدار
۳۱	نامه تیمور بپادشاه عراق عجم شاه شجاع
۳۴	توجه تیمور در سومین بار بجانب خوارزم
۳۵	توجه تیمور بجانب خوارزم در نوبت چهارم
۳۶	نامه تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران
۳۸	نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی
۳۹	توجه تیمور بسوی عراق عجم و نبرد وی با شاه منصور
۴۱	حادثه‌یی که شاه منصور را از جاده حزم بدربرد
۴۷	حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد
۴۸	حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان
۵۰	ضبط ممالك مغول و جتا
۵۱	بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس
۵۸	سبب حمله تیمور بعراق عرب
۵۸	آرامش سیاه تیمور

- روش لشکر کشی تیمور ۵۹
- ویران کردن ممالك آذربایجان و عراق عرب ۶۱
- توصیف قلعه النجا ۶۲
- ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او ۶۶
- آغاز نیرنگ و مبکر در بلاد آذربایجان و دیار بکر ۶۸
- سرگذشت سلطان مار دین الملك الطاهر عیسی ۶۹
- بازگشت تیمور از دیار بکر و عراق و توجه او بسوی دشت قبیچاق ۷۶
- رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت ۸۳
- ایدکو و نیرنگهای او در کار تیمور ۸۷
- زد و خورد ایدکو با توقنامیش خان در نواحی شمال ۸۹
- بازگشت بداستان تیمور - آغاز ظهور فتنه در ممالك شام ۹۳
- جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملك الطاهر ابوسعید ۹۵
- توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور - عزیمت تیمور ببلاد هندوستان ۹۹
- نیرنگ تیمور در دفع پیلان ۱۰۱
- آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان الدین و الملك الطاهر برقوق ۱۰۴
- نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید و او گمان برد که از جانب فرزندش امیرانشاهست ۱۰۵
- آشوب در دیار شام و سیواس ۱۱۱
- مختصری از سرگذشت قاضی برهان الدین ۱۱۲
- قیام عثمان قرایلوک بقصد نابودی سلطان برهان الدین ۱۱۴
- مدارا کردن عثمان قرایلوک با سلطان وسعایت نجیب الدین ۱۱۶
- آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان الدین ۱۱۹
- کنگکاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه ۱۲۰
- عزیمت تیمور بسوی سیواس ۱۲۱
- حمله تیمور بر ممالك شام ۱۲۳
- نامه تیمور بسوی نایبان ولایات در حلب ۱۲۵
- کنگکاش نایبان ولایات در حلب ۱۲۵
- نقل قسمتی از تاریخ ابن شحنه ۱۳۱
- رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوا دار ۱۳۹
- خروج سلطان الملك الناصر از قاهره ۱۴۰
- داستان جنگک ۱۴۴
- نیرنگک سلطان حسین نواده دختری تیمور - نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد ۱۴۶
- زنهارخواهی مردم شهر ۱۴۸

۱۵۷	تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند .
۱۵۹	مفادنامه سلطان مصر ب تیمور
۱۶۲	آتش زدن شهر
۱۶۳	گذشتن ابرهاتم و توقف باران ستم - آنچه بر کشور مصر گذشت
۱۶۴	گرفتاری بزرگان دمشق
۱۶۷	هجوم ملخ و تباهی کشتزارها
۱۶۸	ورود تیمور بشهرماردین
۱۶۹	توجه تیمور بسوی بغداد
۱۷۰	آنچه سلطان احمد کرد
۱۷۲	نامه تیمور بایلدردم بایزید پادشاه ممالک روم و پاسخ آن
۱۷۷	عزیمت تیمور بآهنک دیار روم
۱۸۰	تصمیم ایلدردم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور
۱۸۱	نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان
۱۸۳	چاره اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور
۱۸۷	آشفته گی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدردم بایزید
۱۹۰	شرح حال فرزندان ابن عثمان
۱۹۱	پایان داستان ابن عثمان - شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد
۱۹۳	آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور
۱۹۵	فتح قلعه از میر و چگونگی آن - آهنک وی بسوی بلاد ختا و ممالک ترك و جتا
۱۹۷	خشم گرفتن تیمور بالله دادوراندن او بدورترین بلاد
۱۹۸	نمونه یی از فکر دوراندیش و نظر تیزبین تیمور
۲۰۰	رفتار تیمور با طوایف تاتار
۲۰۴	پایان کار دیار روم - رسیدن تیمور بر بلاد گرجستان و نصاری
۲۰۷	داستان شکفت فتح قلعه
۲۰۹	پایان کار گرجیان و برانگیختن شیخ ابراهیم حاکم شیروان را بپایمردی
۲۱۲	بازگشت تیمور بسوی سمرقند - استقبال پادشاهان از موکب تیمور
۲۱۳	ازهم پاشیدن قوم تاتار
۲۱۵	برپا داشتن بزم عروسی اولوغ بیك
۲۲۶	در بیان بعض کارهای او
۲۲۹	عزیمت تیمور بسوی ختا
۲۲۳	شرح نامه یی که بالله داد نکاشت

- مرک تیمور ۲۳۵
- حوادث پس از مرگ تیمور - زندگی جانشین تیمور ۲۴۳
- انتقال جسد تیمور بسمرقند - وقایعی که پس از مرگ تیمور آشکار شد ۲۴۶
- رسیدن خلیل سلطان بمقرسلطنت ۲۴۸
- نهفتن جسد تیمور در گور ۲۴۹
- در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان ۲۵۰
- ذکر بعضی وزیران و فرماندهان نافرمان - شرح اخبار اللهداد و اشباره ۲۵۱
- رسیدن دونامه باللهداد ۲۵۳
- شرح احوال کسانی که بجانشینی اللهداد در اشباره بماندند ۲۵۴
- شرح رفتار اللهداد با خداداد ۲۵۵
- رسیدن نامه خلیل سلطان باللهداد ۲۵۶
- پیوستن اللهداد بخلیل سلطان ۲۵۸
- بخود آمدن خداداد ۲۵۸
- اوضاع ترکستان پس از تیمور ۲۶۰
- عزیمت ایدکوبسوی ماوراءالنهر ۲۶۱
- داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور ۲۶۲
- تجهیز خلیل سلطان حسین را ۲۶۴
- نیرنگ اللهداد در کار سلطان حسین ۲۶۵
- پیمان بستن سلطان حسین با امراء و فرماندهان - برابرشدن خلیل سلطان با سلطان حسین ۲۶۷
- بقیه سرگذشت پیرمحمد و پایان کار او - برابرشدن لشکریان خلیل سلطان با سپاهیان قندهار ۲۶۹
- خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان ۲۷۱
- رسیدن پیرمحمد بقندهار و کارهای او پس از شکست ۲۷۲
- روی آوردن پیرمحمد دیگر باره بسوی خلیل سلطان ۲۷۳
- مخالفت پیرعلی و پیرمحمد ۲۷۵
- حوادث زمان درغیت خلیل سلطان ۲۷۶
- جدا شدن شیخ نورالدین و خداداد از یکدیگر ۲۷۷
- دستور تعمیر بنای شهر نرمد که بدست چنگیز ویران شد ۲۷۹
- اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت ۲۸۰
- آتش که بجان خلیل سلطان در گرفت ۲۸۲
- نامه اللهداد بخداداد ۲۸۴
- رسیدن خبر شاهرخ ۲۸۷

۲۸۸	وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد
۲۸۹	تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان
۲۹۰	در پایان کار خداداد
۲۹۲	بازگشتن خلیل سلطان بدیدار عموی خود
۲۹۳	فصل در صفات تیمور
۳۰۵	از جمله اوصاف وی در بلندی مقام
۳۳۱	پایان کتاب
۳۴۱	فهرست اسامی

مقدمه مترجم

کتابی که ترجمه آن بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد تاریخچه‌ی جامع و حقایقی واقعست از شرح زندگانی تیمور که قاضی القضاة شهاب الدین ابو محمد احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی معروف بابن عرب‌شاه آنرا در سال ۸۴۰ هجری قمری بزبان عربی بسیار شیوا نگاشته است و همانطور که معمول نویسندگان زمان بوده، قامت موزون سخن را بجامه زیبای لطائف و زیور گرانبهای صنایع ادبی نیک بیاراسته و کلام را بحد اعلای دمال رسانیده است و با احاطه کامل بلغات وسیع عرب و تبحر و بسط نظر و جامعیتی که در کلیه فنون ادب بحد وافی داشته بقدری در تزیین کلام و آوردن لطایف و صنایع ادبی فرورفته و انواع تجنیسات و تشبیهات و کنایات و استعارات و مصطلحات علمی و الفاظ مترادف و لغات مشترک چندان بکار برده و سخن را ساخته و پرداخته است که بعضی نویسندگان در باره او گفته‌اند که وی ذکر حوادث تاریخی را بهانه و دستاویزی برای ابراز مراتب فضل و ادب و نشان دادن کمال فصاحت و بلاغت خود قرار داده است، اگر فی‌المثل کلمه‌ی بمناسبت آورده که در یکی از علوم متداوله (نحو - بدیع - منطق - کلام - فقه - حساب - طب و غیره) اصطلاح فنی بوده است، الزاماً تمام مصطلحات آن علم را بدون

انحراف از مسیر اصلی بر قاعده مراعات نظیر و غالباً بصورت ابهام و توریه آورده است. همچنین در سایر موارد از قبیل نام حیوانات - کواکب - رنگها - گلها و انواع جواهر (که اگر ذکر یکی از آنها لازم آمده سایر اقسام آنرا نیز در لفاف صنایع ادبی گنجانده است. شرح جزئیات موجب تطویل کلام و وقوف بر تمامی لطائف آن منوط بمطالعه متن کتاب خواهد بود. خلاصه آنکه داد سخن داده و حق آنرا نیک بجای آورده است.

در قلمز اندیشه بسی گشته شناور آورده بکف از سخنان لؤلؤ و گوهر
هر لؤلؤ تابانش همچشم بکو کب هر گوهر رخشانش همسنگ باختر
زینگونه توان گفت که دریایه و مقدار از قعر زمین برده سخن را بفلک بر
ترجمان باتنگی میدان لغات فارسی دریافتن الفاظ متناسب برای ترجمه لغات مترادف و انواع جناسات و حل بعض دقایق و نکات پیچیده آن گاهگاه مواجه باموانع دشوار و ناگزیر از مراجعه بمنابع عالی ادبی و لغوی بسیار بوده است.

اما نکته‌یی که ذکر آن را بمنظور مقایسه وضع زمان از حیث ادب و آئین سخن‌گویی شایان توجه یافتیم اینکه ابن عرب‌شاه در صفحه آخر کتاب بابیانی بدیع و کلامی بلیغ از انحطاط سطح ادب و کوتاهی فهم عامه شکایت کرده است و پستی ذوق ابناء زمان را موجب تنزل خویش از مقام فائق ادب دانسته و چون خواسته است که حقایق گرد آورده او عادی و درخور درک همگان بوده باشد تفصلاً از مقام عالی ادبی خود تنزل کرده است و سخنان متکلف و دور از فهم عامه را بسویی نهاده کتاب خود را بزبان رائج اهل زمان پرداخته است. این میزان دقیق بخوبی میتواند انحطاط تدریجی ادب و سخن را در زمانهای گذشته و حال سنجیده بدوستان سخن و هواداران ادب باز نماید، تا ازین پس تحولات زمان درین باره چه پیش آرد.

زبان عامه دیروز امروز چنان چون بنگری در رتبه والاست
 که ادراک خواص از درک معنایش بسا افتد که بینی نا تواناست
 چه پرسی حال فردای سخن را حساب کار ازین مقیاس پیداست
 نگارنده در ترجمه این کتاب از طرف انجمن ادبی ایران مامور گردیده و
 شایسته است که از عنایت استاد معظم آقای محمد علی ناصح که در این امر مشوق و
 راهنمای بنده بوده اند سپاسگزاری کنم و همچنین از الطاف دوست ادیبم آقای احمد
 سهیلی خوانساری مدیر محترم کتابخانه ملی ملک که نسخه کتاب را که در سال ۱۳۰۵
 هجری قمری در مصر بچاپ رسیده ببنده ارائه و اجازه استنساخ فرمودند تشکر نمایم
 باری با تشویق دوستان ادب بترجمه کتاب پرداختم و دیرزمانی در کار آن صرف
 وقت شد تا بحمدالله تعالی توفیق اختتام دست داد و گنجینه یی مشحون از جواهر
 ادبی و ذخائر تاریخی که پنج قرن و نیم در حجاب الفاظ نا آشنا پوشیده بود چهره
 زیبا باز نمود

یاری که زبان او نمیدانستیم اکنون سخن از زبان ما میگوید
 دیروز بزم ما چو بیگانه خموش امروز حدیث آشنا میگوید

روش ترجمه

(۱) مطابقت مفهوم و مطالب تاریخی کتاب با ترجمه پارسی، که در این باره سعی وافیه
 بکار رفت و نکته یی از منظور اصلی مولف فرو گذار نشد و جمله یا سطر ی که مربوط
 باصل مطلب باشد بهیچ عنوان محذوف و متروک نماند.

(۲) تا آنجا که مقدور بوده لغات پارسی شیوا بکار رفته و لغات عربی متداول
 برپارسی متروک و غیر مانوس مقدم و راجح شمرده شد و چون نویسنده اصل کتاب
 همه جا عبارت نثر را مقفی و مسجع بکار برده و بزیور صنایع ادبی آراسته است در
 ترجمه پارسی آن نیز تاجائی که مخل مفهوم و توام با تکلف نگردد از سیاق متن تتبع

و پیروی شده است .

(۳) آیات شریفه قرآنی که همه جامورد تمثیل و استناد مولف بوده اگر برای تزیین و تیمن کلام آمده عینا در بین کیومه نقل و اگر مربوط بمطلب و بیان تاریخ بوده بتناسب عبارت ترجمه شده است .

(۴) اشعار عربی را بشعر ساده و روان پارسی برگردانده و در متن آورده و عین شعر عربی را خواه از مولف کتاب یا از شعرای دیگر در پای صفحه درج نموده است فقط در چند مورد بمناسباتی که خواننده ضمن مطالعه خواهد دریافت عین شعر عربی در متن آمده است در مواردی نیز عبارات نثر مولف بنظم پارسی ترجمه شده است .

ترجمه احوال نویسنده کتاب

ابن عربشاه در پایان همین کتاب خود را بدین عنوان شناسانده است :

(احمد بن محمد بن عبدالله حنفی مذهب عجمی لقب انصاری نسب دمشقی زادگاه)

در کتب تذکره و تواریخ نیز نام و نژاد او بهمین ترتیب آمده است جز اینکه جد وی را بعضی ابراهیم و بعضی عبدالله ابراهیم نوشته اند و عربشاه جدا اعلای او پدر عبدالله است. او خود را عجمی لقب گفته و صاحبان تذکره او را پارسی نژاد نوشته اند کنیه او را ابو محمد و ابو العباس گفته اند و لقبش همه جاشهاب الدین آمده است .

زادگاهش شهر دمشق و سال ولادتش ۷۹۱ هجری قمریست بدین تقریب در زمان حمله تیمور بدمشق که در سال ۸۰۳ اتفاق افتاده دوازده ساله بوده و با اتفاق مادر و برادران خود بسمرقند کوچانیده شده است. خود نیز مسافرت بسمرقند را در متن کتاب متذکر شده لیکن درباره آنکه این مسافرت بصورت اسارت یا بدخواه و رضای او بوده و همراهان او چه کسانی بوده اند ذکر نکرده است. بهر صورت دست توفیق او را بمحضر درس میرسید شریف جرجانی و ابن اثیر جزیری و دیگر افاضل زمان کشیده و در آنجا با استعداد فطری از انواع علوم متداوله بهره کافی گرفته است

و زبان و ادبیات فارسی را که نیاکانش بدان متکلم بوده اند نیک پیام-وخته است و زبانهای ترکی و مغولی را نیز فرا گرفته است. احاطه وی بزبانهای فارسی و ترکی از مطالب متن کتاب نیز مستفادست و در بعض موارد خود بدان اشاره نموده است.

پس از هشت سال اقامت در سمرقند در سال ۸۱۱ بشهر ختا از بلاد ترکستان شرقی رفته و در آنجا نزد شرابی علم حدیث آموخته است و از آنجا بخوارزم رفته تا سال ۸۱۴ بدان شهر مانده است.

در سال ۸۱۴ از خوارزم بشهر ادرنه از بلاد عثمانی رفته و در آنجا مورد تعظیم و احترام خلیفه وقت سلطان محمد اول پسر بایزید بوده و چندین سال بدان شهر اقامت گزیده است.

در آنجا سمت معلمی سلطان مراد دوم پسر سلطان محمد اول را که ولی عهد خلافت بوده داشته و همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمد عثمانی گردیده است و انشاء و نگارش رسائل عربی، پارسی، ترکی و مغولی بدو واگذار بوده است. چندین کتاب از زبانهای عربی و فارسی بنام سلطان محمد بترکی ترجمه کرده از جمله کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف نورالدین محمد عوفی (صاحب لباب الالباب و ترجمه الفرج بعد الشدة) و کتاب تفسیر قرآن تألیف ابواللیث نصر بن محمد فقیه سمرقندی حنفی متوفی بسال ۳۷۵ هـ که اولی را از پارسی و دومی را از عربی بنشر ترکی بر گردانده است.

و نیز کتاب تعبیر الرؤیای قادری تألیف ابو سعید نصر بن یعقوب دینوری که در سال ۳۷۹ هـ بنام القادر بالله خلیفه عباسی تألیف گردیده و ابن عربشاه آنرا از عربی بنظم ترکی و بنام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده است.

ابن عربشاه در سال ۸۲۴ هـ از ادرنه بشهر حلب رفته و در سال ۸۲۵ هـ از آنجا

بدمشق مولد خویش باز گشته و علم حدیث را در محضر دوست خود ابو عبد الله محمد بخاری تکمیل کرده است و در سال ۸۳۲ هـ برای انجام مراسم حج بیت الله بمکه معظمه مشرف شده است و در سال ۸۴۰ هـ بقاهره رفته و در آنجا با ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی (صاحب تاریخ النجوم الزاهرة) و دیگر فضلاء آن دیار ملاقات کرده (تالیف و تدوین تاریخ عجائب المقدور نیز بطوریکه در چندین مورد در متن کتاب بآن اشاره کرده در همین سال صورت گرفته است)

تصانیف ابن عربشاه علاوه بر سه جلد کتاب که بنام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده و در بالا ذکر آن بگذشت از اینقرار است .

۱- عجائب المقدور فی مثالب تیمور بربری (بجای کلمه مثالب نوائب و اخبار هم نوشته شده است) که در شرح جنگها و جهانگیری و اخلاق و صفات تیمور و شمه‌یی از احوال فرزندان و نوادگان او تا سال ۸۴۰ هجری نگاشته شده است .

۲- فاکهة الخلفا و مفاکهة الظرفا از زبان وحوش و طیور. این کتاب مجموعه روایات است بر منوال کتاب کليلة و دمنه و در نگارش آن سبك و روش مرزبان نامه سعدالدین و راوینی اقتباس و ترجمه شده است ،

۳- کتاب التالیف الطاهر فی شیم ابی سعید حقمق. این کتاب در سال ۱۹۰۷ میلادی بوسیله مجله آسیائی طبع و نشر شده است .

۴ - کتاب ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترك والفرس والعرب

۵ - کتاب برهان الفارض بقول المعارض

۶ - کتاب جلوة الامداح الجمالية فی حلتی العروض العربية

۷ - کتاب خطاب الاله اب الناقب وجواب الشهاب الثاقب

۸ - کتاب العقد الفريد فی علم التوحيد

۹ - کتاب عقود النصيحة

۱۰ - کتاب غرة السير فی دول الترك والتتر

این‌ها بود کتبی که تذکره‌نویسان ترجمه و تالیف آن را بنام ابن عرب‌شاه نوشته‌اند اما یقیناً مصنفات او بیش از این بوده و بدان دست نیافته‌اند از جمله کتاب مرآت‌الادب که خود در متن این تاریخ چند جا بدان اشاره کرده و ابیاتی از آنرا در ضمن مطالب بیاورده است.

اما درباره نگارش کتاب عجائب‌المقدور که بعضی آنرا مغرضانه قلمداد کرده‌اند باید گفت ابن عرب‌شاه در دوران زندگی خود آنچه را شخصاً دیده و یا از دوستان موثق شنیده است بدون مبالغه و گزافه با بیانی شیرین و فصیح بقلم آورده و بخلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آن زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند و او را مؤید بتایید الهی جلوه داده و افعال و کردارش را نتیجه خواسته‌های خداوندی شمرده‌اند، وی حوادث زمان و ماجراهای دوران تیمور را بطور عادی بیان کرده وقایع لشکرکشی‌ها، تدابیر جنگی، نیرنگ‌ها، پیمان‌شکنی‌ها، خونریزی‌ها و کشتارهای وحشیانه تیمور را که هیچکس انکار آن نتوانسته است آنطور که بوده وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی، متانت بلندنظری و احاطه او را بتواریخ و سیر ملوک نیز چنانکه دریافته نگاشته و از آنها شواهد و داستانهایی فراوان آورده است و حتی در نقل بعض اخبار از بعض نکات که اطمینان کامل بدرستی آن نداشته برهنه‌مونی حس‌امانت و تقوای قلم تردید خود را کتمان نکرده است. چه بسا شگفت‌انگیزست که بعض نویسندگان اروپائی از جمله پرفسور بارتلد مولف کتاب «الغ بیک و زمان وی» و هارولد لمب نویسنده تاریخ «تیمور لنگ» که آقایان حسین احمدی پوروعلی جواهر کلام بترتیب آنها را ترجمه کرده‌اند، ابن عرب‌شاه را مغرض خوانده و مطالب کتاب او را معلول بغض و عداوت دانسته و عبارتش را بهجو و استهزاء تعبیر کرده‌اند در حالیکه خواننده این کتاب با اندک تفرس در مندرجات آن بمنتهای بی‌غرضی و صفای ضمیر نگارنده که وضع

نگارش او دربالا ذکر شد بی‌برده اورا از این گونه نسبت‌های ناروا پاك و مبری خواهد شناخت .

حقیقت امر آنکه بعض از مشاهیر نویسندگان اروپایی نوشته‌هایی از اوضاع شرق یا تواریخ و حوادث آن از قدیم و جدید دارند که احیاناً خانی از منظوری خاص نبوده و همه‌جا مقصود خود را که بیشتر جنبه سیاسی داشته با مهارت تمام و در نهایت زبردستی بلباس بی‌نظری آراسته و بر ما وانمود کرده‌اند . خواننده این قبیل مطالب باید همیشه غرض خاص آنان را با موشکافی دقیق در خلال عباراتیکه بصورت تحقیق و تتبع عرضه داشته‌اند جستجو کند . در این مورد خاص نیز یکی از علل جانب‌داری اروپائیان را از تیمور بدین موضوع مهم تاریخی میتوان مربوط دانست که در آن موقع کشور روم از طرف عثمانیان در مخاطره و چنانکه در متن کتاب هم آمده است شهر استانبول بوسیله سلطان ایلدرم بایزید در محاصره بوده است و سقوط آن شهر بطوریکه بعد از آن تاریخ دیده شد منافع تجاری و منابع اقتصادی اروپائیان را تهدید کرده راه غرب را بشرق مسدود میداشته است و حمله تیمور سبب انصراف سلطان ایلدرم بایزید از تصرف استانبول گشته موقتاً اروپا را از مخاطره نجات داده‌است . بالجمله ما خوانندگان گرامی را توصیه میکنیم که صفحات اخیر این تاریخ مربوط بپایان کتاب را بدقت بنگرند و چگونگی طرز تألیف و تدوین آنرا از بیان مذهب مؤلف دریابند، همچنین فصل مربوط باخلاق و ملکات تیمور و صفات همراهان و لشکریان اورانیک مطالعه نموده درباره مطالب آن که بزعم نویسندگان اروپائی مغرضانه و باستنباط ما در نهایت امانت و انصاف نگاشته‌شده داوری فرمایند، این نکته را نیز از نظر دور ندارند که نسبت اعمال غرض و مبالغه و هجو و استهزاء بر کسانی صادقست که در جریان سیل حوادث پیش رفته و بمقتضای زمان و خوشایند ابناء آن سخن گفته از انواع تمتعات وقت کم و بیش

بهره‌مند شده‌اند نه بر آنکس که بامشی درخلاف جهت عمومی در معرض آسیب و خطر و محرومیت بسر برده است.

فرزندان وی یکی حسن بن عربشاه صاحب کتاب ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ نابلسی است. و دیگری تاج الدین عبد الوهاب بن عربشاه که ۷۶۳ سال ۸۱۳ هـ در شهر هشندر خان (حاجی طرخان) تولد یافته و در سال ۹۰۱ هـ در گذشته وی شرحی بر مقدمه ترجمه ترکی تفسیر ابواللیث نوشته است.

تاریخ وفات ابن عربشاه را در سال ۸۵۴ بمصر نوشته‌اند. بدین گونه وی از سال ۷۹۱ که چشم بگیتی گشوده تا سال ۸۵۴ که روی در خاک نهفته مدت ۶۳ سال زیسته است و با کشمکش‌های خونین و انقلابات سهمگینی که دوران زندگی او را از هرسونی تهدید میکرده زمانی از استفاده و افاده فرونشسته و با تالیفات سودمند خود ذخائری پر بهابر جای نهاده است که خوانندگان پس از وی با نظر تحسین و اعجاب بدان درنگند و از شهد کلامش شیرین کام گردند خدایش پیام‌رزا.

مترجم

ماخذی که در نگارش این ترجمه مورد مطالعه قرار گرفته : ۱ - دائرة المعارف الاسلامیه
 ۲ - النجوم الزاهرة ۳ - كشف الظنون حاجی خلیفه ۴ - هدیة العارفين فی اسماء المؤلفين و
 آثار المصنفين ۵ - عجایب المقدور

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مرخدای را که رشته کارهای آفرینش و تار و پود امور هستی در کارگاه اراده و بر منوال تدبیرش بافته و پیوسته شود، و امواج ازمنه و روز کاران از سرچشمه قضای او بژرف دریای تقدیرش فرو ریزد .

پروردگاری که بمدلول « اذاق بنی آدم بأس بعض لیبلوهم ایهم احسن عملا »^۱ در سده هشتم هجرت دریای موج خیز فتنه « کقطع من اللیل المظلم »^۲ بر جهانیان فرستاد و کس نتوانست آنرا شناخت « فاذاهی تمور »^۳

ستایش کنم او را ستایش آنکه « کان علی شفا جرف من نارها فانقذه منها »^۴ و سپاس گزارم سپاس آنکه عدل و یسر برگرداب فتنه درافکند و دست فضلش او را بجان رهایی بخشید .

شهادت دهم بیگانگی او و بدانکه نیست جز او دآوری که بروز جزا داد مظلوم از ظالم بازستاند .

و گواهی دهم که سرور ما محمد مصطفی (ص) بنده و فرستاده اوست خدایش بر حمت خود بر جهانیان بر گزیده پیکر شریفش بتشریف رحمة للعالمین^۵ و زیور خاتم-

۱- اقتباس از سوره الانعام ۶/۶۵ و سوره هود ۹/۱۱ ۲- اقتباس از سوره هود ۱۱/۸۳

۳- سوره الملك ۶۷/۱۶ (از لفظ تمور دو معنی بر سبیل توریه و براءت استهلال استفاده کرده

یکی معنی حقیقی آن موج برانگیختن و یکی نام تیمور) ۴- اقتباس از سوره توبه ۹/۱۱۰

۵- سوره آل عمران ۳/۹۹ ۵- سوره الانبیا ۲۱/۱۰۷

النبین^۱ آراسته و مزین فرمود و اوصلی الله علیه و آله از رازهای نهفته سخن باز گفت و از آنچه بیامده است و بیاید، از نخستین روز آفرینش تا بهنگام بازپسین خبر باز داد و پناه از فتنه دجال بدرگاه ذوالجلال برد - درود خدای بر او باد .

درودی طرازنده هر کتاب بر اوراق تاریخ چون مشک ناب
درودی که گوینده را درارم ثمر بخشد از شاخسار کرم

و بر یاران و خاندان او که جویبارهای فتح و گشایش بر همه گیتی روان داشتند و جهان را فرا گرفتند و بنیاد دین مبین با ستواری نهادند و روی زمین بداد و احسان بینباشتند و سلم تسلیماً غزیراً دائماً ابدأ کثیراً .

اما بعد چون صفحات تاریخ آئینه عبرتست مرانرا که عبرت گیرد ، و عنوان موعظتست آنرا که نیک بیندیشد ، و موعظت پذیرد ، و همچنین باز نماید که مقیم در این گیتی، ناگزیر از سفرست و خبر دهد از حال آنکه در گذشته و بی اثرست، که چگونه توانا شد و نیرو یافت و نهی و امرش بر جهان بگذشت .

چه بس عمارت بنیاد کرد و کاخ افراشت اساس حیلۀ نهاد و بنای خدعه گذاشت
غرور و کبر بخود بست و چیره گشت و بخشم شکست و بست و بیازرد و مالها انباشت
بچهره گاه ترش روی ؛ گاه خندان گشت نشان عافیت از صفحه زمین برداشت

و همه راههای زندگی از او ان کودکی تا بهنگام پیری بچیرگی و پیروزی در نوشت تادست اعتبار زمانش از آن حال بگرداند و در ربود و او با سایش و از نیروی پنجه قضا غافل بود که صافی عیشش بدرد کدورت در آمیخت و آنچه از تلخ و شیرین بروی گذشته بود گذشت و این خود ارباب اعتبار را عبرت و اهل تذکر و بینش را مایه بصیرتست .

و از شگفت ترین داستانها بلکه بزرگترین فتنه ها که خرد دانایان در

وادی گمراهی حیران ساخت و هوش زیر کان در تیره شام تباهی بوحشت انداخت،
 بخردان را بسفاهت دچار، وارجمندان را زبون و خوار کرد، همانا داستان تیمورلنک
 سرآمد تباهکاران دجال صفت بود که آتش فتنه بر خاور و باختر بگیتی برافروخت،
 دنیای فرومایه بدو روی نمود و او روی از حقیقت بگرداند صفحه کیتی بقصد تباهی
 درنوشت و روینده و جنبنده برجای نگذاشت «واهلك الحرث والنسل» و آنگاه که
 سراپای وجودش بنجاست حکمیه بیالود تیمم را بر عرصه خاک دست در انداخت و بشمشیر
 سرکشی و طغیان خونها بسی بیفشانده و بشستشو پرداخت و بدین غسل پلیدی و
 ناپاکی او بر جهانیان محقق گشت.

من خواستم که در آن باب از آنچه دیده‌ام یادی کنم و از آنچه شنیده‌ام داستانی
 آورم، تا عبرت روزگار شود و یادگاری پایدار گردد و نمودار مصیبت و ماتمی شود
 که زبان قضا و صفش نگوید و گوش قدر از شنیدنش بیزاری جوید.
 از خدا خواهم که مارا براستی گفتار و درستی رفتار مدد فرماید. اوست که
 خواهش‌ها با جابت‌پذیرد و تیر اراده‌ها بآماج اصابت نشانده و هو حسبی و نعم الوکیل.

ذکر نام و نژاد

و سبب استیلای [تیمور] بر بلاد

نام وی تیمورست (بکسر اول و سکون ثانی) و این خود شیوه نگارش و بنای اصل آنست لیکن چون لغات عجمی مانند گوی در میدان زبان عرب در افتد آنرا بچوگان الفاظ خود بگردانند و بتناسب لهجه و اوزان متداوله خویش دیگر گونه نمایند ، بدین قاعده است که تیمور را گاه تمور و گاه تمر لنگ گفته اند و معنای آن در لغت ترك آهنت .

پدرش ترغای پسر ابغای و مولدش قریه ایست بنام خواجه ایلغار از اعمال کش و آن شهر یست در ماوراءالنهر بنزدیکی شهر سمرقند .

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون بروی زمین افتاد بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیک فضا را بینباشت و نیز گفته اند که چون از مادر بزاد دو دستش خون آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مآلش پرسیدند یکی گفت که رهزنی بیباک گردد و دیگری گفت که درخیمی سفاک شود و این سخنان همچنان بر زبانها میگذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت .

جماعتی او و پدرش را شتر چران و بیگانه از عقل و ایمان شمرند و در زمره

مردم پست و فرومایه نام برند و گویند که در ماوراءالنهر بسر میبردند و هم در آن نواحی بتناسب فصل از گرمسیر بسردسیر و بالعکس کوچ میکردند .

و نیز گفته اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابک و خونریز بود و در اوان جوانی بسبب تنگدستی و پریشانی بهره دست بکاری زد که زیانش هم بدو بازگشت بدینگونه که شبی گوسفندی بدزدی بر بود و چوپان این خبر دریافته بدنالش بشتافت ضربتی بر کتف و ضربت دیگر بر ران وی فرود آورد و آن هر دو را از کار بداشت .

این حادثه بر تیره روزی و بینوایی وی بیفزود و آتش کینه و عنادش تیزتر نمود تا بران شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان از جهان براندازد . پس دل از یاد یزدان پرداخت و در شمار چهل تن از اهریمن صفتان بیگانه از دین و ناامید از دنیا چون عباس و جهانشاه و قماری و سلیمان شاه و اید کو تیمور و جاکو سیف الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت و بدان ناتوانی و بی برگی گاه و بیگاه بر آنان مینمود که ویرا هوای جهانگیری در سر و هوس کیتی کشائی بدل اندرست، ایشان نیز بسخره و ریشخند کرد وی برآمده ، آرزویش را خام و افکارش را بکمی خرد منسوب میداشتند :

این شگفتی بین که چون دمساز گردد سر نوشت

ءاجزی را در شمار مردمی دانا برد^۱

اندك اندك نیت خود آشکار و در انجام آن آغاز کار کرد و در آن حال قضا

راهنمای وی بود و قدر این ابیات میسرود :

باوج رفعت اگر نیستی مشو نو مید که جاه را در جاتست نزد دانشمند

یکی بنیزه و نی بین و سربلندی او که چون طریق تعالی سپرد بند ببنند^۲

۱- ان المقادیر اذا ساعدت

الحقت العاجز بالحازم

۲- لا تياسنك من مجد تباعده

فان للمجد تدريجاً وتدریباً

ان الفناء التي شاهدت رفعتها

تنمو قنبت انبواباً فانبواباً

در شهر کش پیری از اهل طریقت میزیست بنام شیخ شمس الدین فاخوری که مردم را بدو عقیدتی بکمال و در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بوده است و گفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی با ذلت آشکار و عزت پنهانی کهن جامه منحصر خویش بفروخت و بهای آن بزی خرید و ریسمانی بدست آورد و کردن بز را بیکطرف و کردن خود را بطرف دیگر ریسمان بست و بدینصورت بدرگاه شیخ پیوست. در آن حال شیخ و دیگر درویشان سر کرم ذکر و غرقه دریای وجد و فکر بودند. وی همچنان برپای بایستاد تا از آن حال بخویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بروی افتاد. پس بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن برپای وی افکند چون پیر چنان دید ساعتی باندیشه فرو رفت، آنگاه سربسوی حاضران برداشت و گفت که این مرد هرچه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و از ما بکمک میخواهد آنچه را که در پیشگاه باری ببال پشه برابری نکند.^۱ رای من آنست که از یاری وی روی نگردانیم و نا امیدش از این در باز نرانیم. پس دست بدعا برداشتند و مسئولش اجابت کردند و این داستان بداستان ثعلبه میماند.^۲

چون تیمور از سرای شیخ باز گشت اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمنواز گشت و همچنان طریق تعالی سپرد تاجهانی را با شفته گی و پیریشانی دچار کرد. بعضی آغاز جاه و ابتدای رفعت ویرا چنین گفته‌اند: در آن هنگام که براهزنی میپرداخت باقتضای باطن خویش در ظاهر نیز راه صواب از خطا نشناخت و در بیابانی گمراه مانده، تا یکهفته در گرسنگی و تشنگی بسر برد و هر دم از طریق نجات دورتر و بورطه هلاک نزدیکتر میشد، تا گذارش بچراگاه اسبان سلطان افتاد میرآخور ویرا بمهربانی پذیرفت و نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که

۱- مقصود سلطنت روی زمین است.

۲- اصل داستان و تناسب آن با مطلب فوق معلوم نشد.

با نگاهی کوهر و نژاد هر اسب بنشانی ظاهر آن میشناخت و نیک و بد آن باسانی تمیز میداد. میرآخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فراگرفت و بصحبتش راغب آمد و او را با اسبانی گزیده که سلطان خواسته بود بحضرت فرستاد و هنرش را چنانکه بود عرضه داشت. سلطان بنعمت فراوان ویرا بنواخت و کامرانش بسوی میرآخور باز گرداند و دیری نگذشت که میرآخور در گذشت و تیمور منصب ویرا جایگزین گشت. از آن پس هر لحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر ویرا بزنی بستد و بهمسری وی کامیاب شد، تاروزی بگفتار و کردار خویش تیمور را بخشم آورد و سخنانی بسرزنش از آغاز وانجام کارش گوشزد کرد چندانکه عاقبت تیمور بدو خشمگین شد و تأدیب را شمشیر کشید، مگر از راه ستیزه برخیزد و بدمسازی باوی درآمیزد و او همچنان بخیره برجای بماند و از دم تیغش واپس نرفت. پس ضربتی سخت بروی فرود آورد که در دم جان سپرد. چون بدین کار از خشم سلطان بیمناک بود ناچار سر بسر کشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد. نام آن سلطان، حسین و خود از خاندان سلطنت و دودمان دولت بوده است. هر کز فرمانروائی او شهر بلخ از جمله دورترین بلاد خراسان و سریر سلطنتش هم در آن سامان بود لیکن ممالك ماوراءالنهر تا نواحی تر کستان را در قبضه فرمان داشت.

و نیز گفته اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصد تن بوده است و بچستی و شهامت در میان همگنان شهرتی بسزا داشته است.

بازی جمع بین این سخنان باعتبار روش دوران و گردش زمان میسر آید و چندان بعید ننماید و آنچه صحیح تر بنظر میرسد آنکه پدرش ترغای یکی از ارکان دولت سلطان بوده است.

من خود در ذیل تاریخی پاریسی بنام «المنتخب» که اوضاع جهان را از آغاز جهان تا زمان تیمور نگاشته و از شکفتیهای زمان یاد کرده است دیده‌ام که نسبت او را از طرف زنان که کمندهای شیطانند بچنگیز خان رسانده است.

چون تیمور بر ممالك ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید دختران پادشاهان را بهمسری گرفت و لقب گورکان که در لغت مغول بمعنی داماد است بر القاب وی افزوده شد، زیرا داماد ملوک و همواره با خاندان پادشاهان در سلوک بوده است.

امور کشور سلطان نیز بدست چهارتن وزیرکاران انجام و سود و زیان ملک برأی آنان منوط بود و ایشان از بزرگان اقوام و قبائل بودند و مردم از هر تیره و طایفه اراده آنان را پیروی مینمودند. ترك راقبائل و طوائف بسیارست مانند قبایل و طوائف عرب. هر يك از آن وزیران سر و سرور قبیله و فرمانروای طائفه بوده اند: نخستین از تیره ارلات دیگری از ایل جلایر سومی از طائفه قاوجین و چهارم از خاندان برلاس تیمور فرزند چهارمین آنان و جوانی فرزانه و دور اندیش و در زیر کی و نیرومندی از دیگران بیش بوده است.

نزدیکان خود را از فرزندان وزیران و بزرگان گزین میکرد و همواره با ایشان بسر میبرد. شبی در جایگاهی تهی از بیگانگان بزم نشاط و شادمانی بپاراستند، و چون همگان را باده عشرت در جام و جام محبت در کام شد، بساط بیگانگی برچیده، سخن بیگانگی گفتند و شنفقتند و پرده اسرار از میان بر گرفتند.

نخست تیمور آغاز سخن کرده چنین گفت:

جده من که سرنوشت هر کس در لوح پیشانی او میخواند و از رموز نهانی و حوادث پوشیده سخن میراند، شبی خواب خوشی دیده است که آنرا از احلام

نشایدش مرد و بدین گونه تعبیر نموده است که از فرزندان و نوادگان او کسی بیاید و ممالك روی زمین بقلبه و قهر بگشاید و پادشاهان جهان را زبون خویش نماید. اینک منم آنکه وی در خواب دیده است و هنگام کار فرا رسیده است. پس با من بعهده و پیمان یار شوید و آهنگ پراکندگی ننمائید و تاهستید پشت و پهلوی و دست و بازوی من باشید. پس باوی بعهده و پیمان دم ساز و بسو کند و فاداری همرازدند.

باری این راز پوشیده نماند و هر کس در آن باره آشکارا و نهان سخن میراند تا شهرت آن شهرها رسید و زبانزد عالم شد و سلطان بدان آگهی یافت و دانست که نهال خلاف در بوستان دولتش ریشه دوانده است پس بر آن شد که فتنه او هم بدو باز گرداند و جهان و جهانیان از گزند وی برهاند که گفته اند:

بلند کاخ شرف از گزند ایمن نیست مگر بگردوی از خون روان شود انهار
جمعی بصلاح اندیشی تیمور را بدان خبر آگاه کردند و او همچنان از اطاعت سرپیچید و از طریق نافرمانی بسر منزل فرمانروائی رسید و شاید که در اثناء این احوال گاهگاه بحضرت شیخ شمس الدین متوجه و بیاری او مستظهر شده باشد. و او خود گفته است که آنچه از پیروزی و قدرت بدست آورده و از گشایش و توانائی برخوردار شده ام بدعای شیخ شمس الدین فاخوری و همت شیخ زین الدین خوافی بوده است و برکتی حاصل نکرده ام مگر بیاری سید برکت و بزودی داستان سید برکت و شیخ زین الدین آورده شود.

و همچنین گفته است که شاهد دولت بمن روی نمود و درهای نیکبختی برویم نگشود مگر از دمی که آماج تیر سیستانیان شدم و چون نقصانی چنین مرا دریافت همواره طریق کمال سپردم تا بسر منزل سعادت رسیدم.

چنین مینماید که ابتدای کار و آغاز اقتدار وی در بین سالهای همتصد و

شست تاهفتاد بوده است .

مرا گفت پیر روشن ضمیر و مرشد چرخ پیر ، دانای بزرگوار و فرزانه عالی مقدار، یگانه زمان و علامه دوران ابو عبدالله محمد بن محمد بن محمد بخاری ساکن دمشق - خدا دوران حیاتش دراز دارد و اسلام و مسلمانان را بیمن برکاتش یاری فرماید - در سال ۸۳۶ که: تیمور، سلطان حسین مذکور را در شعبان سال ۷۷۱ بکشت و خود در سال ۸۰۷ در گذشت و سی و شش سال باستقلال تمام بر ممالک جهان فرمانروائی کرد و این مدت از دوران خروج او خارج و از زمان جمع سپاه و تهیه مقدمات کار وی بیرونست و از آن زمان که از اطاعت سلطان سر باز زد بایاران خویش در بلاد ماوراءالنهر راهزنی پیشه کرد و بازار خلائق همت گماشت چندانکه مردم شهر و دیار از جو و فشار بجان آمده رفع شر آنان را آماده شدند . پس راه جیحون در نوشتند و آن صفحات را از وجود شان برداختند .

چون دستیاران وی در نواحی ماوراءالنهر مجال نیافتند بجانب خراسان خصوصاً بلاد سیستان شتافتند و بر راهزنی و یغماگری سرگرم شدند . شرح قتل و غارت آن طایفه در فلات خراسان و بیابانهای ابیورد و ماخان میسر که از حد بیان بیرون و از حوصله گفتار افزونست .

شبى چون آتش کرسنگى بر جانسان شرار افکند و بنیاد تاب و توانشان بر کند خود بکنار چار دیواری در اطراف سیستان آمد که پناهگاه یکی از چوپانان بود و کوسفندی ربهوده بسوی یارانش بازگشت چوپان بدان آگاه و از پی او روانه راه شد . دو ضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگری بر ران وی فرود آورد و نیمی از اندامش را تباه کرد - خدای بازوانش توانا بدارد - پس او را بخدمت ملک حسین پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجه بسیار بفرمود که بدارش در آویزند . لیکن ویرا پسری بود بنام ملک غیاث الدین که رایى زیانکار و اندیشه ناستوار داشت .

وی بیایمردی نزد پدر شد و رهائی او خواست. سلطان خواهش پسر نپذیرفت و چنین گفت که این امر بصلاح تو نینجامد و از زیان آن ایمن نتوانی بود که این مرد راهز نیست جغتائی، جز فساد از وی نیاید و جز آزار خلایق اندیشه ننماید. اگر بماند جهان و جهانیان را بهلاکت رساند.

پسرش گفت خود نیم آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فساد شود. وی بدینسان که آماج تیر بلا شده است دیری نتواند زیست و بکشتن نیم جانی برخاستن مروت نیست. سلطان ویرا ببخشود و ملک غیاث الدین کس بمداوای او برگزید تا از آن رنج بیاسود و جراحاتش بهبود یافت و در خدمت شاهزاده هرات رتبتی شایان و حرمتی بی پایان بدست آورد و همچنان بر اثر کاردانی سخنش مورد قبول و خود بضبط امور مشغول بود.

در آن هنگام والی سیستان سربسز کشی برداشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان بدفع وی گزین کرده بدانسوی فرستاد.

تیمور چون بسیستان برسد با سپاه مخالف مصاف داد و آنرا بشکست و والی سیستان را که دیری در عصیان پایدار مانده بود دستگیر کرده دستیاران ویرا نیز از پای در آورد و آنچه از مال و خواسته یافت بغارت برداشت و آشکارا سرکشی آغاز نهاد و نوای مخالف ساز کرد و با همراهان خود راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و برفت.

و هم گفته شده است: که در خدمت ملک غیاث الدین تا زمان مرگ پدرش باقی ماند و پشت و پهلوی بدو نیرومند داشت و چون وی در ملک پدر مستقل و مستقر گردید تیمور راه فراز پیش گرفت و آهنگ ماوراءالنهر کرد. همراهان او نیز بروی گرویدند و پیرامونش بگرفتند.

ملک غیاث الدین جمعی بدنبال وی گسیل داشت که شرا و بگرددانند و مسلمانان

را از وجودش رهایی بخشند ولی افسوس که فرصت از دست رفته و شمشیر بر تدبیر پیشی گرفته بود .

گذشتن تیمور از جیحون

زمانی که تیمور با همراهان بکنار جیحون رسید آنرا چون خود بسر کشی و طغیان دید و چون دشمنش از پی میشتافت درنگ و سستی را مناسب حال نیافت پس بانگ برآورد : گرینز ! گرینز ! و فرمان داد که نخست موعد و میعادی در سوی دیگر آب گزین کنند، سپس هر کس خود را بعنان اسب و بال اودرآوینزد و آنرا در آب‌رها کند کسیکه در موعد معین بمیعاد گاه نرسد معدوم و مفقود شمرده شود، پس همگان چون پروانه که خود بر آتش سوزان زند دل بدریا زده در امواج خروشان فرو ریختند ، وحشت مرگ در دل و چهره هلاک در مقابل، هیچیک از حال دیگری آگاه نبود تا سلامت همه از آب گذشتند و در جایگاه معهود فراهم گشتند و از آنان تنی نابود نشد . این واقعه در آن هنگام روی نمود که مردم آن سامان يك چند از فتنه و فساد آنان در امان زیسته و اهل شهر و دیار شب و روزی با خاطر آسوده بسر میبردند، تیموریان بجستجوی اخبار و تتبع آثار پرداختند و شیوهٔ دیرین خود را که نبرد با خدای و رسول و آزار خلائق بود دنبال کردند و بدین روش راه پیمودند تا بشهر قرشی رسیدند .

گرفتاری تیمور در شهر قرشی و رهایی یافتن او

روزی در آن حال که از گردش دوران زیان فراوان دیده و از صدمت روزگار بجان رسیده بود با یاران خود چنین گفت که درین نزدیک شهر یست بنام نخشب - شهر ابوتراب نخشبی که خدایش بیامرزاد - در امان از فتنهٔ زمان و نهان از چشم حوادث دوران هر گاه بدان دست یابیم پناهگاه ما تواند بود و فرمانروای آن شهر

موسی اگر بجنگ ما آید و بجنگ ما افتد اموال وی بستانیم و بدان کامروا گردیم و آنچه از اسب و عده اوراست بر گیریم و گشایشی بسزا حاصل کنیم و من از گذرگاه آب راه شهر باسانی توانم یافت .

پس دامن بکمر زده اسبان خود را در محلی بگذاشتند و شبانگاه بجانب مقصود شتافتند و بداخل شهر درآمدند و قصد بارگاه امیر نمودند در آن هنگام وی ببوستانی در بیرون شهر مکان گزیده بود چون بدو دست نیافتند آنچه از اسباب نبرد بدیدند برگرفتند و اسبان امیر را بر زیران کشیده بزرگان شهر را از پای در آوردند. مردم بدفع آنان برخاسته امیر را بدان حادثه آگاه کردند وی در زمان بشتافت و آنانرا بکمک دریافت. سپاه بلا از درون و برون حمله ور شد ، یاران تیمور غیر تسلیم راهی و جز زنها را خواهی پناهی نیافته با وی چنین گفتند: که همانا بیای خود راه فنا پیمودیم و بدیاریستی روی نمودیم .

تیمور بیاسخ گفت : که شما را از این حادثه زیانی نرسد جز آنکه مردانی سنجیده و آزموده شوید، پس بچاره اندیشی گردهم آئید ورده بر بندید و هماهنگ و همعنان راه دروازه شهر پیش گیرید، آرامش و سکون بگذارید و چون دشمنی روی نماید در هم شکنید و من چنین دانم که هیچکس بمقاومت تاب نیارد و هیچ چیز بممانعت پایدار نماند. در زمان همگی بیپروی فرمانش بانك بر آورده بجانب دروازه شهر پیش رفتند ، چون شیر خشمگین بسپاه دشمن حمله بردند و چون باران مرگ بر سر و جانشان فروریختند. آنگاه دروازه شهر چنانکه خدا میخواست بر ایشان گشوده شد و کسی را یارای برابری نماند و آنان با غنیمت بسیار بجایگاه خود باز گشتند و جمعی از اهل فساد بدیشان پیوستند و شمار همراهان او بسیصد تن رسید .

سلطان سپاهی نا چیز بدفع آنان گسیل داشت که هم در زمان شکسته شدند و همراهان تیمور بر باروئی استوار دست یافته آنرا پناهگاه و محل جمع غنائم و ذخائر خود ساختند :

مباش اندر توانائی ز خصمی ناتوان غافل

که بس شیزان بخاک افتاده انداز کید و باهی^۱

و نیز گفته اند : پشه گاه افتد که خون آلود سازد شیر را^۲

و هم چنین : بسا شاها که بعرضه شترنگک در برابر پیاده مات شوند^۳

شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند

تیمور نامه بوالیان بدخشان فرستاد و در آن زمان دو برادر پس از مرگ پدر خود امارت آن شهر داشتند و سلطان یکبار برایشان غالب آمده باز حکومت بآنان مقرر داشته بود بدین شرط که از فرمان وی سر نیچند و پسران خود بگرو نرداو فرستند و چون فرزندان ایشان با سارت نزد سلطان بسر میبردند خود نیز اسیر اراده او بودند . چون نامه تیمور بر رسید بجان پذیرفتند و در جمع یاران وی درآمدند .

همچنین در آن هنگام سپاه مغول از جانب خاور بمخالفت برخاستند و سلطان حسین از جیحون گذشته آماده مصاف شد ، صف نبرد از دوسوی آرایش یافت و سرانجام سپاه سلطان بشکست و لشکریان مغول پیروز شدند تیمور نامه بفرمانده سپاه مغول قمرالدین خان نگاشت و او را بدستیاری خود خواند وی در زمان پذیرفت و جانب او قوی داشت تا بر سلطان چیره شود و شهر و دیارش بازستاند و تیمور را بدامادی خود نوید داده غنان کارها در دستش نهاد و بسوی دیار خود باز گشت .

تیمور را بهشتیبانی آنان شوکتی بسزا داد و هیبتش در دلها جایگزین گشت ، سلطان در فرو نشانیدن آتش وی نهایت کوشش بکار برد و با سپاهی فراوان چون دریای بی کران بجانب وی شتافت ، تا بمکانی بنام قاغلغار رسید در آن محل دو بریدگی کوه بود که راهی دراز و باریک در میان داشت و بساعتی پیموده میشد و

۱ - لا تحقرن شأن العدو و کیده

فلر بما صرع الاسود الثعلب

۲ - ان البعوضة تدمي مقتل الاسد

۳ - ولر بما قمرت بالبيدق الشاه

در میان راه در بندی که چون بسته شدی کشایش آن بهیچ روی میسر نگشتی و گردا گرد آنرا قله های شامخ با قدمی راسخ سربفلک برده و پای دردل آب فشرده فرا گرفته بود.

لشکر سلطان از طریق سمرقند بدهانه در بند فرود آمده آنرا بر بستند و تیمور از جانب دیگر در آن تنگنا محصور ماند پس یاران خود را چنین گفت: که من درین کوهسار راهی و گذر گاهی شناسم که گام آدمی بدان نرسیده و مرغ اندیشه بدان سوی بال نگشوده است، بشتابید تا شبانه آنرا در نوردیم و بامدادان از پس پشت سپاه سلطان فرود آئیم و اگر شبانگاه بدیشان رسیم بر دشمنی بغفلت آرمیده شبیخون زنیم و بنیادش بر اندازیم. همگی آن رأی استوار پذیرفتند و آن راه دشوار و طریق ناهموار در پیش گرفتند و همچنان گرم برفتند تا شب پ پایان شد و سپیده بامدادی نمایان گشت، طلایه سحر گاهی بر رسید و ایشان بمقصد نرسیدند. جهان فراخ در بر چشمشان تنگ و شهد زندگی بکامشان شرنگ شد. مجال باز گشتن نبود و بر جای ماندن از خرد دور مینمود چون شاهد صبحگاهی مهر رخسار بنمود بلشکر گاه سلطان نزدیک شدند در حالیکه آنان آهنگ کوچ کرده بار بر میبستند. یاران تیمور گفتند: که رأیی ناپسند زدیم و اندیشه ناسودمند بکار بردیم و گریبان خود بچنگ دشمن دادیم اکنون همه در دام بلا دچار و در دست هلاک گرفتاریم. تیمور گفت: که شمارا زیانی نرسد بجانب دشمن روی نمائید و در برابر چشم آنان فرود آئید. اسبان را بچرا فرستید و رنج شبانه بآرامش صبحگاهی درمان کنید. در زمان از اسب بزیر آمده بر زمین فروریختند و اسبانرا بچرا رها کردند.

سعادت از نگرد مر ترا بدیده لطف

بخشب چون بودت بیمگه سرای امان

چو اوست دام تو باری بصید عنقا شو

چو اوست خنگ تو مرکب بقصد جوزازان^۱

سپاه سلطان ایشانرا گروهی از یاران خود پنداشته ، آسوده خاطر بر آنان بگذشتند و بحال خودشان گذاشتند تیموریان در زمان براسبان خود برآمده غریو شادی بر آوردند و چون بلای ناگهان با شمشیر خون فشان از قفای دشمن تاخته بخاک هلاکشان نشانند . سران سپه را گردن زدند و گردنان را سر بر گرفتند و جمعی از پای فتاده بر جای نهادند سیل بلا همه را بر بود و کسی ندانست که آن از کجا بود .

چون خبر بسطان رسید مجال تلافی نیافت و بهزیمت روی بر تافت شتابان بجانب بلخ گریخت و ارکان دولتش از هم فرو ریخت .

تیمور غارت و یغماگری آغاز نهاد و از مال و منال آنچه بر جای بود بر بود و جمعی از مردم فرومایه گرد آورده بر سپاه خویش بیفزود از آنطایفه برخی بکار خود نگران و بعضی خوشنود و شادمان بودند .

تیمور بدینگونه بر ممالك ماوراءالنهر مستقر و بمردم آن دیار بغلبه و قهر فرمانروا گشت آنگاه بافزایش لشکر و آرایش سپاه پرداخت و تصرف قلعه های متین و قریه های سپاهی نشین وجهه همت ساخت .

پس نامه بنام علی شیر که از جانب سلطان نیابت سمرقند داشت ، نوشت و مقرر داشت که ممالك آن سامان بدو نیم کنند و هر يك نیمی از آن بضبط خویش در آورند و علی شیر از اطاعت سلطان سرباز زده با وی دمساز شود علی شیر بدان رضا داد و بجانب وی روی نموده بفرمانش گردن نهاد ، تیمور ویرا گرامی داشت و

۱- نم فالمخاوف کسلهن امان
واقندبها الجوزاء فهی عنان

۱- واذا السعادة لاحظتك عیونها
واصطدبها العنقاء فهی حبال

از احترامش فرو نگذاشت.

عزیمت تیمور بسوی بدخشان

تیمور چون بیاری علی‌شیر اطمینان خاطر یافت ترك وی گفته، راه بدخشان درپیش گرفت. امرای آن دیار که ذکرشان بگذشت، مقدم‌آورا چنانکه بایست پذیره شدند و پیشکش‌ها از خیل و خدم و جیش و حشم بتقدیم رساندند و در ملازمت او بجانب بلخ روی نمودند. سلطان حسین بدژی استوار بر آمد و ایشان ویرا در حصار گرفتند، سلطان رحمتی بدل‌نیاورده، جگر گوشگان آنانرا که بگرو نزد خود داشت درپیش چشمشان گردن زد، مگر از ستیزه دست‌بدارند و آنان پایدارتر شدند و همچنان بر-جای بماندند تا سلطان را ضعفی قوی روی نمود و مردانش روی بگرداندند پس تن بفرمان قضا داده و گردن بحکم قدر نهاده از قلعه بزیر آمد.

تیمور ویرا با خود داشت و کار آنسامان را بقبضه قدرت گرفت، امرای بدخشان را با کرام فراوان بنواخت و روانه دیار خود فرمود و خود با سلطان بجانب سمرقند شد - این واقعه در شعبان سال ۷۷۱ هجری روی داده است.

چون بسمرقند رسید آنرا مقر فرمانروائی خود ساخت و بنیان قدرت و ارکان امارت خویش استوار و پایدار نمود و کار ملک و نظام کشور بسامان داشت آنگاه سلطان حسین راساغر مرگک بنوشاند و کسی را بنام سیورغاتمش از خاندان چنگیز برداشته بامارت نشاند. در آن زمان نام خان و سلطان خاص خاندان چنگیز بود و آنان در قبائل ترك چون قریش در طوائف عرب ممتاز بودند.

و کس را یارای آن نبود که شرف تقدم از آنان باز گیرد یا مزیت و افتخاری برخود بندد و اگر کسی آن شایستگی میداشت همانا تیمور میبود که ممالک را بدست تصرف بگشود، اما او سیورغاتمش را بدان برداشت که زبان طعنه را مجال سخن نماند و خود بلقب امیر کبیر ملقب شد در حالیکه هر امیر بدست او اسیر و هر خان در

برابر وی ناتوان بود، چنانکه خلفای این زمان در دست پادشاهان. علی شیر در سمرقند همچنان منصب نیابت داشت و تیمور ویرا گرامی داشته هر کار بمشورت او انجام میداد و رأی ویرا بر دیگران مقدم میشمرد.

حمله توقتامیش خان سلطان دشت و ترکستان

چون توقتامیش خان پادشاه دشت و تتار از رفتار تیمور با سلطان (سلطان مقتول) آگاهی یافت بسبب قرب جوار و نسب خاندان که با سلطان داشت کینه تیمور در دل گرفت و آتش غیرت خرمن صبرش بسوخت با لشکری چون دریای خروشان آماده پیکار شد و از جانب سغناق و اترار بمصاف تیمور شتافت. تیمور نیز از سمرقند بقصدوی بیرون شد دو لشکر در اطراف ترکستان بنزدیکی نهر خجند که همان نهر سیحونست برابر شدند - و سمرقند بین دو نهر خجحون و سیحون واقعست .

معاملات کشاکش رائج و بازار زد و خورد از دو سوی گرم شد آسیای جنجک بگردش درآمد و سپاه تیمور در آن میان نرم شد نظام لشکر وی از هم بگسیخت و هر کس از جانبی بگریخت ناگاه مردی بنام سیدبرکت پیش آمد ، تیمور در نهایت وحشت بانگ برآورد و فریاد کرد : ای سید من دریاب که سپاهم در هم شکست سید بیاسخ گفت: که بیم بر خود راه مده، آنگاه از اسب بزیر آمد و مشتیی از ریگ بیابان بر گرفت و بر اسب برآمد و بسوی دشمن دمید و فریاد کرد: یاغی قاجدی^۱ تیمور نیز بدنبال او اسب همیراند و با آهنگی رسا آن جمله تکرار همیکرد گفتی شتری تشنه را بآب همیخواند سپاه هزیمت یافته بشنیدن بانک وی آنگونه که گاوان ماده بسوی گوساله خود آیند باز گشتند و نبرد بادشمن آغاز نهادند و از خرد و کلان کس نماند جز آنکه «یاغی قاجدی» بر زبان میراند پس دست بدست یکدیگر داده بحمله پای بیفشردند، لشکریان توقتامیش تاب نیاورده روی بر تافتند و تیموریان

همچنان بدنبال شتافتند شمشیر آبدار بر کشیدند و شرنگ مرگشان بجام زندگی فروریختند. مال و مرکب بغارت بردند و بازماندگان سپاه را باسارت.

تیمور با لشکری پیروز بسوی سمرقند بازگشت و زمام امور کشور ترکستان و بلاد نهر خجند بدست گرفت سیدبرکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروائی تیمور نافذ آمد. در باره سید اختلاف سخن بسیارست بعضی گفتند که از مردم باختراست و در مصر بکار حجامت مشغول بوده و چون بسمرقند افتاده عنوان علوی بر خود بسته و کارش بالا گرفته است. بعضی او را اهل مکه معظمه دانند و برخی از مردم مدینه شریفه اش خوانند، بالجمله مردی از بزرگان بلاد ماوراءالنهر و دارای جاه و مرتبتی در آن شهر بوده است خصوصاً از آن دم که بکمک تیمور برخاست و تدبیرش با تقدیر موافق افتاد و تیمور را پس از آشفتگی چنان گشایشی چنین دست داد.

روزی تیمور بدو گفت که منتهی بر من گذار تا خدمتی بجای آرم وی گفت: خدایگانا حرم های مکه و مدینه را اوقاف فراوان در اکناف جهان فراهمست و حق تصرف من و اولاد من در آن مسلم، و از آن قبیل است اندخوی در خراسان و چون آن جمله بجمع در آید و در میان اهلسن بسزا تقسیم شود ناگزیر مراسمی از آن بپاید که بمقدار کم از قصبه مذکور نتواند بود پس چه شود که آن قصبه باقطاع من کنند، تیمور آن قصبه و اعمال و فراء آن را باقطاع وی مقرر داشت و آن سرزمین تا این زمان در دست فرزندان و نوادگان او باقیست.

مخالفت علی شیر باتیمور و پایان کار او.

در آن زمان تیمور و علی شیر را مخالفتی در میان افتاد و بهر يك از آنان گروهی پیوست تیمور علی شیر را بفریفت و بکشت و آن نواحی سراسر ویرانمسلم گشت و مردم آندیار که سراز فرمان بر تافته و روی از اطاعت گردانده بودند دست

از ستیزه برداشته حکم ویرا گردن نهادند .

غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاک آنان

در سمرقند جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که بکشتی گیری و مشت زنی و دورویی و نیرنگسازی روز کار می گذاشتند و هر طایفه با دیگری چون قبائل قیس و یمن کینه دیرین درکار و خلاف و دشمنی پدیدار داشتند؛ و هر فرقه را سر و سروری بود که بدستکاری او گردن کشیدندی و پیشتیبانی او سر بعصیان برآوردندی . تیمور با همه صولات و ابهت از شر آنان بیمناک و آشفته خاطر بود هر زمان که از سمرقند آهنگ دیاری مینمود کس را بنیابت در شهر می گماشت و چون دور میشد گروهی از آن جماعت بگماشته وی شوریده آهنگ مخالف ساز میکردند و یا باوی همدست شده سر کشی آغاز مینمودند . تیمور از سفری بازنگشت مگر که بنیاد دولتش از هم ریخته و رشته امور کشورش گسیخته بود و ناگزیر بتجدید نظم کشور و تمهید امور مملکت میپرداخت و تا کار ملک بسامان کند یکی را عزل و دیگری را نصب میکرد ، بعضی را میکشت و برخی را مینواخت ، بناها ویران و ویرانه ها آباد می ساخت و چون بار دیگر بسفر میشد این امور مکرر می گشت و بدین گونه نه بار مملکت را آشفته و پریشان کردند و تیمور را دست چاره کوتاه شد و پای کوشش از راه بماند تا عاقبت برهنمونی نیرنگ و فسون راه چاره و تدبیر پیش گرفت ، بارویی بساخت و مردم شهر را از خرد و کلان بمیهمانی خواند و بتناسب پیشه و مقام رسته ها و دسته ها ترتیب داد و آن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان ، بدین ترتیب که جمعی از یاران خویش را در کمین بگماشت و مقرر داشت که هر کس را که بسوی آنان فرستد نابود کنند پس سران اقوام را از هر پیشه و مقام بخواند و بدست خود جام صبا نوشاند و خلعت زیبا پوشاند و چون نوبت بدان طایفه آشوبگر رسید همچنان یکایک را بنواخت

و بشریت می و خلعت فاخر سرافراز داشت و با اشاره بسوی کمپنگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند و جامه زندگانش بدرند و چنان کردند تا یکتن از آنان بر جای نماند همه را بدیار نیستی راندند و آتش فسادشان بآب شمشیر فرو نشانند، تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروائی هموار شد،

تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند

از جمله آن بلاد یکی سمرقند و ولایات آنست که بالغ بر هفت تومان میشود و نیز اندکان و اطراف آن که نه تومان بشمار آورده اند. تومان محلی را گویند که ده هزار مرد جنگی بیرون دهد، سمرقند از شهرهای مشهور و بلاد معتبر ماوراءالنهرست که اطراف آنرا دیواری متین از دیرگاه فرا گرفته است و بزعم پیشینیان درازای آن دوازده فرسنگ بوده است و آن از زمان سلطان جلال الدین قبل از چنگیز خان استوار بوده است^۱ و من خود در انتهای دیوار آن از طرف مغرب قصبه دیده ام که آنرا تیمور بنا کرده و دمشق نام نهاده است و مسافت آن تا سمرقند نیمروز راهست و هنوز مردم تا این زمان در سمرقند قدیم زمین را میشکافند و درهم و پشیز که سکه آن بخط کوفی منقورست بدست آورده ذوب میکنند و سیم از آن بر می گیرند از شهرهای ماوراءالنهر یکی مرغینان و آن تخت کنت^۲ قدیمست که ایلک خان در آن بوده و شیخ بزرگوار علامه برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه که خدایش بیامرزاد از آنجاست. دیگر شهر خجند که در کنار سیحون واقعست و ترمذ که در کنار

۱- بطوریکه در تاریخ جلالی مذکور است سلطان محمد خوارزمشاه برای دفع حمله چنگیز فرمان داد که دیواری گرداگرد شهر سمرقند بنا کنند و هجوم تاتار مانع انجام آن شد و بعید نیست که پس از وی سلطان جلال الدین آنرا به پایان برده باشد در هر صورت انعام دیوار قبل از چنگیز با شرح مذکور در تاریخ جلالی مبیانست. ۲- شاید مغرب تاشکند باشد.

جیحونست . و نخب که همان شهر قرشی است و ذکر آن بگذشت . و کش و اندکان و بخارا و جز آنها و از ولایات آن بدخشان و خوارزم و صفانیان^۱ و امثال آنست . ممالک ماوراءالنهر از جانب خاور توران نامیده میشود و از سوی باختر ایرانست و عراق در مغرب ایرانست و چون کیکاوس و افراسیاب بتقسیم کشور پرداختند توران از آن افراسیاب و ایران قسمت کیکاوس فرزند کیقباد شد .

آغاز کشور گشائی تیمور

چون ممالک ماوراءالنهر از مخالفان تیمور پرداخته و آرام شد و توسن روزگارس کشی بگذاشته بدو رام گشت بر آن شد که بکشورهای دیگر پردازد و رشته بندگی بگردن آزادگان دراندازد دامها گسترده که ملوک جهان بدان صید کند و کمندها بدست کرد تا سلاطین گیتی را بگردن افکند نخست باطایفه مغول برفق و مدارا یارشد و دختر قمرالدین خان پادشاه آن قوم را بزنی بستد و از کید آنان خاطر آسوده داشت .

ایشان از جانب خاور همسایه او بودند و جنسیت و دامادی و قرب جوار و پیروی از کیش واحد که یاسای چنگیزست آنان را بایکدیگر متحد ساخته دوئی از میان برداشته بود .

عزیمت تیمور بحانب خوارزم

چون تیمور از جانب قبائل مغول بیاسود بسوی خوارزم روی نمود و آن کشور از جانب باختر با مملکت تیمور همجوار و مردم آنرا بسبب پیروی از قواعد اسلامی با تیموریان مبیانت عقیدت در کار بود .

پایتخت مملکت خوارزم شهر جرجانیه^۲ که از بزرگترین بلاد آن سامان محسوب میشود . آن مملکت را شهرهای بزرگ و ولایات وسیع بسیار است که دانشمندان و

ارباب فضیلت در آن میزیند و شعرا و سخن سنجان از هر طرف بر آن روی می آورند مردم گوشه نشین را کَهِف امانست و اهل تتبع و تحقیق را از هر ملت و کیش سرچشمه فیض و احسان. نعمتش بسیار و دریای فضائش سرشارست.

پادشاه آن کشور حسین صوفی نام داشت وی از مکارم اخلاق برخوردار بود و از عقائد باطل برکنار، وضع شهرهای آن کشور مشابه و بناها مانند یکدیگرست زیرا همه از آجر و خشت ساخته شده است. مردم خوارزم چون اهل سمرقند بلطف و محبت سمرند و در حشمت و ظرافت از آنان برتر، همگی ادیب و سخن پرداز و در فضل و دانش بر دیگران ممتازند. بویژه در هنر موسیقی بلند آوازه و مشهورند چندانکه گفته اند: چون کودکی از آنان در کهواره بگریه در آید یا بانگی برآرد آوای آن با گوشه از دستگاههای موسیقی مطابق افتد.

چون تیمور بدان ناحیت رسید صاحب آن حسین صوفی غائب بود و تیمور بدو دست نیافت پس غارت و چپاول آغاز کرد و بر کشور آن قادر نیامد آنگاه از تصرف کشور روی بر تافته بسوی سمرقند شتافت و بار دیگر بعزم تصرف خوارزم میان بر بست و با سپاهی چون دریا ی موج زن بدان سوی حمله برد درین بار نیز سلطان غائب بود تیمور بر آن شد که دوشیزه ملک را خطبه کند پس جوانب آنرا بگرفت و از هیچگونه شکنج و آزار فرو نگذاشت گردنش بکمند شکنجه بفشرد و چون نزدیک شد که چنگال قهرش بدامن عصمت وی رسد مردی از اعیان و بازرگانان شهر بنام حسن سوریچ که سلطانرا دوستداری صدیق و کشور را دستیاری وثیق بود پای همت در پیش نهاد و از تیمور تقاضا کرد که آنچه خواهد از مال و خواسته از وی ستاند و مردم کشور را از رنج حصار و شکنج اسارت برهاند. تیمور از او خواست که دوستان استرسیم ناب بخزانة فرستد حسن بارها بخدمت وی رفت و بنرمی و مدارا سخن ها گفت تا بچهار یک آن . صالحت شد وی آن مال از منال خود بر گرفته بخدمت فرستاد

تیمور آن سیم‌ها بستد و لشکریان را از آزار مردم باز داشته بسوی سمرقند روی بگرداند.

نامهٔ تیمور بملک غیاث‌الدین سلطان هرات

که ویرا از مرگ رهائی بخشید

آنگاه نامه‌یی بسططان هرات ملک غیاث‌الدین نگاشت تامفاد «کتب الله علی کل نفس خبیثه» مصداق یابد و از او خواست که گردن باطاعت وی نه‌د و پیشکش‌های شایسته فرستد و اگر نه چنان کند که او خواسته است کشورش پایمال سپاه کینه‌خواه و مردم آن تباه گردد.

ملک غیاث‌الدین کس بسوی او فرستاده چنین پیغام داد: تو آن فرمانبر دیرین نیستی که منت با احسان خویش پرورد و دامن نعمت و سایهٔ عنایت بر تو گسترده و تو حق نعمت نشناختی و بنیرنگ و فسون پرداختی بقتل و غارت دست برآوردی و کردی آنچه کردی^۱ و این ناسپاسی تو پس از آن بود که ترا از مرگ برهاندم و بجایگاه عزت نشاندم. پس اگر آدمی نیستی که حق احسان بجای آری چون سک باش که پاس نعمت نگاهداری.

تیمور بشنیدن این پیام از جیحون بگذشت و بجانب وی شتافت غیاث‌الدین را نیروی پایداری نبود باطراف و جوانب کس فرستاد و خدم و حشم خود را با چارپایان بگرد هرات مجتمع ساخت و خندق ساخته مردم مستمند و ناتوان را بداخل آن پناه داد و خود در قلعه‌یی محصور بماند و چنین پنداشت که بدین تدبیر از صدمت دشمن ایمن تواند بود و این خود کوتاهی فکر و نارسائی رأی او را دلیلی روشن و برهانی مبرهن بود.

گر نه دمساز او فتد تقدیر و بخت

نیست حاصل جز فنا تدبیر را^۲

۱ - وفعلت فعلتک التي فعلت وانت من الکافرین سوره الشعرا ۱۸/۲۶

۲ - من لم یصادف سعده تقدیره یخطفه فی تدبیره تدمیره

تیمور بکشتن او دست بر نیاورد لیکن گرداگردش با لشکر بسیار بگرفت و خود بایمنی و راحت نشسته دشمن را در تنگنای حصار فرو گذاشت تا از آمدن و دشمنان سپاهیان و تاخت و تاز اسبان کار برایشان دشوار شد، رشته امور دولت از هم بگسیخت، نظام شهر را آشفته‌گی پدید آمد، گرسنگی مردم شهر را در تعب افکند و فساد و فغان را کار بالا گرفت.

سلطان که خود میدانست دوران دولتش پایان شده است و انعامیکه در آغاز کرده در انجام جزریان سودی نخواهد داد، کس نزد تیمور فرستاده زینهار خواست، نخست روزگار پیشین و آشنائی دیرین را گوشزد کرده احسان خویش را بیادش آورد و از او خواست که سوگند و فایاد کند و حق انعام بجای آرد، تیمور سوگند یاد کرد که پیمان دیرین فراموش نکند و خون وی نریزد.

سلطان آنگاه از قلعه بزیار آمده بجانب تیمور شد و امر خویش بدو وا گذاشت، تیمور در حالیکه سلطان در میان سپاهیان هرات و یاران خویش همراه وی بود بشهر درآمد و بر قلعه استوار آن بر شد. آنگاه مردی از دلیران هرات باشارت از سلطان اجازت خواست که جان برخی دیگر مسلمانان کند و بکشتن تیمور بنیاد فساد از بن براندازد. سلطان آن رأی نپذیرفت و تن بحکم قضا داده چنین گفت:

خدای جهان در احوال بندگان تحولاتی مقرر داشته است و ناگزیر چنان شود که او خواسته است، قضای مقرر را گریز گاهی و بلای مقدر را پناهی متصور نیست. بر تو چون روی کند آنچه خدا خواسته است.

گر ز راهش بگریزی سوی آن تاخته‌ای^۱

و این خود رازیست که بناچار هویدا گردد و بحث در آن سودمند نیفتد. هر کس با قضای آسمانی در افتاد، بشکست و هر مکتب بازمان بستیزه برخاست، بخاک تباهی

بنشست، آنکه با طوفان حادثات برابر شد، آتش از سر بگذشت و آنکه از جام هوس بغفلت شربت‌ی خواست، کلوگیر گشت درین هنگام گفتار پدر خویش با وی گفت و مراورا بچگونگی آن آگاه ساخت، اما تیر از کمان گذشته و باز گرداندن آن محال بود.

شرح دیدار تیمور باشیخ زین الدین ابوبکر خوافی

گویند که تیمور در یکی از سفرهای خود بخراسان شنید که در قصبه خواف مردیست بزرگوار بنام شیخ زین الدین ابوبکر که خدایش بالطف خود سرافراز فرموده است و او دانشمند است نیکو رفتار و دانائی بزرگوار، کرامت‌ها بآشکار کند و بر مسند ولایت بسزاتکیه زند، مقامش منزله و سخنانش دلنشین مکاشفاتش در حقیقت اشیاء بدرستی صادق و معاملاتش با خدا بر راستی وی ناطق.

تیمور زیارت وی واجب شمرد و راه سرایش بپای ارادت سپرد، شیخ را خبر دادند که تیمور را بدرگاه تو روی نیازست دیدار تو خواهد و برکت توجوید وی لب بسخن نگشود و اشارتی نفرمود. تیمور بر رسید و از اسب پیاده شده بحضرت شیخ پیوست، در حالیکه وی بسجاده عبادت نشسته بحال خود سرگرم بود. چون از آن حال پرداخت برخاست، تیمور سر بتعظیم فرود آورد و خویشتن برپای وی افکند. شیخ دست بر پشت او نهاد، تیمور گفته است که هرگاه بزودی دست از پشتم برنگرفته بود آنرا شکسته میپنداشتم و گمان بردم که آسمان بزمین پیوسته است و من در میان فشرده و کوفته مانده‌ام. آنگاه در برابر وی بدو زانوی ادب بنشست و بنرمی، چنانکه پرسش را مانست نه احتجاج را، سخن آغاز کرد که: ای شیخ بزرگوار چگونه است که پادشاهان را نفرمودید تا عدل و انصاف گزینند و بجانب آزار و ستم نگرایند. شیخ فرمود: ما آنرا بداد و دهش خواندیم ولی سر باز زدند پس ترا برکماشتیم و بدیشان مسلط داشتیم تیمور در حال از حضرت شیخ برخاست و قد بیاراست و گفت:

بخدای کعبه که دارای روی زمین شدم - و این همان شیخ زین الدین ابوبکرست که ذکرش بگذشت .

آنگاه پادشاه هرات را دستگیر کرد و آنچه را که وی در اختیار داشت زیر نظر گرفت و لایات او از کران تا کران بضبط درآورد و بهر ناحیت نائبی از جانب خود بگماشت پس بسوی سمرقند شده در آن شهر سلطان را بزندان افکند و مراقبان درشت خوی چون موکلان دوزخ تند و ترش روی بر در و بام زندان بر گزید و بحفظ سوگندی که یاد کرده بود خونس نریخت لیکن بگرسنگی و تشنگی او را از پای در آورد .

بازگشت وی بخراسان و سیستان

آنگاه بجانب خراسان بازگشت و با کینه دیرینه که از مردم سیستان در دل داشت لشکر بدانسوی کشید ، مردم شهر صلح جویمان و زینهار خواهان بجانب وی شتافتند ، تیمور خواهش آنان بپذیرفت بدان شرط که ویرا بافزار نبرد کمک کنند آنان نیز آنچه از سلاح و اسباب جنگ داشته نندبدو وا گذاشتند ، باشد که از خشم و گزندش ایمن مانند ، پس تیمور از ایشان خواست که سوگند یاد کنند و تعهد سپارند که هیچگونه سلاح در آن شهر نماند و چون انجام این امر بروی مسلم گشت و بحقیقت آن اطمینان یافت ، شمشیر بر آنان نهاد ، و خوان هلاک بگسترده ، سپاه مرگ را بمهمانی خواند بهر جا بنائی دید ویران ساخت و بهر گوشه درخت و گیاهی یافت از ریشه برانداخت در تنی توانی و از چیزی نشانی بر جا نگذاشت .

نه يك نفس كز وی بر آید نفس . نه يك داد خواه و نه يك داد رس

وی بیدادی چنین نکرد مگر بسبب آنکه نخستین تیر بلا از جانب مردم آن دیار

بوی رسیده بود !

شنیدم از شیخ فقیه زین الدین عبداللطیف بن محمد بن ابوالفتح کرمانی حنفی مقیم دمشق در مدرسه حقمقیه بسال ۸۳۳ که معدودی از مردم سیستان که بغیبت یافرا یا تدابیر دیگر دام بلا گسیخته و از پنجهٔ مرگ گریخته بودند پس از بازگشت تیمور از آن دیار گرد هم آمدند و چون خواستند نماز جماعت گزارند روز آدینه برایشان معلوم نبود ناچار کس بجانب کرمان فرستادند تا خبر گرفته بدیشان باز گوید! .

چون وضع سیستان را چنانکه گفتیم آشفته و پیریشان کرد با لشکریان خود بجانب سبزوار شد حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت حسن جودی نام داشت، وی مردی رافضی بود جز اطاعت چاره ندید و تیمور را با تحفه‌های گران بها پذیره شد تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آن سامان بدو وا گذاشت .

از عادات و نیرنگ های تیمور یکی آن بود که چون بر کسی میهمان شدی نام وی پیرسیدی و بخاطر سیردی و بگفتی که هر گاه خبر استیلای من بر ممالک دریافتی بعلامتی که در میانست تذکار ده تا از نعمت من برخوردار شوی و چون امر وی بالا گرفت و باطراف جهان انتشار یافت مردم از هر سوی با ذکر علائم معهود بجانب وی شتافتند و هر یک مقام و مرتبتی بسزا یافتند .

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفه سربدار

در شهر سبزوار مردی بود صاحب جاه بنام سید محمد از طایفهٔ سربدار که جمعی از مردم فتنه جوی گرد وی بودند و او بفضلیت و زیرکی شهرتی داشت تیمور گفت ویرا بمن رسانید که جز برای دیدار وی بدین سامان روی ننمودم و مرا بیاری و راهنمایی اونیاز بسیارست پس او را بنزد تیمور بردند چون وارد شد تیمور از جای برخاسته مر او را در کنار گرفت و باروئی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرده چنین گفت : ای سید من باز گوی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و با چه تدبیر

توانم، با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و درین طریق ناهموار پای گذارم .

سید گفت: خدایگانا من مردی فقیرم از خاندان رسول و ببندگی خدای مشغول من کجا و چنین گستاخی ! مرا اگر چه شریف خوانند ضیفی ناچیزم و شایسته چنانست که از گذرگاه خطر برخیزم من کیستم که در مصالح ملک لب بسخن گشایم و ابراز وجود نمایم ، آنکه بخیره باملوک جهان در آمیزد و ندانسته بتدبیر ملک برخیزد دست و پا بسته یی را ماند که خوشتن بدریای ژرف در افکند و بر شاخ گاو پهلو زند .

تیمور باوی گفت : که درین راه جز راهنمایی چاره نداری و تنها ترأسزد که حقیقت حال بر من باز نمائی ، من خود بفراست دریافته و ترا درین مصلحت بینی صالح و بدین کار شایسته شناخته ام ، هرگاه از وقوف تو بدین کار آگاه نبودی لب بسخن نگشودی و اگر بصیانت رای و درستی اندیشه ات اطمینان نداشتی این راز در میان نگذاشتی .

سید گفت : ای امیر بزرگ هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش گیری حق مشورت بجای آرم .

تیمور گفت : باتو مشورت ننشستم، مگر که پیروی آن برخیزم و باتو نزدیک نشدم ، جز بدانکه رأی تو از نظر دور ندارم .

پس گفت : اگر خواهی که آن مملکت بی منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی خون دل بکنار آید بر تست که علی بن مؤید طوسی را بسوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلک آن سامانست . اگر بظاهر سوی تو بشتابد بباطن نیز روی بر نتابد و اگر روی روی بگرداند کسی دیگر انجام آن مهم نتواند، پس تراست که بجلب خاطر او بذل جهد نمائی که مرد زیر کیست

و درون و برون اویکیست ، اطاعت مردم آندیار باطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان باشارت او مربوطست وی مردیست شیعی از دوستداران علی علیه السلام، سکه باسم دوازده امام زند و خطبه بنام نامی آنان کند .

پس گفت : ای امیر بزرگ خواجه علی را بخوان هر گاه روی نماید مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایسته حشمت و جلالت اوست برمگذر که هر چه کنی سودش بتو باز گردد . آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس بجانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد از اطاعت سر باز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری شادمان بخدمت گرای ، از سطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشه آغاز و انجام امور مکن که من خود همه کارها بدلخواه تو پرداخته و بسود تو آماده ساختم .

خواجه علی مقدم قاصد را مہیای پذیره و خدمت او را آماده گشت ، پیشکشها بسزا فراهم ساخت و سکه بنام وی برزروسیم زد و در مساجد بنام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته بانظار نشست . در حال قاصد تیمور برسد و نامه وی باشیواترین بیان و شایسته ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده او را بخدمت تیمور دعوت کرد خواجه دعوت ویرا پذیرفته لحظه بی درنگ نکرد و با آرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه نهاد . چون تیمور را بر رسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاهرا باستقبال فرستاد چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است .

چون خواجه علی بر رسید تحفه های سزاوار و هدیه های گران بها پیشکش نمود و بتعظیم و تکریم وی بیفزود . اندام او را بتنیوش عزت بیاراست ، دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاده داشت .

پس در خراسان شهری بزرگ و قلعه استوار نماوند مگر که فرمانروا و حاکم

آن همگی باشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند و بسوی اورفتند از آنجمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیر عبدالله حاکم سرخس .

آوازه سطوت و هیبت تیمور در اطراف پیچید و بمازندران و کیلان و بلاد عراق وری رسید و پادشاهان دور و نزدیک بویژه شاه شجاع را سخت بیمناک داشت و این همه در اندک زمانی کمتر از دو سال پس از قتل سلطان حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت .

نامه تیمور پادشاه عراق عجم شاه شجاع

چون بلاد خراسان بر تیمور مسلم شد و دور و نزدیک سر باطاعت نهادند نامه یی بشاه شجاع پادشاه شیراز فرستاد و از او خواست که فرمان ویرا کردن نهد و باج و خراج دهد و چنین نوشت :

مرا خدای تعالی بر شما و بر فرمانروایان ستمگار و پادشاهان رعیت آزارچیرگی بخشید؛ و بهر کس که بر من پیشی گزیند بر تری داد، و در برابر آنکه بدشمنی برخیزد یاری فرمود و تو خود نیز این حال دیده و این داستان شنیده ای ، حال اگر جواب موافق گوئی و شیوه اطاعت گزینی ایمنی جوئی و از نعمت سلامت برخوردار شوی و گرنه باید بدانی که سه چیز با رکاب من ملازمست و با و خشکسال و ویرانی ! شاه شجاع جز نرم خوئی و مدارا چاره یی ندید و دختر خود را به همسری پسر تیمور نامزد کرد لیکن این ایمنی و شادمانی راه بلای آسمانی نبست و صفای دوستی بسعایت واسطه کدورت یافت و من درین باره بتضمین گفته ام :

چو در کاری میانجی بر گزینی	دل آ که دارو از کیدش بپرهیز
که در آغاز کردند آدمی را	درون نیرنگها ، دل فتنه انگیز
باطمینان کس آسوده منشین	بکار خود بپای خویش برخیز

بلی هرگز نجوید مرد گیتی ز گیتی یاوری و زمردمش نیز^۱
 درین باره سخن بدرازا گفتن ما را از مقصود باز دارد .

باری بوستان محبت شاداب و سرای مودت آباد و کاروان دوستی و یگانگی
 از دو سوی در شد آمد بود و خلاف و نزاعی روی ننمود تا آنگاه که شاه شجاع
 در گذشت .

این شاه شجاع مردی دانشمند و دارای طبعی بلند بود ، تفسیر کشف را نیک
 تقریر میکرد اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت ، از شعرهای تازی اوست :

الا ان عهدی فی الغرام یطول و اسباب صبری لاتزال تزول

اصون هواها کلما ذر شارق و لکن بمابی قدینم نحول

و من لم بذق صرف الصبابة فی الصبا و علمت یقیناً انه لجهول

و از سخنان پارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر زیادت غافلم عیشم حرام و ز جور دم زنم خونم سبیل

هر کسی تدبیر کاری میکند ما را کردیم با نعم الوکیل

او فرزند محمد بن مظفرست پدرش چون دیگر مردمان در نواحی یزد و ابرقوه
 بسر میبرد است ، هیبتی فراوان داشته است و دور و نزدیک از سطوت او در بیم و بیاری
 او امیدوار بوده اند . زمانی در میان یزد و شیراز مردی اعرابی از مردم خفاجه بنام
 جمال لوك برخاست و راه بر کاروانیان بر بست توانگران را بی برگ کرده ، بینوایان
 را بدست ، مرگ سپرد وی بشرارت و جسارت چنان بود که مردان کارزار از اندک

اذا انتخبت الامر عز واسطة فاحذر دهاء و کن منه علی وجل

و اعلم بان طباع الانس قد جبلت من الجفاء و من مکرو من دخل

فلا تثق منهم یوہاً بواسطة و اشرع بنفسک فیه غیر متکل

« فانما رجل الدنيا و واحد ها من لا یعول فی الدنيا علی رجل »

بیت اخیر از قصیده لامیه العجم طغرائی اصفهانیست .

و بسیار بچیزی نمیشمرد و شهاب ناوک و پیکان را که از آسمان نبرد بر سر وی میگذاشت نادیده میگرفت، پیوسته فساد را رهنمون خود داشتی و جنبنده و روینده بر جای نگذاشتی پدر شاه شجاع بقصد وی برخاست و در کمین بنشست تا در نشیب کوهی با او روبروی گشت، سخنانی چند در میان بگذشت و سرانجام ویرا بر زمین افکند و سرش بر گرفته بحضرت سلطان برد. سلطان ویرا بنواخت و بر دیگران ممتاز و مقدم فرمود، بلادی چند باقطاع اودر آورد و او را از نزدیکان خود شمرده دشواریهای ملک برایش آسان کرد. او را فرزندان و نوادگان و خویشان بود که هر یک بر ناحیتی امارت و بر ولایتی حکومت داشتند. از فرزندان وی شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع بودند که در قلمرو کشور سلطان کلامی راسخ و مقامی شامخ داشتند و سلطان فرزندی که سلطنت را شاید و مملکت را بکار آید نداشت و چون پیک اجل روی نمود خلفی از خود نگذاشته در گذشت «و ولی مدبراً ولم یعقب»^۱ محمد بن مظفر در کار سلطنت مقدم و اساس حکومتش محکم شد و در عراق فرمانش مطاع و استقلالش بی خلاف و نزاع مسلم گشت، دست تصرف چنانکه میخواست بهر کشور بگشود و خدایش خلعت «قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء»^۲ زیب پیکر فرمود.

در زمان حیات وی پسرش شاه مظفر دیده از جهان بر بست و فرزند وی شاه منصور بجای او نشست، آنگاه شاه شجاع با پدر بمنازعت برخاست و او را در پهنه قهر خود گرفتار و ازدو چشم جهان بین محروم ساخت و خود بازیکه سلطنت تکیه زد و استقلالی تمام بدست کرد. وی را بیماری جوع البقر بود چنانکه ادای فریضه روزه در سفر و حضر نمیتوانست. وی همواره از خدای جهان میخواست که روزی با تیمور روبروی نشود، چون دست اجل بستر مرگش بگسترده و بساط آرزوهایش برچید فرزندان و نزدیکان را بخواند و ممالک و بلاد خویش در میان آنان قسمت کرد پسر

خود زین العابدین را بسلطنت شیراز که کرسی ملک و مرکز کشورست برگزید و لایات کرمان را باقطاع برادرش احمد در آورد، پسر برادرش شاه یحیی را نامزد یزد فرمود و اصفهان را پیسر برادر دیگرش شاه منصور مفوض داشت. آنگاه وصیت نامه خود را که در منشوری مخلد و جاوید داشته و حاضران مجلس بدرستی آن گواهی داده بودند بنزد تیمور فرستاد و این کار بدان مانست که کس تیغ آبدار در کف زنگی خونخوار دهد و مستان را سرود آموزد.

چون رخت سفر بديار دیگر بست نزدیکان ویرا دویی درکار شد و یگانگی از میان برخاست، شاه منصور بقصد زین العابدین بشیراز شتافت و او را دستگیر کرده میل در دیده کشید، پیمان عم خود بشکست و ریشه خویشاوندی بگسست، پسر را ببيدادی که پدرش با جد وی کرده بود کیفر داد. این داستان را رشته درازست و بدان پرداختن ما را از بیان مقصود باز میدارد. تیمور را بدین ماجرا دل اندوهگین گشت و سخت بر آشت و تلافی را همچنان منتظر وقت و منتظر فرصت بود.

توجه تیمور در سومین بار بجانب خوارزم

تیمور دیگر بار با نظری دور اندیش و عزمی قوی از راه استرآباد بجانب خوارزم شتافت درین بار نیز سلطان آن سرزمین غائب بود. تیمور خواست که از جانب خود نائبی بدان ناحیت برگمارد، حسن که ذکرش بگذشت بمصالحهت برخاست و آتش آن فتنه بآب سیم و زر فرو نشاند و گفت خدایگانا تو امیری و ما مشتی اسیر و اینک سلطان این دیار غائبست اگر نائبی برگمازی و سلطان باز گردد ناگزیر دشمنی در میان آید و چه بسا که آزار وی بما نیز رسد و این خود بددلی فزاید و دشمنی سخت تر کند و ترا بکینه برانگیزد و آتش فتنه بر خرمن جان مسلمانان فروریزد. پس آن به که بدین امر رضا دهی که حسین صوفی از جانب تو بنیابت نشیند و او خود بناچار چون دیگر مردمان جانب تو نگاه دارد و از خدمت سر بر نتابد اینک رأی

تراست .

تیمور سخن وی پذیرفت و بعزم باز گشت خیمه و خر گاه بر کند و برفت . حسن را پسری هرزه بود که رأیی سست و اندیشه بی نادرست داشت وی درس را پرده تنی از کنیزکان سلطان راه یافته و بهر جای از آن سخن گفته و بوی ناخوش آن بمشام جهانیان رسانده بود ، حسن را دل بدان کار ناپسند نگران نبود و با خود می گفت که مرا بر سلطان منتهاست که سه نوبت کشورش را ببذل مال از فتنه بداندیشان و آزارستمگاران رها داشته ام و او ناگزیر بدین خدمت از گناه فرزند من در گذرد و بدیده بخشایش بر وی نگرد .

اما سلطان چون در باز گشت از سفر بدان خبر آگاه شد حسن و پسر او را بگرفت و بکشت ، سامان و سرای ایشان ویران کرد و آنچه از مال و خواسته داشتند بخزائن خود فرستاد و دیری نگذشت که خود نیز در گذشت و پسرش یوسف صوفی جایگزین او گشت . تیمور ازین پیش در هر کار یاری و پشتیبانی ایشان میکرد و دختری از آن طایفه که گوهری پاک و چهره بی تابناک داشت بنام خانزاده بعقد پسر خود جهانگیر در آورده بود و او پسری آورد بنام محمد سلطان که کوکب اقبال و نجابت در چهره او همیدرخشید و تیمور آثار بزرگی و نیکی بختی در رخسار او همدید و پیوسته روی محبت بجانب او میداشت و با وجود فرزندان خود ویرا بولایت عهد خویش بر گماشت لیکن روزگار ستم پیشه از دشمنی فرونشست و او قبل از تیمور در آق شهر از بلاد روم دیده از جهان بریست - بزودی شرح آن گفته خواهد شد .

توجه تیمور بجانب خوارزم در نوبت چهارم

چون تیمور داستان قتل حسن و آنچه را که از آفات زمان بروی گذشته بود بشنید بر آشفته و کینه پادشاه خوارزم در دل گرفت ، سمند خشم بزیر ران کشیده بدان سوی شتافت و آن دیار را مسخر خویش داشت سلطانش را از پای در آورد و بنیانش

را با خاک راه یکسان کرد. آنگاه نائی بر باقیماندگان بگماشت و آنچه را که نقلش ممکن می نمود برداشته بسمرقند فرستاد و خود نیز از دنبال برفت. کلمه عذاب (۷۷۳) بعدد جمل تاریخ خراب خوارزمست چنانکه لفظ خراب (۸۰۴) را تاریخ ویرانی دمشق یافته اند.

نامه تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران

تیمور آنگاه که عزم سفر خراسان داشت نامه بی بشاه ولی فرمانروای مازندران نوشت و نامه های دیگر نیز بسوی امرای مستقل آن سامان: اسکندر جالابی، ارشیوند و ابراهیم قمی فرستاد و چنانکه شیوه او بود ایشان را بحضرت خویش خواند. ابراهیم و ارشیوند و اسکندر بناچار دعوت وی پذیرفتند و اما شاه ولی آن شیر بیشه پردلی سرباز زد و نامه ویرا جوابی درشت گفت و خود نامه بی بسوی شاه شجاع سلطان عراق عجم و کرمان و نامه دیگری بسلطان احمد بن شیخ اویس که ولایت عراق عرب و آذربایجان داشت فرستاد و آنانرا بخطاب تیمور و جواب خویش آگاه کرده گفت: که من در مرز کشور شما قرار دارم چون کار من بسامان شود شما را کار بسامانست و اگر صدمتی از جانب تیمور مرا در یابد شما را نیز فراگیرد، پس هرگاه بکمک من برخیزید این فتنه از دیار شما بگردانم و گر نه بر شما رسد آنچه از معنی این شعر توانید یافت

ریش همسایه چون تراشیدند ریش خود آبزنی که نوبت تست^۱

اما شاه شجاع بگفته اوال التفات نکرد و رعایت جانب تیمور را چنانکه گفته شد واجب شمرد.

سلطان احمد نیز بیهوده جوابی بدین مضمون فرستاد که: خود مرد کی دست شکسته را چه از دست براید و جغتایی لنگ را کدام یار که بسوی عراق پای

گذارد

مکان را با مکان فرق بسیارست و عراق را خراسان پنداشتن محض پندار، او هر گاه نیت بجانب دیار ما معطوف دارد هر آینه مرگ را پذیره شده است و با پای خود بعرضه هلاک در آمده است. ما دلیرانی سخت کوشیم که چون جامه نبرد پوشیم با اسباب بسیار و مردان بیشمار سر افرازان را پست و زبر دستان را زیر دست کنیم و تو گوئی که متنبی در باره ما گفته است :

ما همه جنیم و هست مر کب ما مرغ لیک •

جن بصورت بشر مرغ بهیکل شتر

چون شاه ولی دریافت که هیچیک از آن دو همسایه روی یاری ننمایند و غم وی نخورند گفت :

اما من بخدا سو گند که با عزمی استوار و قلبی امیدوار نبرد با تیمور را آماده شوم اگر پیروز گردم باشما آن کنم که عبرت بینندگان شوید و اگر او چیره شود آنچه از حوادث دهر پیر و بلای جهانگیر شمارا رسد بر من نیست . آنگاه فرمان قضا را کردن نهاده و بحکم تقدیر تن داده دیدار تیمور و مقابله با او را آماده شد . چون مردان کارزار گرم پیکار شدند و دست شمشیر و زبان نیزه بکار ضرب و طعن در آمدند شاه ولی ساعتی یابدار بماند و از آتش فتنه روی نگرداند ، لیکن آنگاه که حمله و هجوم دشمن شدت یافت سنت فرار را پیروی کرده روی بر تافت و توجه بسوی عراق را مقدور ندیده بجانب ری شتافت . در آن دیار فرمانروایی مستقل بنام محمد جوکار بود که ولایت آن بدست تصرف داشت و باین که مردی شجاع و پادشاهی مطاع بود جانب تیمور را نگاه میداشت و در بعض امور با وی نرمی و مدارا میکرد وی شاه ولی را بکشت و سرش بر گرفته بسوی تیمور فرستاد .

نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی

در قسمتی از ولایت مازندران شخصی بنام ابوبکر از مردم قریه شاسبان میزیست وی در کار جنگ شیری قوی چنگ را میمانست و گروهی از لشکریان تاتار را بدیار نیستی فرستاده بود .

چون آهنگ کار زار نمودی کس را در برابرش تاب مقاومت نبود و چون بقصد نبرد عمامه بر سر گذاشتی آشوب قیامت بپاداشتی ، پیوسته در زوایای کوه بکمین نشسته راه سواران و گردان بر میبست و با آنان نبرد همیداد .

چستی و دلاوری از زبانزد خاص و عام وباس و هیبت وی رادر همه دلها مقام بود . کسی درباره اسب خود گفته است که چون او را علوفه و آب دادم از خوردن و آشامیدن سر باز زد پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درون آب بدیده است و از هیبت او رمیده است .

و گفته اند که لشکر تیمور در مدت استیلای بر ممالک بادیدن جنگها و گذشتن از ممالک چندان زیان و صدمت ندید که از سه تن بدورسید و بسیاری از لشکریانش بدست آنان تباه گشته راه دوزخ سپردند :

نخست ابوبکر شاسبانی ، دیگر سید علی کردی و سوم امه تر کمانی . اما ابوبکر : چون مردم جغتای در تنگنایی از معا بر مازندران بدو پیوستند از هر سوی بروی غالب آمده راه فرارش بر بستند و دام شکار تنگتر کردند و او را بجایی راندند که پرتگاههای بسیار یکی از پی دیگر وجود داشت و فاصله هر يك بیش از هشت ذرع بود وی در این حال از اسب بزیر آمده با سلاح جنگ و جامه و افزار نبرد آن پرتگاهها یکایک از زیر پای بگذاشت و دمی نیاسوده خود را بسپاهیان خویش رساند و بکمک آنان خرمن جان دشمن را بداس مرگ دروده باسیای هلاک فرستاد و معلوم نشد که آخر کارش بکجا انجامید و از دور زمان بر وی چه گذشت .

اما سید علی کردی امیری بود در بلاد کردستان که جمعی از جوانان گزیده و مردان جنگ دیده دستیاروی بودند و در مسالك دشوار و کوهپای بلند ناهموار جای داشت، همواره گروهی از مردم رزم آزمایر کنار هر دربند و خفاگاه هر گردنه بر گزیده راه بر لشکریان تیمور بر میبست، اموالشان را بغارت میبرد و مردانشان را بخونخواهی مسلمانان هلاک میکرد و چندانکه یارای وی بود از مال و حشم بر گرفته کامروا بجایگاه خود باز میگشت. و او همچنان در زمان تیمور و پس از مرگ او بدین روش پایدار بود تا آنگاه که زمانش برسد و چنگال مرگش بر بود.

اما امهٔ ترکمانی باد و پسرش در قراباغ مسکن داشتند و هر يك بر دل تیمور داغها گذاشتند. همواره با امیرانشاه و لشکریان جغتای در کارنبرد بودند و از جماعت آنان چندان بکشتند که در شمار نیاید تا آنکه تنی از بستگان ایشان نیرنگی بکار برده سپاه امیرانشاه را بجایگاهشان راهنمایی کرد و آنان شبانه برایشان تاخته خونشان بریختند و آن سه تن در راه خدا جام شهادت نوشیدند و جامهٔ رحمت پوشیدند. شعر:

جور نزدیکان کند با جان مرد آنکه صد شمشیر خودن افشان نکرد^۱

☆☆☆

تو کاین جور با دوستان میکنی چه از بهر دشمن گذاری بجای^۲

توجه تیمور بسوی عراق عجم و نبرد وی با شاه منصور

چون شاه شجاع در گذشت و نزدیکان ویرا چنانکه گفته شد نزاع و جدال در میان افتاد و سلطنت عراق عجم بر شاه منصور مسلم گشت و ممالك مازندران بتصرف تیمور درآمد، از آنجا که شاه شجاع فرزند خود زین العابدین را بجانشینی گماشته و امروی بتیمور وا گذاشته بود و شاه منصور آن وصیت بجا نیاورده و زین العابدین را کور کرده بود، تیمور تصرف عراق عجم را دستاویزی نیکو یافت و بدن بهانه بدانسوی شتافت.

۱- وظلم ذوی القربى اشد مضاضة

علی المرء من وقع الحسام المهند

۲- اذا كان هذا بالاقارب فعلکم

فماذا الذی ابقیتم لالا باعد

شاه منصور نزدیکان خویش را بکمک خواند و آنان دوری گزیدند و هریک بنگاهداشت خود کوشیدند، پس بتنها با اسباب نبرد و هزار مرد سپاهی آماده رزم شد. نخست باروی شهر را استوار داشت و افزار جنگ بدان بینداشت و سواران و پیادگان برجای خود بگماشت و مردم شهر را بشکیب و بردباری فرمود. بزرگان و گزیدگان قوم بدو گفتند:

چنان گیر که مابا تو هماهنگ شدیم و هجوم و حمله دشمن را درهم شکستیم و نیز گروهی از آنان را پیرا کردیم و پهلوانی چند بر زمین دافکندیم، خود بگوی که بادو هزار مرد مبارز بدین دریای لشکر چه توانی کرد و بسابود که سپاهت بهزیمت رود و رشته تدبیرت گسسته شود و خود پایداری را شایسته نبینی و راه گریز گزینی و ما را آندم که پای ثبات بلغزیده است فرو گذاری و چون پاره یی گوشت بدست قصاب سپاری، آنگاه با سابقه دشمنی که نمودیم پشیمانی سودی ندهد و کس از چنگال بلا نرهد و شکستی چنان چاره نپذیرد و قتل و غارت و اسارت همگان را فرا گیرد. وی دست بگریز خویش برده بمادر آنکه روی از نبرد بگرداند حواله کرد و گفت، همانا من بالشکر خود پای بعرصه نهم و اگر مردانم یاری ننمایند بتنها مصاف دهم و از کشتش و کوشش فرو ننشینم و جز بهره کارزار چیزی بچشم نبینم، اگر پیروز آیم مراد بدست آید و اگر کشته شوم آنچه باز ماندگان را رسد بر من نباشد، گفتی این منم که بر خاطر شاعر گذشته است آنگاه که میگوید:

چو همت بر گمارد عزم خود در پیش چشم آرد

زیاد هر چه بروی بگذرد خاطر بپردازد^۱

و گفته اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برجها و باروها بر گماشت که پاس شهر دارند و سران و سرداران گزین و فرزندان و عزیزان آن سرزمین را

فراخوانده چنین گفت :

دشمنی سنگین روی نموده است و این مرد اگر چه بیرونیست ، اینك بدرون دیار ما پای گشوده است . اکنون رأی من اینست كه با او در يك جای بمقابله نپردازیم و بشمشیر و نیزه دست نیازیم ، بلکه از جایی بجایی رویم و با سپاهیان خود از هر کنار بروی چیره شویم ، ضربت از قفا زنیم و دست تدبیر و پای مقاومت دشمن در شکنیم ، روز و شب او را از نظر دور نداریم و آنچه توانیم از عده و عدت بکار گماریم ، هر کجا ویرا بغفلت یابیم بشکست لشکرش بشتابیم ، گاه از برابر و گاه از کنار بتیغ و نیزه دست بر آریم ، درویش ریش و افکارش پریشان داریم ، خواب از چشمشان بر باییم و باز کشتشانرا مانع کردیم راهها از هر طرف بر بندیم و در تنگناشان فرو گذاریم .

ای پلنگان عرصه جنك ! وای شاهبازان قوی چنك ! از شما آزادگان خواهم كه همچنان بحفظ دیوار شهر همت گمارید و روز و شب آنرا از دیده فرو نگذارید ، چندانكه من از شما دورم کسی از آنان بشما نزديك نشود و اگر در حصار افتید آنچه دارید شمارا كفايت كند اینك شمارا بخدا می سپارم كه نيكوتر نگاهدارست و بیشتر زمانی كه شما بدین رنج دچار و درین محنت گرفتار خواهید بود چندانست كه خدای تعالی بپیغمبر خود موسی وعده فرمود^۱ .

و خدای داند كه رای از این استوارتر نتوان زد و چهره^۲ قصودی از این زیباتر بنظر نشاید آورد این بكفت و روی بر تافت و بسویی شتافت .

حادثه‌یی كه شاه منصور را از جاده حزم بدربرد
و رشته تدبیرش پاره کرد

آنگاه كه بنزدیکی دروازه شهر میگذشت ، پیرزنی زشت روی چون اهرمنی دیو

۱- اشاره است بآیه کریمه « وواعدنا موسی ثلاثین لیلة و ائمنناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة »

سوره الاعراف ۱۳۸/۷

خوی را بروی نظر افتاد ، سرزنش آغاز کرده بازبان نارسا بانك بر آورد که : ببینید این نمك بحرام را که اموال ما ر بوده است و بخون مادست گشوده است و اکنون بینواتر از آنکه بودیم ما را بچنگال دشمن سپرده است ، خدای این سلحچپوشی بروی حرام دارد و مرادش برنیاراد . شاه منصور را بدین سخن آتش کینه زبانه کشید و مرغ دل در قفس سینه تپیدن گرفت ، سخت بر آشفته و خرمن تدبیرش در آتش خشم بسوخت نفس جویای نام و نمك را چشم خرد تیره و حمیت جاهلیت بدو چیره شد چندانکه عقل آن مرد دور اندیش ره بخطا سپرد و آن صورت ناصواب بر صفحه ضمیرش همچنان نقش بر بست .

حالی عنان عزم بگرداند و لب بدندان گزید و سو گند یاد کرد که از مقاومت باز نشیند و جز ملازمت جنك رای نگزیند و بدین روش روزان و شبان بیاید تا خدای تعالی آن را که بخواهد یاری کند .

پس بترتیب لشکر پرداخت و بادشمن نیرومند برابر گشت . در لشکر شاه منصور سرداری ناپاك و پلید بنام محمد بن زین الدین از مردم خراسان با تیمور همراه بود و بیشتر لشکر باوی بودند ، او خود عنان بجانب تیمور بگرداند و بسیاری از سپاهیان برپی او رفتند و کم از هزار تن بر جای بماندند که هیچیک تا پایان نبرد از حمله دشمن روی نگردانند . شاه منصور با این که آن ضعف و زبونی در کار بدید پای ثباتش نلغزید و آتش جنك همچنان فروزان و شعله نبرد سوزان بود ، صرصر مرك درخت قامت گردان بر زمین در افکندی و دست شمشیر میوه سر مردان چیدی و بر خاک پرا کندی تا آنگاه که لشکر شب فرا رسید و سپاه روز دامن بکمر زده راه هزیمت گرفت ، هریك بجایگاه خود باز گشتند و شاه منصور بچهاره اندیشی و تدبیر سر فرو برد .

آن زمان اسبی سبك سیر و رمنده چون سمند زمانه بسر کشی و چون توسن روزگار بنا فرمائی از میان اسبان گزین کرده شبانگاه آنرا در برابر لشکر دشمن بداشت و

دیگی مسین درپلاس پیچیده بردم اوسخت بر بست و بجانب سپاه خصم فرستاد، اسب سرکش بجولان در آمد و بانگی بیمناك در فضا پرا کند، آشفته‌گی و پریشانی بشدت روی نمود، مردان بجنبش در آمدند و آتش جنگ بر افروخت؛ شمشیر آبدار با گردن‌ان کارزار دست و گریبان شد و نیزه‌ها و نیزه‌ها بر سران سپه سینه بسینه گذشت، چنانکه گفتی آشوب قیامت برخاست، زمین بلرزه در آمد و آسمان تیر شهاب فرو ریخت. درین حال شاه منصور چون بازی قوی چنك بال و پر بگشود و حمله و هجوم آغاز کرد، مقاتلان را بقتل رساند و مبارزان را بدیار نیستی راند.

شامکه تیره و گردان بهم آویخته سخت زاشتی دیده فرو بسته و گرم زدو خورد خفته و خاسته بنشسته و غلطیده بخاك سود برد آنکه از نیم‌مر که جان بیرون برد^۱ گویند که در آنشب تاریك سپاه دشمن درهم آویختند و در شمار ده هزار تن از ایشان برخاك هلاك فرو ریختند و چون شب نیلگون سرا پرده اقامت بر چید و صبح روشنی روان رایت روز بر افراشت، دشمنان دریافتند که بلا از کدام ناحیت رسیده و چگونه روی نموده است، و ای کاش که آنشب را بامداد از پی نمی‌بود. شاه منصور آنشب را بیایان برد، عده یارانش نقصان یافته و مردانش روی بر تافته، اینگاه از لشکر خویش پانصد تن کم و بیش بگزید و بدیشان در دریای سپاه شناور گشت، وی چون شیر شریزه بحمله پرداختی و از چپ و راست مر کب تاختی، نژاد و دودمان خویش بر شمردی و بذکر نام و مقام خود بانك بر آوردی. گروه دشمن از برابر وی چون خران رمیده بیمناك از مقابل شیری چالاک پای بگریز نهادندی^۲ آن زمان جایگاه تیمور را در نظر آورده قصد جان او کرد وی بگریخت، و جامه پی بر سر افکنده در سرا پرده زنان روی بنهفت زنان بسوی شاه منصور شتافته چنین گفتند:

۱ - اللیل داج والکباش منتطح نطاح جد ما اراها نصططح

فقائم و قاعد و منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح

۲ - اقتباس از آیه شریفه دکانهم حمره مستنفره فرت من قسوره، سوره المدثر ۷۴/۵۱

اینجا حرم نسوان و جایگاه پرد گیانست، آنگاه انبوهی از لشکریان را بوی نمودند و گفتند که مقصود و منظور تو آنجاست و آنکه تو میجویی در میان ایشانست، پس آنانرا بجای خود گذاشته روی بگرداند و بدانسوی که بروی بنمودند مر کب راند در این حال سپاه دشمن ویرا حلقه وار در میان گرفتند و من بیداهه گفته‌ام :

چو در نیرنک بگشاید زنی دست تواند گردن مردان فرو بست
بسا آتش که ازوی عالمی سوخت چو دیدی دست زن آن آتش افروخت^۱

شاه منصور اسبی راهوار بزیر ران داشت که دشمنانرا بنزدیک نمیکذاشت و در آن هنگامه یاری وی همیکرد و شاه منصور خود با دو دست شمشیر همی زد تو گفتی معنی این شعر من که در «مرآة الادب» نگاشته‌ام همیسراید .

دست خدای بازوی دشمن بیست و داد نیرو مرا که تیغ بر آرم بهردو دست^۲
وی بهر سوی که حمله نمودی گروهی از بر ابرش بجنوب و شمال پراکنده شدند
و جمعی سرافکنده باهل شمال پیوستندی^۳

خدای اگر نکند مرد را مدد گازی نخست صدمه که بروی رسد ز کوشش اوست
تا آنگاه که سختی جنک بدو چیره گشت و دستش از شمشیر زدن بخت، مردانش از پای در آمد سپاهیان شباه گشته، راه چاره بسته و دست تدبیر شکسته، زبان از گفتار و پای از رفتار فرو ماند ، احوال وی از هر جهت دیگر گون شد چراغ وجودش را روشنی نماند و آتش هستیش خاموش گشت، پروبالش فرو ریخت و رشته امیدش بگسیخت از جراحت گرانبار و از یاران بر کنار افتاد نفس را یارای بر آمدن نبود و زخم فراوانش

۱ - وما خرا عناق الرجال سوی النساء وای بلاء مالهن به ابلی

و کم نارشرا حرقت کبد الوری ولم یك الامر هن لها اصلا

۲ - یدالله قوتنی فقلت یداهم وهذی یدی فیهم بسیفین تضرب

۳ - اهل شمال دوزخیان را کویند

۴ - اذالم یکن عون من الله للفتی فاول من یجنی علیه اجتهداه

آزار فراوان مینمود، بیش ازدو تن ازیاراننش باوی نماندند یکی بنام توکل ودیگری مهتر فخرالدین. تشنگی برکام و بیم و وحشت بر خاطرش راه یافت، درویش از تاب عطش بر میتافت و کف آبی میجست و نمییافت و اگر لبی تر کرده بود، تسلط دشمن بروی محال، مینمود. پس شایسته آن دید که خویشتن بمیان کشتهگان در اندازد و اسب و سلاح رها کرده بر زمین در غلتید. توکل کشته شد و فخرالدین با آنکه هفتاد زخم برداشته بود رهایی یافت و پس از آن چندان بزیست که سال عمرش از نود بگذشت و او از دلاوران و پهلوانان بود.

سپاه تیمور پس از آنکه از چنگال مرگ برست دوباره بازگشته بهم پیوست و از ایشان در آن روز و شب چندان کشته شده بود که بشماره در نیاید. تیمور از نیافتن شاه منصور همچنان در بیم و نگرانی بسر میبرد و احوال آن شیر نخجیر رمیده را جستجو میکرد و دودل بود که مراو را زنده پنداشته از نیرنگش بیندیشد یا مرده انگاشته از جانبش خاطر آسوده دارد پس بفرمود که در میان کشتهگان و زخم برداشتهگان بجستجو پردازند و از حال وی آگاه شوند تا آنگاه که خورشید جهانتاب روی در پرده شب بنهفت و تیغ آفتاب در نیام شام فرورفت مهر درخشنده از زرافشانی پرداخت و دست قدرت پرده نیلگون در فضا بگسترده. تنی از مردم جغتای بر شاه منصور بگذشت بحالیکه ویرا اندک رمقی برجا بود، شاه منصور چنگک بدامن آن دیو سرشت بیخبر از مردمی در آویخته زینهار خواست و گفت که من شاه منصورم این کهرها بستان و این راز پوشیده دار و چنان پندار که نه من ترادیده ام و نه ترا بر من نظر افتاده است و اگر جای من پنهان داری و بیارانم بازرسانی بدان ماند که مرا بغلامی خریده و آزاد کنی و از پس مردن، زندگی تازه بخشی و هر آینه پاداش آن بسزا خواهی یافت و از انعام من بهره مند خواهی شد، آنگاه مشتی جواهر بدو بخشید که خود و بازماندگانش را تا روز بازپسین کفایت همیکرد، لیکن آن مرد پلید در نك نکرده بروی

در آویخت و سرش بر گرفته نزد تیمور برد و آنچه بروی گذشته بود حکایت کرد، تیمور آن سخن درست نپنداشت و در راستی آن تردید کرد، گروهی از یاران خویش را بخواند که مر او را دیده و شناخته بودند و سر را بدیشان وانمود، از خالی که در چهره داشت ویرا بشناختند، پس چون تیمور بدانست که آن سر از شاه منصور و سخن جغتایی از نادرستی دوراست سخت اندوهگین شد و فراوان افسوس خورد آنگاه نام و نسب، اصل و نژاد، پدر و مادر، زن و فرزند و آموزگاران آن مرد جغتایی را با نشانی روشن پرسید و چون نیک بدان آگهی یافت بوالی دیاری که آن مرد در آن میزیست اشارت کرد تا اهل و اولاد و یاران و بستگانش را نابود کردند و نام و نشان را بر انداختند و خود او را بدترین وجهی بکشت و اموالش بمصادره برد و سر و سامانش از میان برداشت. تیمور اخبار و حوادث آن جنگ خونین را بممالك مسخر خود فرستاد و آنچه را که از مقابله دوسپاه و زد و خورد دولشکر کینه خواه و دلاوری شاه منصور و چستی و چالاکی وی در سخت ترین مواقع نبرد دیده بود برشته تحریر کشید، و حملات آن شیر خشمگین و پایداری آن مرد آهنین را که چگونه بنیان وجود جنگجویان چون زلزله از جای بر کند و در حرم زنان و لوله در افکند، با عباراتی شیوا و کلماتی وحشت زای بنوشت و منتشر کرد.

و این حکایات در محافل و مجالس همچنان بر زبانها میگذشت و هر کس بنسبت ذوق و پیشه خویش از آن بهره بر میگرفت، اهل ادب از مطالعه آن محظوظ میشدند و نویسندگان و نوآموزان عباراتش را ازبر داشته در دبستانها همیخواندند. در بعض اخبار دیده ام که بسال ۷۹۵ هجری فرستاده یی از جانب صاحب بسطام بحضرت سلطان مصر رسید و خبر داد که تیمور شاه منصور را بکشت و خود بشیراز و سایر بلاد آن سامان مسلط گشت و سر او را بنزد حاکم بغداد فرستاد که خود و همراهانش باطاعت وی در آیند و نیز خلعتی فرستاده از او خواسته است که سکه بنام وی زند و در منابر

بنام او خطبه کند او نیز خلعت تیمور پوشیده و فرمانش را گردن نهاده است و سر شاه منصور را بگرد کوی و برزن گردانیده بدیوار شهر درآویخته است و این سخن مرا درست نیاید.

حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد

تیمور بر بلاد فارس و عراق عجم دست یافت و بنزدیکان شاه شجاع و سایر ملوک نامه نوشت و ایشان را بامن و امان نوید داده و بانعام خویش امیدوار ساخت، اموال مردم آن سامان را بضبط خویش درآورد و سپاهیان و مردان خود را در آن دیار بگماشت و از شهر شیراز بیرون رفت. امرای بلاد که فرمانبری را تنها چاره کار و اطاعت را یگانه راه فرار یافتند دعوت وی پذیرفتند.

سلطان احمد از کرمان و شاه یحیی از یزد بخدمت شتافتند و شاه ابواسحق سرباز زد.

پس آنانرا که روی موافق نمودند خلعت بخشید و گرامی داشت و آنانرا که آهنگ مخالف ساز کردند نادیده گرفت و منازعت با ایشان روا ندید.

فرمانبرداران را بنواخت تا آوازه آن بگوش مخالفان رسد و بر شیراز و سایر بلاد آن دامن امان بگسترد، در هر شهر نائبی از جانب خود بگماشت و بجانب اصفهان روی نمود.

درباره زین العابدین که خود از جانب شاه شجاع وصی او بود مهربانیها کرد و وظیفه و جامگی مقرر داشت،

حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان

اصفهان از بزرگترین بلاد روی زمین و مقام ارباب هنر و بزرگان دانش و دینست، شخصی از علمای اسلام و پیشوایان بلند مقام بنام امام الدین در آن شهر میزیست،

وی مردی نیکوکار و صاحب کرامات بسیار، فضائلش زبانزد خاص و محاسنش زینت بخش چهره ایام و مردم را بدو اعتقاد تمام بود.

چون اهل اصفهان از خوی زشت و بدی سرشت تیمور با وی سخن میگفتند بیاسخ میگفت: تا من زنده ام زیبایی از وی نبینید و از گزند او در امان مانید و پس از مرگ من شاید که از آسیب وی بیمناک و نگران باشید.

برسیدن تیمور باصفهان آن شیخ بزرگوار در گذشت و مردم شهر را روز روشن شب تیره و آیت نور شام دیجور گشت، نو میدی بیفزود و زبونی روی نمود، همه در ورطه سرگشتگی فرو رفتند و این بیت ابوهریره بزبان حال همیگفتند.

لنّاس هم ولی فی الیوم همان فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان

آنگاه از شهر بجانب وی شدند و بتقدیم مال مصالحت نمودند تیمور کسان خویش را بضبط شهر فرستاد، بهر کوی و برزن جمعی از آنان بر گماشت و در هر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر بتبهکاری و دست بازار اهالی بر آوردند مردم را بنده و اربخدمت گرفتند و دست بر پرده گیان دراز کردند و آزار و ستم از حد بدر بردند.

اهل اصفهان که شیوه حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح مینهادند داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند وی گفت شبانگاه من طبّل مینوازم چون بانگ آن شنیدید هر کس در میهمان خود در آویزد و چنانکه خواهد خون وی بریزد، مردم نگون بخت بیابان کار نیندیشیده و از فرجام ناخوش آن چشم پوشیده بر این رأی ناپسند و فرمان زیانمند متفق شدند، چون زمین را تن از تشریف نور برهنه ماند و گردش زمانش جامه ظلمت پوشاند و پاسی از شب بگذشت بانگ طبّل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فرو بارید، مردم شهر شش هزار تن از آنان را بکشتند و از کاشتن نهال سرکشی و طغیان در مزرع دشمنی و خلاف جز

میوه مرگ و بار ماتم بر نگرفتند و هستی خود بدین کشتار دستخوش نیستی کردند.

چون شب پایان آمد و سپیده دم تیغ بر کشید و روز روشن نقاب از چهره بر گرفت تیمور از ماجرا آگاه شد و بدمدمه دیوناپاک از راه رفت ، حالی از جای برخاست ، شمشیر خشم بر آهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده بشهر درآمد ، بالارک خون آشام از نیام بر آورد و بفرمود تا جانها تباه سازند و خونها بریزند و باپرد گیان در آویزند ، زندگان را بدست مرگ سپارند و مالها بیغمار بایند ، آبادیها ویران کنند و کشتها بسوزند ، پستان زنان ببرند و کودکان را کشته بر خاک افکنند ، پیکرها ریش و اعراض دستخوش اغراض تباه خویش سازند پیمان مردمی بشکنند و بساط رأفت در نوردند ، نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند ، علم و ادب را فدای نهنند و شرف و حسب را بچیزی نشمرند دور و نزدیک و آشنا و بیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و بدست دژخیم مرگ از میان بردارند بالجمله از شهر نشینان تنی زنده نگذارند .

چون مردم شهر دریافتند که پوزش پذیرفته نگردد و مجال پیکار و جدال نباشد وعده وعدت از چنگال مرگشان نرھاند و عذرشان مقبول نیفتد و شفاعت و پایمردی سودی ندهد بحصار شکیبائی پناه بردند و جوشن صبر و بردباری برتن کردند و در برابر تیر قضا سپر تفویض بر روی کشیدند و ضربت تیغ قدر و شمشیر اجل را سر تسلیم پیش آوردند ، آنگاه شمشیر خونفشان در جولانگاه مرگ از نیام آخته و بدست تند باد فنا درخت زندگی آنان از پای برانداخته شد ، شکم گرگان بیابان و حوصله مرغان آسمان از لاشه مردان آکنده گشت و شمار کشتگان از امت یونس بن متی بشش برابر بگذشت^۱ در این حال مردی روشن بین بیکی از امیران سپاه تیمور

۱- امت یونس در قرآن مجید یکصد هزار گفته شده است « و ارسلناه الی مائه الف او یزیدون »

پناه برد و از او درخواست که خال رعیت را رعایت کند و بازماندگان را زینهار دهد وی گفت جمعی از کودکان را بر جایی بلندبدارید، باشد که بخلاف پندار تیمور را بر آنان رحمت آید و دل سنگین او بنرمی گراید. آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را در رهگذر وی گذاشتند و این امیر که در ملازمت تیمور سوار بود وی را بجانب طفلان گذر داد و گفت خدایگانا دیده شفت بگشای و براینان که در خور رحمتند ببخشای. تیمور پرسید این نگون بختان خاك نشین کیستند؟ گفت کودکانی بینوایند پدرانشان بتیغ هلاك كشته و شمشیر امیر بخون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته است، اینك این یتیمان پریشان و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که بچشم شفت بدیشان نگر. ری و از بازماندگان آنان در گذری تیمور لب بخطاب نگشود و جوابی نگفته اسب بدانسوی راند و چنان نمود که آنانرا ندیده و چشم بدیشان نگشوده است و سواران همچنان از پی وی بشتافتند و بر آنان برگزشتند و کودکان را بسم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای باخاك راه یکسان نمودند، سپس تیمور خواسته ها گرد آورده بآهنگ سمرقند بار بر بست و بر رفت.

در این اثنا بسیاری ناروایی ها و ستم ها روی نمود و اخبار و حکایات گفته شد آبادیهایی و ویرانه ها آباد، کارکنان برکنار و بیکارگان کارگزار شدند، عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند، مباحثات با دانشمندان و مناظرات بابزرگان آغاز شد. دون همتان را برداشتند و گران سنگانرا فرو گذاشتند، دور افتادگان را نزدیک و نزدیکان را دور کردند، وظیفه برخی بکاستند و مرسوم گروهی بیفزودند و ازین گونه چندان کردند که در شمار نیاید و ضبط در دفتر و دیوان را نشاید.

ضبط ممالک مغول و جتا

چون تیمور از این سفر بسمرقند باز آمد نواده خود محمد سلطان فرزند جهانگیر

را با امیر سیف الدین بدورترین مرز مملکت و قلمرو حکمرانی خود فرستاد - و آن بسوی دیگر سیحون واقع و باممالك مغول وجتاوختا مجاور و تابلاذ ماوراءالنهر یکماه راهست. در آن مکان پایگاهها و قلعهها بنا نمود. دورترین آنها شهر یست بنام اشباره در آن برجها و باروهای استوار بساخت تا همواره آمادۀ نهب و غارت باشند.

آنگاه دختری یکی از ملوک را بزنی گرفته زوجهٔ پیشین خود را ملکهٔ بزرگ و دومین را ملکهٔ کوچک نام گذاشت پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت. آنگاه سطوت وی ملوک مغول را نگران ساخت و هیبتش در آن اقالیم لرزه در انداخت و این بدان سبب بود که خبر استیلای تیمور بر بلاد اسلام و تسلط او بر ممالك اطراف بدان نواحی رسیده و اخبار و حکایاتش را از الله داد برادر سیف الدین و فرستادۀ تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسیست که اموال دمشق بضبط در آورد و بسرای ابن مشکور وارد شد.

تیمور فرمان داد که شهری بر کرانهٔ سیحون بنا کنند و جسری بدان نهر بر بندند که بندر گاه و محل بارگیری کشتیها گردد و آنرا شاهرخیه نام نهاد.

این نامگذاری بتناسب اسم فرزندش شاهرخ بوده است و داستان آن چنینست: روزی تیمور بعبادت خویش باتنی از نزدیکان شطرنج میباخت چون باحرکت رخ در عرصه بر شاه چیره شد و حریف را مات کرد، دو قاصد از راه برسیدند یکی خبر انجام بنا و دیگری مردهٔ ولادت فرزند وی باز گفت بدین سبب نام فرزند را شاهرخ و اسم بنا را شاهرخیه نهاد.

بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس

پس از آنکه امور کشور ترکستان بسامان کرد و بنای هر کار بر پایۀ استوار گذاشت بسوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران که بعضی چنانکه گفته شد از در اطاعت در آمده و برخی در شکاف کوهها و فر از قلعهها روی نهفته

وسر باز زده بودند از کنار و گوشه سوار و پیاده بخدمت شتافتند و مو کبش را پذیره شدند همه بیم خشم وی در دل داشتند و خدمتش را در حالی چنان غنیمت می شمردند. آنچه داشتند از شهر و بلاد و کوه و بیابان و برج و بارو بدو وا گذاشتند، پیشانی بندگی برخاک و بند غلامی بگردن نهادند، ثنای او گفتند و فرمانش پذیرفتند، جامه اخلاص پوشیدند و رضای خاطر او جستند. از آن جمله بودند: اسکندر جلابی فرمانروای مازندران - ارشیوند فارسکوهی همان شیربیشه شجاعت و دازای جبال سرکش و سنگرهای که پای کس بدان نتوانستی رسید - ابراهیم قمی که دلیری دشمن شکار بود و آماده هر گونه سختی و پیکار و شاه ابواسحق پادشاه سیرجان که خود طریق اطاعت گزید و هفده تن از پادشاهان و پادشاه زادگان عراق عجم نیز چون سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه یحیی پسر برادر اء که هر يك در ناحیتی سلطنت و فرمانروائی داشتند باوی بودند این هفده تن غیر از ملوک مازندران و خراسان بودند. چون سلطان ابواسحق پیروی از نزدیکان خود اطاعت تیمور پذیرفت نائبی از جانب خود در ولایت سیرجان برگماشت که گودرز نام داشت.

روزی آن پادشاهان در خیمه تیمور گرد آمدند و اودر میان ایشان تنها بود یکی از ملوک باشارت باشاه یحیی چنین گفت که هان فرصت از دست مگذار و بکشتن تیمور این ماتم و آشوب از جهان بر گیر، بعضی آن رأی پذیرفتند و برخی گفتند که هر گاه از این سخن بس نکنید و از این اندیشه باز نگردید ویرا بیا گاهانیم و راز شما بدو رسانیم و بسبب اختلافی که همیشه در میان داشتند آن رأی استوار بکار نبستند.

گوئی تیمور اندیشه آنان بفرست دریافت لیکن بزبان چیزی نگفت و آن راز در سینه نهفت چون روزی چند بگذشت، بنشست و بارعام داد و جامه سرخ پوشید و آن هفده پادشاه را بخواند و در زمان همه را بوضع ناروا بکشت. بلادشان را بضبط در آورد و فرزندان و نوادگان شان را از میان برداشت و چندتن از امیران و فرزندان

خود را بجای ایشان بگماشت .

در آن هنگام ممالك عراق عجم از پادشاهان و بزرگان خالی نبود و فرمانروایان نامدار در هر کنار از پس یکدیگر بورائت بشاهی رسیده حکومت میکردند و ممالك ایشانرا شهرهای آباد و آبادیهای نکوبنیاد فراوان بود . کوهها داشت سر بر فلک کشیده و قلعه‌هائی پای بیگانه بدان نارسیده .

در زیر زمین ذخائری گرانبها داشت و معدنهایی پوشیده و ناپیدا ، شاهبازان تیز چنگش شکارافکن و مردان پیروز جنگش شمشیرزن ، کوه نشینانش در حمله پلنگی خونخوار و صحرانوردانش بنیر و ببری دشمن شکار ، پهلوانانش در عرصه جنگ ازدهایی جانگزای و دلیرانش در محیط نبرد نهنگی مردم ربای .

تیمور برای دورانیش در آئینه فکرت میدید که صفحه آن گلزار از خار مخالف نتواند پرداخت و اساس دولت خود در آندیار استوار نتواند ساخت ، شاخ آن بستان میوه آرزو نبخشد و بر آسمان مرادش کو کب امید ندرخشد .

او میخواست که قرار کار آن دیار بروش یاسای چنگیز دهد و بنای حکومت خود بدان پایه نهد اما پاشیدن تخم این فکر در آن زمین محال مینمود . و روان کردن این آب در آن جویبار میسر نبود مگر که آن گیاهان ریشه دوانده را از بیخ بر کند و دست تسلط آن شاهان و بزرگان بشکند . پس بکوشید و شاخ و برگ آنان فروریخت و نشانی از ایشان بر جای نگذاشت .

هر گاه میشنید که جنینی از ایشان بزهدان مادر در جنبشست در زمان بقتلش بر میخواست و چون میدید که شکوفه‌یی از تخمه آنان بشاخساری جلوه گریست بدست قهرش میچید .

گفته اند که اسکندر جالابی در مجلسی نزد تیمور بود و آن مجلس آراسته با سباب عشرت و سرور ، تیمور از او پرسید که اگر دور زمان بخلاف فرزندان من

گردد کرا بینی که آهنگ تباهی آنان کند؟ وی در حالیکه مغزش از بادۀ ناب در جوش و چراغ خردش خاوش بود بیاسخ گفت: آنکه فرزندان ترا از میان برگیرد نخست منم و اگر کسی از پنجه قهر من بدر شود دندان خشم ابراهیمش از هم پاره کند و چون کسی از چنگال وی برهد دام هلاک ارشیوندش زینهار ندهد. ابراهیم و ارشیوند در آن بزم نبودند تیمور در آنحال متعرض اسکندر نشد تا مگر زمانی مناسب یابد و او را با دو دوستش در يك جای بدام بلا دراندازد.

اسکندر آنگاه که از آنحال بخویش آمد بعضی ملامتش کردند، وی گفت که سرزنش من بدین گفته سزاوار نیست از آنکه مرا خدای تعالی بدین سخن آورد و اوست که تواند همه چیز را گویا کرد. سپس وی با ابراهیم قمی بگریختند و تیمور ارشیوند را دستگیر کرد و خویش بریخت، اما اسکندر جلابی چنانکه گفته شد فرار کرد و از او نشانی پدیدار نگشت و تا امروز هم خبری شنیده نشده است.

وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده وقامت رسا که بلندی قامت او را تاسه دزع گفته و اندامش را باهن مانند کرده اند و ابراهیم قمی همچنان در سختی بسر میبرد تا پایان کار در بستر خویش بمرد.

فصل - گودرز که از جانب شاه ابواسحق نیابت سیرجان داشت مخالفت باتیمور را آغاز نهاد و تن باطاعت نداد، او میگفت که مخدوم من شاه منصور تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو بسر میبرد، تیمور بمحاصره قلعه سیرجان پرداخت و بدان دست نیافت، سپاهیان شیراز و یزد و ابرقوه و کرمان را بدانسوی فرستاد از سبستان نیز که در آن هنگام رو بآبادی نهاده بود و شخصی بنام ابوالفتح نیابت آنرا داشت لشکری گسیل کرده بآن سپاه بیفزود.

از آن گروه برخی در آن دیار اقامت گزیده بعضی در شد آمد بودند، نزدیک مدت ده سال کار بمحاصره گذشت و آن قلعه را در بر روی کسی باز نگشت . تیمور مردی دیوخوا بنام ایدکو بنیابت کرمان گزین کرد و کار لشکریان بدو وا گذاشت و اندک اندک کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر از یاری وی بر تافته بدست مرکش سپرده اند .

ابوالفتح نایب سیستان نیز بدو نامه ها نوشته شفاعتش را در نزد تیمور بعهدہ گرفته بود، گودرز ناگزیر صلح را گردن نهاد و ابوالفتح را واسطه مصالحت قرارداد و خود از قلعه بزیر آمده بسوی تیمور یان گرائید و قلعه را بدیشان وا گذاشت، ایدکو که آن گره بدست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود بیهوده یافت کینه گودرز در دل گرفته در زمان او را بکشت و با ابوالفتح و شفاعت او التفات نکرد .

تیمور که در ممالک دیگر بسر میبرد از این خبر بسختی بر آشت لکن چاره کار از دست رفته بود .

از داستانهای که در بیداد ایدکو والی کرمان گفته اند یکی اینکه در آن شهر دو کودک خردسال از فرزندان سلطان احمد برادر شاه شجاع بر جای بودند یکی بنام سلطان مهدی و دیگری باسم سلیمانخان که یگانه در لطف و دلارائی بود و افسانه در شیرینی و زیبائی ، پرورده آغوش جمال و آراسته بزور غنچ و دلال ، سخنش جانفزا و نگاهش دلربا ، صدر نشین دل ارباب هنر و فروغ چشم مردم صاحب نظر چنانکه گفته اند :

بآب اندر نسیمی عنبرین بوی بدامان هوا تصویری از نور^۱

شمار سال وی از شن نگذشته که فتنه دوران گشته بود، ایدکو بر آن شد که آن دوبرادر را بدیار نیستی راند و پیدران خود رساند، بیتیمی آن درهای گرانسنگ

التفات نکرد و بحال مادرشان که دوران عزتش از دست رفته و دیارش رو بوبرانی نهاده و بی پناه و مددگار نشسته و دل بمحبت آن دو بسته بود رحمت نیاورد. از دژخیمان کسانی را که انجام آن جنایت نیکو توانند بخواند و کسی بدان بیداد رغبت ننمود و بدان ناروا دست نیالود، دیری بگذشت و مردم همچنان نگران و پریشان بودند تا آنگاه که برده‌یی سیه چرده بدین کار گزین کرد وی چنان بود که گفتی بلای مقدر را دستیار و اهریمنان و دیومنشانرا سرو سالارست.

جامه قهر خداوند از تار وجودش بافته و اصل شجرة التی طلعه‌ها کانه رؤس الشیاطین^۱ درسویدای دلش نشو و نما یافته باصوت منکر او بانگ گاو نشاطافزا و با خیال صورتش منظر غول بیابان زیبا مینمود و من گفته‌ام :

مالك دوزخ ز دیدارش برنج دوزخ از شرش بحق برده پناه^۱

ایدکو ویرا بکشتن آندو برانگیخت و زمانیکه سلیمان خان را درد چشم رنجور کرده و در دامن دایه خود بود وی در رسید و در حال خنجری برپهلوی کودک فروبرد که ازجانب دیگر برآمد.

آشوب درسراسر شهر بالا گرفت و ناله و شیون از همه جا برخاست مادر داغدار او و دیگر مردم آن خانمانرا ماتم فرا گرفت همه باهم براو و مادر او میگریستند و چنین مینمود که انجام آن کار با اشاره تیمور بوده است. لشکریان بی ایمان آن بیداد گر خونخوار را مانند اینکار بسیارست و اگر در کاری خود مباشرت نداشتند اثر معاشرتشان دیگرانرا راهنمون بوده است.

حکایت: در آن هنگام که تیمور با سپاه فراوان از کشور شام بکوچید یکی از سپاهیان زنی اسیر را که دست حادثه پرده عصمتش از چهره بر گرفته بود به همراه داشت و او با دختری شیرخوار که تازه از شیرش باز گرفته بود بسختی روزگار

۱- اقتباس از قرآن کریم: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعه‌ها کانه رؤس الشیاطین»

سوره الصافات ۳۷/۶۲ و ۶۳ ۲- زبانیه النیران نکره وجهه و حین نراه تستعید جهنم

میگذاشت در اثنای راه کودک گریستن آغاز کرد و از سختی که بدو رسیده بود شیون و فریاد برآورد. شتربانی از مردم بغداد که مایهٔ فسادش در نهاد بود به همراه آنان راه میسپرد، وی دلی بسختی سنگ خارا داشت و درونی با انواع ستم آکنده، خدایش رحمتی بدل نیافریده و کس از زبانش سخنی بخیر نشنیده.

وی آن کودک را از آغوش مادر بستد و مادرش پنداشت که بدینکار راحت وی خواسته است و با این اندیشه همچنان بر شتری سوار بود و راه می پیمود.

پس از ساعتی شتربان باز گشت و با خود داشت!

دست خالی دهان آکنده این يك از كودك آن يك از خنده

مادر از حال فرزند خود پرسید وی جواب داد که من کجا و او. مادر بیچاره زمام خرد از دست بداد و سرگشته خویشتن بر زمین افکند و بجانب کودک شتافت و او را یافته باز آورد و سوار شد.

بار دیگر شتربان او را بستد و عهد کرد که آسیبی بدو نرساند. چون از برابر چشم مادر دور شد با او همان کرد که نخستین بار کرده بود، مادرش دیگر باره خویشتن بر زمین افکند و چون بکودک رسید او را بمرگ نزدیک و از سلاست دوز دید پس آن پاره جگر را بر گرفته بسینه جای داد.

سومین بار او را بقصد فساد بر بود و سوگندی نادرست یاد کرد که او را نیازارد و همچنان با خویش دارد، ساعتی وی را در بر داشت سپس از سنت جماعت روی بگرداند و با او کرد آنچه آن یهودی با زن خلخال برپای کرد!

چون باز آمد در حالیکه دستش بگناه آلوده و از کودک تهی میبود جامه او بر گرفته بجانب مادر کشید.

مادر خویشتن را بر زمین افکند و گریستن آغاز کرد چون خواست که باز گردد

شتر بان اورا مانع شد و گفت باز آی و سوار شو که من این اندوه از خاطرت بگرداندم. وی باز گشت و همچنان موی کنان و مویه کنان بر سر و سینه میکوفت و راه میسپرد و الناس علی دین ملوکهم.

سبب حمله تیمور بعراق عرب

چون ممالك عراق عجم سراسر بدست آورد و پادشاهان و سرافرازان را پست کرد و اخبار آن تا حدود عراق عرب بگذشت، سلطان احمد صاحب بغداد خشمگین و آشفته خاطر شد، سپاهی انبوه بفرماندهی امیری زبر دست بنام سنتایی بسیج داد و بجانب جغتائیان کسبل داشت.

چون خبر عزیمت آن سپاه به تیمور رسید، مردم کشی را بهانه‌یی مناسب دید و لشکر کشی را دستاویزی نیکو یافته شادمان گشت و سپاهی دشمن شکن بلکه دریائی موجزن آماده و روانه راه کرد، دولشکر در شهر سلطانیه رو بروی شد دست شمشیر بگردن مردان در آویخت و زبان نیزه و دندان تیز بگلوگاه دلیران پیوست، دریای لشکر جغتای از فوجها موحها برانگیخت. خروشان و جوشان بحمله دست بر آوردند، کشتی سنتایی بگرداب فنا شکسته شده رو بگریز نهادند گروهی ببغداد و برخی بدیگر بلاد پیوستند. سلطان احمد سنتایی را پس از شکنج فراوان چادر بر سر افکنده گرد کوی و برزن شهر بگرداند. تیموریان از تعاقب سپاه هزیمت شده دست برداشتند و بسوی دیار خود باز گشتند.

آرامش سپاه تیمور

در آن هنگام تیمور از شهر سمرقند بدیه ها و آبادیهای اطراف بیرون شد و در حوالی آن شهر قصبات آباد بنا کرده نام شهرهای بزرگ بر آن ها گذاشت. در آن زمان کشورهایی بضبط وی در آمده از وجود معارض پاك شده بود از جمله:

ممالك سمرقند و تمامی و لایات آن سامان - ماوراءالنهر و اطراف وجوانب آن - ترکستان و دیگر شهرهای آن حدود که خدایداد از جانب تیمور نیابت آن داشت - خوارزم که خونها در آن ریخته و فتنه ها انگیزته شد - کاشغر که در مجاورت ختاست - بدخشان که از سمرقند دور و خود مملکتی جداست - اقالیم خراسان و بیشتر ممالك مازندران، و رستمدر و زاولستان و طبرستان و ری و غزنه و استرآباد و سلطانیه و دیگر بلاد - ممالك غور و کوههای سربفلک کشیده آن - عراق عجم و فارس و بسیاری کشورهای وسیع و بزرگ این همه او را مسلم گشته و مانع و منازع از میان برخاسته بود و در هر يك از آن کشورها پسر یا نواده یا یکتن از نایبان وی حکمرانی میکرد.

روش لشکر کشی تیمور

وی با اینکه کشورهای بزرگ مسخر کرد و اموال فراوان انباشته و داستان جهانگیریش در سراسر جهان پیچیده و بیم و هراسش همه دلها را فرا گرفته و اندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود، همچنان قصد خود در هر کار نهفته میداشت، چون شیطان در وجود بنی آدم نهانی راه می جست و مانند زهر در پیکر عالم پوشیده رخنه میکرد و من گفته ام:

بقصد راست زی چپ می گزائید بعزم نثره سوی جبهه میراند^۱

آندم که رایت قدرت متوجه خاوران میکرد از باختر سر بر می آورد و چون کوس عزیمت بسوی حصار عراق و اصفهان و شیراز مینواخت مخالف آهنگ ظاهر خود مر کب بجانب روم و حجاز میتاخت.

بدینگونه چندی در سمرقند بنیاد باغ و بوستان پرداخت و عمارتها و آبادیها

۱- بصوب يمنة و یصیب یسره و بنوی جبهه و القصد نثره
جبهه و نثره دو ستاره و از منازل قمرند

ساخت، مردم را بامن و امان امیدوار کرد و چون این کار پایان یافت و قصورش صورت کمال گرفت بفرمود تا لشکریانش را بسمرقند کرد آورند و جامه ها و کلاهها بشکلی و صورتی خاص ترتیب داد که پیوشند و بر سر گذارند و آنانرا آمادهٔ پیکار کرد لیکن چنانکه روش اوست مقصد خویش آشکار ننمود و کس ندانست که وی بکدام سوی خواهد شد .

بهر کنار از کشور خویش گروهی از مردم چریک برگماشت و از سمرقند کوچیده چنان نمود که آهنگ ممالك ترك و خجند دارد ، همچنان راهی ناپیدا در پیش گرفت تو گفتی سر باب تیره فرو برده است و در گردابی ژرف درون شده است .

زمانی از پیمودن راه نیاسود و لحظه‌یی از اسب بزیر نیامد شبان و روزان راه پیمود، کوهها برید و بیابانها در نوردید ، قریه ها بگذاشت و بر شهرها بگذشت تا از دیار لرستان سر بر آورد و یکتن از لشکریانش بدان آگاه نبود .

لرستان ناحیتی آبادست که نعمت ها و میوه های فراوان دارد قلعهٔ بزرگش در شهر بروجرد و حکمرانش عزالدین عباسی است . آن قلعه با اینکس در پستی قرار دارد در استواری و بستن راه دشمن کوههای بلند را بچیزی نشمارد ، شهر لرستان مجاور همدان و نزدیک عراق عرب و آذربایجانست .

تیمور گردا گرد آن قلعه را بگرفت و نائش را بحصار افکند ، صاحب قلعه را مرد و اسباب نبرد مهیا نبود و کمک و افزاری آماده نداشت ، چون مردی متوکل نشسته و بلا از جائی که گمان نداشت فرا رسیده راه تدبیرش بسته بود ، ناگزیر سر باطاعت فرود آورد و زینهار خواست و از قلعه بزیر آمده عنان خویش بدو سپرد . تیمور سراسر آن بلاد بضبط در آورد و خود او را گرفته بسمرقند فرستاد و در تنگنای زندان در افکند ، اما پس از چندی بدریافت مال از وی در گذشت و بدیار

خویشتمنش بازفرستاد و نیابت آن سامان بدو وا گذاشت .

چون سراسر ولایات لرستان بدست آورد از تکاپوی نشست و در زمان بجانب همدان تاختن گرفت و در مدتی کوتاه بدان شهر رسید .

مردم آن بیستر غفلت خفته و روی در حجاب تن آسانی نهفته بودند، در آن حال مردی شریف از اهل شهر که مجتبی نام داشت و در خدمت پادشاهان و بزرگان عزت و اعتباری تمام پیاوردی نزد وی رفت و تیمور شفاعت او بپذیرفت بشرط آنکه مال فراهم دهند، و از مرك مسلم رهند سیم و زر پیش آرند و جان و سر واپس برند، مردم شهر اطاعت کردند، اموال فراوان گردآورده بخزانۀ او فرستادند، تیمور بدان بس نکرد و دیگر باره از ایشان خواست که بدآنچه داده اند بیفزایند بار دیگر آن مرد بزرگوار مانند زبونی بیمقدار در مقام شفاعت برآمد، تیمور روی موافق نمود و کسانش را بروی ببخشد و خود یکچند در آن شهر زمینگیر بود تا لشکریانش بدو پیوستند و بیماریش بهبود یافت .

ویران کردن ممالك آذربایجان و عراق عرب

چون سلطان احمد بن شیخ اویس بدانچه بر بلاد لرستان و همدان رسیده و جان و مال همسایگان وی را دستخوش قرار داده بود آگهی یافت، بدانست که تیمور آهنگ دیار وی دارد، زیرا خود از آغاز مراورا بکینه برانگیخته بود و شرار آن فتنه را دامن زده آتش او تیزتر کرده بود، اگرچه خود سپاهی چون سیل خروشان فراهم داشت لیکن با دریای موج خیز لشکر تیمور پایداری او محال مینمود که شمع فروزان را در برخورد تابان فروغ نماند و مار فرعونى با عصای موسوی برابری نتواند و من گفته ام :

سیل از بکوه و دشت و درختان کند گذار این را زهم شکافد و آن را بر افکند
لیکن شود تباه و نماند نشان از او آندم که سوی بحر خروشان گذر کند^۱

۱- السيل يقلع ما يلقاه من شجر
حتى يوافي عباب البحر تنظره

بين الجبال و منه الصخر ينفطر
قد اضمحل فلا يبقی له اثر

پس بلا را زان پیش که فرا رسد فرود آمده انگاشت و بدفع آن همت گماشت لیکن اندیشه وی جز بقلعه گریز راه نبرد و جان بی گزند از معرکه بردن نیمی از غنیمت شمرد. دست بزد و خورد نگشود و دامن بر کمر زده فرار از ممالک بغداد و عراق و تبریز را برقرار در آن دیار اختیار نمود و آنچه را که بدان بیمناک بود گرد آورده با فرزند خود سلطان طاهر در قلعه النجا بر جای نهاد و شعرها در هجو تیهور ساخته بسوی وی فرستاد ، از آن جمله این بیت که من ترجمه کرده ام :

گر شل بود چنان تو مرا دست در نبرد گاه گریز نیست مرا چون تو پای لنگ^۱
از آن پس آهنگ دیار شام کرد و آن در سال ۷۹۵ و بهنگام زندگی الملك الظاهر ابوسعید بر فوق رحمة الله علیه بود .

تیمور بتبریز رسیده بغارت ویغما دست گشود و لشکر فراوان بقلعه النجا که پناهگاه فرزند و عیال و مخزن مال و منال سلطان احمد بود فرستاد و خود آهنگ بغداد نمود و آنچه در آن دیار بود بغارت بر بود و چیزی بر جای نگذاشت لیکن از ویران ساختنش دست برداشت .

کو توwal قلعه النجا مردی دلیر و آهنگین چنگ بود بنام آلتون که سلطان احمد را بامانت وی اعتماد بسیار و پایه هر کارش برآی وی استوار بود او گروهی در شمار سید تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو بآرامش گذاشتی از دژ بزیر آمده بر لشکر تیمور بتاختی و بکار یغما پرداختی چندانکه محاصره کنندگان را کار بسستی پیوستی ، چون آن خبر بتیمور بردند و او را آگاه کردند وی لشکری در شمار چهل هزار مرد بفرماندهی چهارتن از امیران چیره دست که مهتر آنان قبل از تیمور بود برانگیخت و روانه آن عرصه نمود زمانی که آنان پپای قلعه فراهم شدند ، آلتون از آن بیرون و همچنان بغارت اطراف سرگرم بود ، چون

باز گشت کرد گذرگاه سپاه او را برسیدن لشکر کینه خواه آگاه ساخت، راه گریز بسته دید و بدانست که قضای مقدر را چاره نشاید کرد و از بهلای خداوندی جز بدرگاه خدا پناه نباید برد. پس پای مقاومت بفشرد و یاران خود را چنین گفت: بدانید که سران سپه بگرد درفش جای دارند، پس هر کب بدانسوی تازید تا سران را بگردن دراندازید آنکس که بدان فرومایگان دست یابد مرادش حاصل و آنکه در پس زین کشته شود بشرف شهادت و اصلست و هم اکنون کار شما جز بمدد شمشیر کج راست نیاید و جز دندان نیزه از اینکار گره نگشاید و من گفته ام:

بزرگوار بده جان و گرنه زار بمیر
خدا ی داند کز بعد مرگ مرگی نیست^۱
پس دست بدست یکدیگر داده بامید نصرت خداوند و رهنمونی همت بلند در راه
رهائی پیش رفتند و چون دام که ماهیان بمیان گیرد کرد دشمنان بگرفتند درفش
و درفش دار و کسان را که در کار حفاظت آن بودند در نظر گرفتند و هماهنگ و
همعنان بجانب ایشان حمله ور شدند، آنگاه ستاره سعادت روی مساعد نمود و پنجه
نصرت گره از کار فرو بسته ایشان بگشود، سیل خون روان داشتند و پرچم رایتها
بخون پرچمداران رنگین نمودند، دژ پیروزی در برویشان باز کرد و شاهد چیرگی
جلوه گری آغاز نمود، همگان از گزند دشمن برستند و بعشرت و شادمانی نشستند
و در آن زمان دو تن از فرماندهان سپاه تیموری را که یکی قلع تیمور بود کشته
بودند. چون این خبر بتیمور رسید جهان در برچشمش تاریک شد و زمین وزمانش
بنظر دیگر گونه نمود. پس خویشتن بکار محاصره برخاست و نگهبانان بگردا کرد
قلعه برکماشت و بهردهانه و دربند گروهی از مردان نیرومند برگزید.

توصیف قلعه النجا

و آن دژیست بگردن فرازی سحاب و بلند پروازی عقاب دندانۀ کاخش سر بگوش

ستارگان برده و بلندی پایگاهش چندانکه آسمان دست اندازی بدامن آنرا مایهٔ سرفرازی خود شمرده است قرص خورشیدش چون سپری زرین بر سر و خوشهٔ پروینش قندیلی فروزان بر در آنجا که طایر اندیشه از پرواز بماند تیر خطا پیشه کجراه بر دو باز گهی که خلیخال فکرت ساق پایش نتواند بوسید دستبند عدو بساعدش چگونه تواند رسید.

آلتون که پروردهٔ آن بوم و بر واز پست و بلندش با خبر بود چون پاسی از شب تاریک میگذشت کمین کرده از دری که دست و همش نگشاید و با سپاهی که بچشم گمان در نیاید فرود آمده پوشیده تر از خیال درس و پنهان تر از آب در شجر روی بر راه مینهاد چنانچه گفتی لشکریان را بورد و دعا در خواب برده و بطلمسم و جادو دیده فرو بسته است همچنان نگران و اندیشناک پیش میرفت تا جائیکه زمان و مکان را مناسب و آماده یافته دست بقتل و غارت میگشود، مال دشمنان بغنیمت و روان دوستان بسلامت از معر که بدر میبرد و پیوسته خود این راه و روش میداشت و بدین گونه روزگار میگذاشت، چندانکه تیمور و یاران ویرا توان از دست رفته بعجز درآمدند و از جنبش و جولان فرو مانده پریشان حال شدند. تیمور جمعی از مردان گزیده بکار حصار بگماشت و خود باز گشت. روزگار محاصره همچنان بدرازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسید و گشایش آن بدین گونه صورت انجام پذیرفت که:

آلتون را برادری بود هرزه و نا درست وی در مشگوی مادر سلطان طاهر بخیانت قدم نهاده آنچه زنا کار را در خورست بر خود روا داشته بود، سلطان طاهر بدان آگاهی یافت و او را با مادر خود بکشت و در آن هنگام آلتون بروش دیرین از پی یغما بخارج قلعه رفته بود چون باز گشت در برویش نگشودند و لاشه برادر را از دیوار قلعه بسوی وی افکندند و آن خبر بدو باز گفتند و رفتار ناپسند برادرش پیدا و نهان بروی فرو خواندند او گفت: خدای شماره پاداش نکودها و خیر دوجهان مرحمت کناد اگر بزشتی کرداروی یقین کرده و بکشتنش دست بر آورده اید هر آینه کیفر اعمال

ناپسند خود دیده و بدانچه سزاوار بوده رسیده است و این خود من دیگران را عبرتست که باری براه خطا نروند و بکیفر آنکه برخداوند خود خیانت کرده آگاه شوند آنگاه اجازت خواست که بدرون قلعه درآید، راه بدو بر بستند. وی گفت برادر من بکرداری زشت دست زده و حاصل آن دریافته است اما من قلبی بوفاسرشار و پیمانی بخدمت در همه عمر استوار دارم و همواره دوستان شما را دوستدار و با دشمنان شما در پیکار بوده ام، اینک اگر از این درم برانید خود بکجا روی آرم و اگر در پناه نگیرید بسوی که پناه برم؟

گفتند چه بسا که ترا مهر برادری بیاد آید و دستخوش حمیت خویشاوندی کند، آتش کینه فرا خیزد و ترا با انتقام خون برادر برانگیزد آنگاه از راستی بکثری گرای و دوستی رها کرده از در دشمنی درآیی

چون رشته گسست میتوان بست اما گـرهـیش در میان هست^۱
آلتون سو گند یاد کرد که بر زبان سخنی راست و در دل پیمانی درست دارد.
گفتند سخن کوتاه که ترا بدین در راه و بدین جایگاه مقام آرامش نیست، سر خود گیر و از آنجا که آمده یی باز گرد که ما از عهد خود باز نگردیم خواهی خشمگین خواهی خوشنود باش. آنگاه وی زبان بنکوهش روزگار بگشود و دست پشیمانی بر هم سود که چرا جان براه آنکه پاس دوستی ندارد تباه کرده است و عمر عزیز در پیمان کسی که حق خدمت نگزارد بی پایان برده است. آن زمان ناامید و سرافکنده روی براه آورد و مردان و یاران خویش را پراکنده عنان اسب رها کرد. و چون قلعه النجا تنها پناهگاه وی از دستش بدر شده بود آتش حسرت بجگر و مهره تدبیر بششدر داشت، اندیشه همیکرد که خود بکه روی آرد و بکجا پناه برد سرانجام بر آن شد که بشهر

۱- و يمكن وصل الحبل بعد انقطاعه ولكن به بقى به عقدة الربط

برای ترجمه این شعر مؤلف به پارسی بیت معروف امیر خسرو دهلوی که در متن نوشته شده چون کمال تناسب را داشت انتخاب شد.

مرند رود و آن شهر در ضبط تیمور بود پس جامه کهنه بپوشید و مال و فرزندان را کرده بدانسوی شتافت. چون خبر بها کم مرند رسید بیمناک و پریشان گشت، مویش از ترس بردن بر خاست و اندیشه فرارش در سر بگذشت و چون شنید که وی تنها و دور از مردان و یاران خود آمده است بحال خویش باز آمد و او را بپذیرفت و از حالش پرسید، آنگاه سرش بر گرفته بجانب تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و سخت اندوهگین شد و بگریست و کس بسوی قاتل وی فرستاده او را از عمل بر کنار داشت، اموالش بمصادرت بستند و خود او را نیز بکشت.

سلطان طاهر نیز که بدان کار ناروا دست گشود و خویشان را بدان پلیدی بیالود خود نیز پایداری نتوانست و بر آن شد که باجماعت خویش کوچ کند چه ضبط امور قلعه از دستش بدر شده یارای آنکه زمامش باز گیرد نداشت، جمع یارانش پریشان و مردانش روی گردان شده بودند، ناچار مال و متاع خود بیرون کشیده از آنجا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه بتصرف وی درآمد و تنی از یاران خود را که محل اعتماد بود بر ولایت آن بگماشت و سفارش او بشیخ ابراهیم حاکم شیروان که مجاور آندیار بود نوشت و عنان فتنه بجانب بغداد بگرداند.

سلطان احمد چنانکه گفته شد روز شنبه یازدهم شوال در سال ۷۹۵ بجانب شام گریخت و در بغداد فتنه ها انگیزته خونها ریخت، تیمور و لشکریانش چون ویرا نیافتند از پی او بسوی دیار بکر و ارزنجان شتافتند.

ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او

وی سلطان مغیث الدین احمد فرزند شیخ اویس پسر شیخ حسن پسر حسین پسر اقبغا پسر ایدکان دارای بغداد و آذربایجان و دیار اطراف آنست، جد بزرگ او ایدکان پسر خان بزرگ شرف الدین نواده ارغون خان پسر ابوسعید بوده است

و پدر او شیخ اویس مردی دیندار و پادشاهی دادگر و فرمانروایی دانشمند و دلاوری پیروز جنگ و نیکوکاری بی آزار و دارای کمال و جمال و دوران دولتش نوزده سال بوده است ، بینوایان را برک و نوا میداد و بزرگان و دانشمندان را حرمت بسزا مینهاد .

وی در پایان زندگی شبی در خواب دید که زمانش فرارسیده است ، از این روی دست از کار سلطنت شسته بانظار نشست و حسین را که مهتر فرزندان و برتر از دیگران بود بولایت بنشانید کاردنیا بگذاشت و طاعت یزدان پیش گرفت ، رضای پروردگار همی جست و عذر گناهان همیخواست ، پیوسته بکار نماز و روزه بسر میبرد و فرائض دین مبین بجای میآورد تا آنگاه که زمانش برسید و بگوش جان شنید که: « فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون^۱ »

با این صفات پسندیده و رفتار نیک مدت سی و اند سال روزگار بگذاشت تا چراغ عمرش بسال ۷۲۶ در شهر تبریز خاموش و خبر مرگ وی بشام رسید و فرزندش سلطان جلال الدین حسین جایگزین او شد و درهای فضل و رحمت بر روی رعیت بگشود . وی نیز رادمردی دلیر و نیکونهاد بود و در دل داشت که روش پدر خویش گیرد و راه نیکوکاری و مردم‌داری در پیش ، امدست تقدیرش مجال نداد و ستاره روشنش رو بتیرگی نهاد ، در سال ۷۸۳ گروهی از فرستادگان وی از جمله قاضی زین الدین علی پسر جلال الدین عبدالله پسر نجم الدین سلیمان عبایقی شافعی قاضی بغداد و تبریز و صاحب شرف الدین فرزند حاج عزالدین حسین واسطی وزیر سلطان و جمعی جز آنان بشام در آمدند و در جمادی الاخر آن سال سلطان احمد برادر او بروی بتاخت و او را بکشت و خود در کار کشور مستقر شد و چنان نمود که بیاری ملک و دین برخاسته است اما خلاف آن بظهور رسانید سلطان حسین آنگاه که دیده از جهان

بر بست سال عمرش بیست و چند سال بود .

چون سلطان احمد ممالك عراق عرب بضبط در آورد دست ستم دراز و روش بیداد آغاز کرد آئین مهر و مدارا از میان برداشت و رعیت را بزجر و شکنجه سخت بیازرد، سراز فرمان یزدان باززد و گناهان فراوان بآشکار مرتکب شد ، بنیاد حیات مردان فرو ریخت و بناموس زنان دست گشود و گفته اند که مردم بغداد از وی زوی گردان شده تیمور را بدادخواهی خواندند، سلطان احمد همچنان بیخبر بود که لشکر تاتاریپاده و سوار بروی بتاختند و روزگارش تیره و تاریک نمودند و آن در روز و ماهیست که ذکرش بگذشت .

سپاهیان سلطان گزند بسیار دیدند و بسوی باروهای شهر روی نمودند، لشکر جغتائی بستن راه آنان نتوانستند و مردم شهر ایشانرا نشان تیر سهمگین قرار دادند و چون سلطان احمد بدانست که جز گریز چاره و گزیری نیست باتنی چند ازیاران دمساز خود آهنگ شام نمود و فرومایگان جغتائی ویرا دنبال کردند، وی گاهی دست بپیکار بر میداشت و زمانی پای بفرار می گذاشت .

در آن میان جنگ های سخت روی داد و گروهی از دوسوی کشته شدند تا سلطان احمد بحله رسید و از جسر آن که بر نهر دجله بسته است بگذشت و جسر را بریده از آسیب دشمن بیاسود .

لشکر تاتار همچنان از پی ایشان می تاختند چندانکه نزدیک بود بینی اسب دشمن بدم اسب سلطان رسد و چون بجسر رسیدند آنرا بریده یافتند پس خویشتن بآب افکندند و از جانب دیگر برآمدند و همچنان گریختگان را دنبال کردند تا بمشهد امام رسیدند و آن مقام تابغداد سه روزه راهست .

آغاز نیرنگ و مکر در بلاد ارز نجان و دیار بکر

تیمور بدیاربکر رسید و آنرا از دست والی شهر بدرآورد اما قلعه تکریت همچنان

بسرکشی پا بر جای بماند، وی گروهی از دیومنشان را بمحاصرهٔ قلعه بر گماشت آنان روز سه شنبه چهاردهم دی الحجه گرد آن بگرفتند و زیان فراوان رسانده چیزی از آزار و ستم فرو نگذاشتند تا در ماه صفر والی قلعه حسن پسر بولتمور از آن روی که خانمانش بترك وی گفته و یارانش روی مساعدت نهفته بودند بناچار زینهار خواست و کفن پوشیده به همراه فرزندان خویش از قلعه بزیور آمد.

تیمور پیمان بسته بود که خونس نریزد پس او را بکنار دیواری بداشت و دیوار را بروی فرود آورد و کسانش را بکشت و زنان و کودکان را باسیری برد و مردم آندیار را بسرگردانی و پریشانی در افکند پس همچنان راه فتنه و فساد پیمود تا روز جمعه یازدهم صفر سال ۷۹۶ بشهر موصل فرود آمد و آنرا ویران کرده سپاهیانش را درهم شکست.

پس به «راس عین» در آمد و غارت بسیار کرده آهنگ شهر «رها» نمود و در یازدهم ربیع الاول آنرا بگشود و آسیب فراوان رساند و فتنهٔ عاد و ثمود تازه کرد.

روزی که شنبه بیست و دوم از آن شهر بر آمد و گروهی از لشکریان خود را که بخونریزی بیباک و بکشتن مسلمانان چالاک بودند بر گزیده در دیار بکر بر جای گذاشت که از فتنه و آزار فرو نگذارند، آنان در آن ناحیت آزار بسی کردند و بقتنه و بیداد دست برداشتند.

تیمور با گروهی اهریمنان خونخوار از تکریت آهنگ دیار ماردین نمود و درازنای آن را مرا که چابکان گرم پوی بدوازده روز یا بیشتر توانند پیمود پنج روزه در نوشت سلطان آن دیار الملك الطاهر این معنی دریافته بود که هر کس در پناه تیمور در آید از گزندش ایمنی بیند پس جامهٔ خدمت پوشید و بقدم طاعت بسوی او شتافت و چنگ توسل بدامنش در آویخت.

سرگذشت سلطان ماردین الملك الطاهر عیسی

وی از بیداد تیمور بر خویشان و بستگان خود بیمناک بود پس آنانرا بخواند و چنین گفت که من اکنون بجانب این مرد روم و روی اطاعت نمایم اگر آنسانکه مراد در دست بازم گرداند چه از آن به واگر تسلیم قلعه از من خواهد شما سر باز زنید ز نهامباد آنکه در برویش بگشایید و بسخنش اعتماد کنید و اگر بکشتن من گشایش قلعه خواهد همچنان بنگاهداشت آن کوشید و از رهائی من چشم پوشید که هرگاه از در تسلیم در آیدید پیدا و نهان آنچه دارید از دست گذارید و نخستین تا آخرین طریق هلاک پوید و شعار و دثار و یار و دیار خود از دست دهید و جان بر سر این کار نهید چون حاصل کار اینست پس آن به که من جان بر خی شما کنم و بروان خود این بلا از دیار شما بگردانم که تحمل بعض بدیها آسان تر از بعض دیگر است .

پس پسر برادر خود الملك الصالح شهاب الدین احمد پسر الملك السعید اسکندر پسر الملك الصالح الشهید را بجای خود برگزید و بسوی آن مرد تندخوی و بیدادگر فتنه جوی روان گشت و روز چهارشنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۷۹۶ از قلعه فرود آمد و در پایان همان ماه در محلی بنام هلالیه بدو پیوست، تیمور در زمان ویرا دستگیر کرد و تسلیم قلعه از وی خواست او بیاسخ گفت که قلعه بدست صاحبان خودست و مرا جانی بود که بدان پیش تو آمده پیشکش آورده ام، تو نیز بیش از آنکه یارای منست بر من میسند و فزون از آنچه مرا فراهمست از من میخواه . تیمور ویرا بنزدیک قلعه برد و گشایش آن خواستار شد ساکنان قلعه بدان کار تن ندادند پس سلطانرا پیش راند که گردن زند و ایشان همچنان از تسلیم سر باز زدند ، آنگاه صد تومان که هر تومان بشصت هزار درهم بالغ بود در برابر زینهار از وی خواست و بند بر او محکم داشت و از شکنجه و آزارش فرو نگذاشت مگر بدان تاب و توان از دست دهد و بفرمانش گردن نهد و خود دامن کینه بر کمر زد و باسایش لشکریان و پرورش

اسبان فرمان داد و همچنان جامها بسر کشی در کشیدی و عربده جویی در دیار مسلمانان شیوه خود ساختی و لختی از فتنه و آشوب نپرداختی و از مستی غرور بخود باز نیامدی و در راه فردوس و رسم و نصیبین و موصل باستانی بدین روش در شد آمد بودی و در ماه جمادی الاخر لشکریان را فرمان داد که آهنگ ماردین کنند و دشت و بیابان بپای پویه سپارند، در پرش از پرندم پیشی گیرند و در روش خیال را واپس گذارند بریدن کوه و کریوه را بشمشیر هندی مانند و این بیت کندی بزبان حال فرو خوانند: بدان بر آمدم آن دم که مردمش خفتند چنان حباب که خوش خوش گذر کند بر آب^۱ پس نابهنگام و بی خبر بدان شهر در رسیدند و در نك و مدارا رواندیدند روز سه شنبه دوازدهم آنگاه که سپیده صبحگاهی تیغ فجر بر کشید و زاغ شبانگاه از آشیان پرید، چون دستبند بر ساعد باروهای آن پنجه در انداختند و بر سر آن چون لشکر مرك فرو ریختند بر در و بامش لرزه در افکندند و بنیادش از بن بر کنندند بلندیهای آن سر بسر پست کردند و فرازش بنشیب فرود آوردند، شهر را بغلبه و قهر مسخر داشته مرانرا بناپا کی و بی دینی بینباشند، مردم شهر همچنان که جوجکان بر بال و پر مادر پناهند، بزوایای قلعه پناه بردند و تیموریان بنیزه و زوبین آنان را از دژ بر اندند و بهر کس دست یافتند از پای در آوردند و خرد و کلان وزن و مرد را فرق نگذاشتند. مردم بغارت مال و اسارت عیال تن ندادند و گروهی چند بچستی و چالاکی دست گشادند و آئین جهاد را تاحد شهادت پیروی کردند همواره آیات قتال بر آنان خوانده میشد تا شهر از کشته و مجروح انباشته گشت و این کشش و کوشش از آن دم که تیغ آفتاب آخته آمد تا آنگاه که در نیم شب درون شد همچنان در کار بود و چون چهره روز کار بتیر کی شام سیهکار دگر گونه گشت و آزار و ستم آن چیره دستان از حد و حساب گذشت و یونس خورشید بکام ماهی شامگاه فرورفت از

آن روش بیاسودند و بآرامش باز گشتند و از دو سوی چندان کشته شده بود که شمارش آن محال مینمود و بیشتر کشتگان از مردم شهر بودند.

آن شب باصلاح سلاح روز کردند و درانتظار بامداد بسربردند تا زمانی که شام تیره گریبان چالکزد و راز پوشیده او آشکار شد. پس بشتاب درآمدند و نبرد راهپیا شدند، مردم شهر را در میان گرفتند و از صبحگاه بزد و خورد دست بر آوردند تا هنگام عصر که اهل شهر را در سخت ترین فشار و حصار افکندند، خرابی شهر و ویرانی سورها و باره های آن از هنگام ظهر آغاز شد و آثار آنرا تا بعد عصر نابود کردند زمانیکه ظلمت شب چون ظلم آنان همه گیتی را فرا گرفت بیداد و گناه از سر گرفتند.

چون تیمور آنروز بنومیدی شب رساند و از تصرف قلعه عاجز ماند، اندیشه یی بخاطر آورد و نیرنگی ساز کرد، باب منازعت بر بست و روی مصالحت بنمود و ظهر روز پنجشنبه خود بترك آن سامان گفت و فرستاده یی گسیل داشت و نامه یی فرستاد که اهل قلعه مار دین و مردم ناچیز و ناتوان آن سرزمین بدانند که ما بیدیشان ببخشودیم و آنرا بجان زینهار دادیم هر آینه در امان باشند و بذکر دعای ما کوشند - من این نامه را چنانکه یافته ام نقل کرده ام - لیکن از نیرنگی که بکاربرد سودی بدست نیاورد زیرا که مردم قلعه بیدار و باندیشه وی آگاه بودند پس بلا از دیار ایشان روی بگرداند و روز شنبه پگاه بر بشیریه فرود آمد. تیمور سپاهی بفرماندهی امیری سلطان محمود نام به «آمد» فرستاد و بالشکری انبوه پنجروز آن دیار را در حصار گرفت و کمکها بدو فرستاد خود نیز بدان سوی شتافت و بیداد و زبونی از هر جهت بدان راه یافت، مردم در مقام زینهار خواهی بر آمدند و دروازه بانان امان یافته در باز کردند تیمور از دروازه تل درون شد و شمشیر در میان نهاد فرمانبر و نافرمان را بدست تیغ سپرد، پردگیانرا پرده ناموس درید و کودکانرا با سیری برد، خرد و کلانرا چاشنی بیداد چشانند و جامه عذاب پوشاند گروهی بمساجد پناه بردند و آهنگ نماز کردند وی در شمار

دو هزار تن را در حال سجود و رکوع بکشت و آتش در مساجد برافروخت و تمامی آن بسوخت پس آن دیار را چون بیابانی بی آب و گیاه وا گذاشته برفت .

آنگاه برهنمونی ابلیس آهنگ قلعه ارجیس کرد و لشکریانرا بجنبش درآورد و بقلعه اونیک فرود آمد مضر پسر قرامحمد امیرترکمانرا که در آن قلعه فرمانروا بود محصور داشت و او را زینهار داد و بعد از عید رمضان سال ۷۹۶ ویرا دستگیر کرد و سپاهیان را که در قلعه جای داشتند سراسر بکشت و مضر را بسمرقند فرستاد.

فصل - آنگاه در صحبت الملك الطاهر و بقصد آزار وی در هفتم ذیقعه از آن دیار بکوچید و در شهر سلطانیه ویرا با جمعی از امراء که امین رکن الدین و عزالدین سلیمانی و استنبوغا و ضیاءالدین از آن جمله اند بزندنان در افکند و کار براو دشوار کرد که از اهل و دیار خود بیخبر ماند و کس جستن حال و دانستن مال وی نتواند و چون بدینگونه بند عداوت استوار داشت راه دشت قبیچاق پیش گرفت و سیل فتنه روانه آن سامان کرد . الملك الطاهر سالی در زندان بزیست و چگونگی حالش بر کسی آشکار نگشت تا ملکه کبری بشهر سلطانیه در آمد و از فشار و سختی وی بکاست و در نوشتن نامه بیاران خود دستش بگشود و بنام دوستداری و نیکخواهی از وی خواست که رضای تیمور جوید و طریق اطاعت و فرمانبرداری پوید و این خود باشاره تیمور و از جمله نیرنگهای وی بوده است .

در شعبان سال ۷۹۸ تیمور از دشت قبیچاق باز گشت و سیزده روز در شهر سلطانیه بماند، سپس بجانب همدان مرکب راند و تا روز سیزدهم رمضان در آن شهر بود و الملك الطاهر را با احترام فراوان و گشایش خاطر بدان شهر بخواند و بند از وی و بستگانش برداشت و در تعظیم و تکریمش چیزی فرو نگذاشت. الملك الطاهر روز پنجشنبه پانزدهم بسوی وی روان شد و روز هفدهم بروی فرود آمد، تیمور بدیده حرمت ویرا دیدار کرد و دست محبت بگردنش درآورد و چندین بار رخسار او را بوسه داد، آشفتهگی

خاطرش بکاست و از آنچه بدو گذشته بود پوزش خواست ، و بدو گفت که همانا تو خدایرا ولی و در رفعت قدر همانند ابوبکر و علی هستی و از او خواست که عذرش بپذیرد ورنج و شکنجی که بدو روا داشته است در دل نگیرد، شش روز او را بمیهمانی خواند و خلعت های گران بها که مر پادشاهان بزرگ را در خورست ببالای وی پوشید او را بجایگاهی زیبا بر آورد، تحفه های فراوان بخشید و انعام بیشمار کرد از آن جمله صد اسب و ده استروشن شتر و شصت هزار دینار کبکیه و خلعت های زراندود و دیگر هدیه های گرامند و رایتی که پیروزمندان به سر بر گیرد و نیز پنجاه و شش منشور نگاشت که بهر يك ولايت شهری از اول «رها» تا آخر «ديار بكر» و حدود آذربایجان و از منستان بدو وا گذاشت، چنانکه کسی را مجال منازعت نماند و مخالفت او نتواند و فرمانروایان سر بر خط فرمانش گذارند و گردنکشان گردن طاعت بزیر آرند، باج و خراج بدو دهند و پای از حد بندگی وی فرا نهند، همسایگان شخص او را شاخص شناسند و از نا خوشنودیش بهراسند سایه دولتش بسر گیرند و فرمانش بجان و دل پذیرند. و این گرچه بظاهر اکرام مینمود لیکن بباطن جز نیرنگ و فسون نبود وی میخواست که بدینگونه دیگران را بکینه برانگیزد تا او بناچار از انبوه دشمنان بدامن وی در آویزد. پس با او پیمان بست که بدانچه ویرا نیاز افتد باز خواهد، آنگاه دست بگردنش در آورده بدروود گفت و امرای خویش را فرمود که بدرقه وی کنند الملك الطاهر را بدینگونه آسایش دست داد و ازرنج و زبونی بیاسود و در شب جمعه سیزدهم رمضان سال ۷۹۸ آن شهر بگذاشت و خوشنود و کامروا بجانب سلطانیه باز گشت و از آنجا با شوکت و شکوه و سپاه انبوه آهنك دیار تبریز نمود و امیرانشاه را دیدار کرد وی مقدمش را گرامی داشت و هدیه های گران بها بدو فرستاد. پس از آن شهر روی بتافت و بشهرهای وسطان و بدلیس و ارزن شتافت. چون خبر وی بمردم قبیله و دودمانش باز گفتند همگی را گشایش خاطر دست داده چون گل

بشکفتند ، روزجمعه یازدهم شوال مردم شهر و بزرگان آن دیار از شهر درآمدند و مقدمش را پذیره شدند ، الملك الصالح ولیعهد او پیشاپیش دیگران بود - وی بقال سعید و بخت مقبل بشهر درآمد و بمدرسه حسام الدین رفته مزار پدر خود و دیگر گذشتگان را زیارت کرد وی بر آن بود که بترك سریر سلطنت گوید و طریق حجاز پوید لیکن اهل دیارش رها نداشتند و دامنش از کف نگذاشتند پیوسته پیشانی ارادت بپیشگاهش همی سودند و خاک راهش بوسه همی دادند پس بر سریر ملک برآمد و بکرسی دولت جای گرفت - بزودی چگونگی حال وی و گزارش هجوم فرومایگان تیموری بماردین پس از ویران ساختن دیار شام گفته شود - و گفته اند که چون باریکه ملک برآمد جماعتی از سخنوران و ادیبان که سابقه خدمت داشتند بحضرتش باریافتند و هر يك طبع خویش بیازمودند و در آن مقوله سخن گفتند . نخست بدرالدین حسن بن طیفور گفت :

فساد و فتنه تیمور عالمی بگرفت شیوع یافت گناهان از وبگرد جهان
ستم گذشت زاندازه ان بشادی کوش که جز بمحو ستمگر نگشته دور زمان^۱
دوم رکن الدین حسین بن اصغر بدینگونه سخن ساز کرد :

باش از آن مردان که چون دشواری افتدشان بکار کار برحق وا گذارند و بدوروی آورند
چون خطر بینند زی حق دست بردارند و پای در ره تسلیم بگذارند و سالم بگذرند^۲
سوم قاضی صدرالدین بن ظهیر الدین حنفی سمرقندی گفت :

چوزندگانی امروز را زپی فرداست خوش آنکسی که زاندازه بر ندارد پای

-
- ۱- طغی نمر و استاصل الناس ظلمه وشاعت له فی الخافقین الکبائر
لقد زاد بغیا فافرحوا بزواله لان علی الباغی تدور الدوائر
۲- کن من رجال اذا ما الخطب نابهم ردوا الامور الی الرحمن واغتنموا
فسلموا الامر لما ان رأوا خطرا لذی الجلال فلما سلموا سلموا

هر آنچه راه فزونی سپرد کاهد باز دهد سزای فزونجوی را بزرگ خدای^۱
 چهارم علاء الدین پسر زین الدین حصنی یکی از سرایندگان دو بیت زیر را
 انشاد کرد :

غم مخور حق آنچه خواهد آن شود و آنچنان کورا بود فرمان شود
 در میان جنبش و آرامشی ای بسا دشوار ها کسان شود^۲
 الملك الطاهر را این سخن بسیار شگرف آمد و پنجهزار درهمش صلت بخشیده
 باز گرداند. والله اعلم

باز گشت تیمور ازدیار بکرو عراق و توجه او بسوی دشت قبیچاق
 تیمور ازدیار عراق عرب و عراق عجم روی بگرداند و همچنان نشان بیدارش
 در آن نواحی بر جای بماند .

پیش از این هنگام شیخ ابراهیم بدو در پیوسته کلید اقالیم قلمرو خویش بدستش
 سپرده و طوق بندگی بگردن نهاده در صف خدمتگزاران ایستاده بود .
 و تیمور ویرا پذیرفته بنام فرزند خویش خوانده بود و بزودی یادآور شویم که
 چگونه بخدمتش راه یافت و تقریبی چنین بدست آورد .

آن زمان تیمور آنک دیار قبیچاق کرد و آن مملکتی است فراخ شامل بیابان های
 پهناور و نواحی وسیع فیج^۳ که توقتامیش فرمانروای آنست او نخستین پادشاهیست که
 در برابر تیمور دست بپیکار بر آورد و شیوه دشمنی نمود و در بلاد ترکستان باوی برابر
 و بدو چیره شد و سید برکت بک مک تیمور برخاست چنانکه ذکرش بگذشت .

بلاد دشت را بنام بلاد قبیچاق و دشت برکت نامند . دشت بلغت پارسی نام بیابان

۱- طویل حیاة المرء کالیوم فی غد فخيرته ان لا یزید علی الحد

و لا بد من نقص لکل زیادة و ان شدید الباس یقتص للعبد

۲- لا تحزن فالذی قضی الله یشکون والامر موکل علی کن فیکون

ما بین تحرك بلحظ و سکون الحالة ینقضی و ذا الامر ینهن

۳- فیج جمع فیحاء بمعنی بیابان وسیع و لقب بصره و دمشق و طرابلس و شام است .

و برکت مضاف الیه آنست

همچنین توقنامیش نخستین پادشاهیست که اسلام آورد و رایات کیش اسلامی بدان دیار برافراشت و از آن پیش همگی مشرک و بت پرست و از دین و ایمان بیگانه بودند تا این زمان نیز گروهی پیروستش بت مشغولند.

تیمور از راه دربند که قلمرو حکومت شیخ ابراهیمست آهنگ آن سرزمین نمود.

شیخ ابراهیم پادشاه کشور شروانست و از فرزندان کسری انوشیروان :

در کشور اوقاضیی بنام ابونزید بود که بدیگر بزرگان دولت برتری و بحضرت

سلطان تقرب تمام داشت وی دستور مملکت و گرداننده چرخ دولت بود .

سلطان در کار تیمور رأی وی بخواست که آیا دست بپیکارزند یا ملک خود بر ایگان

و اگذار در راه گریز گزینند یا در پناهگاه نشینند وی گفت که باندیشه من ایمنی در فرارست

و امید و اطمینان در پناهنده شدن بکوههای بلند و ناهموار، سلطان فرمود که خود

این اندیشه مرا درست نیاید که خویشتن برهانم و رعیت را بروز درماندگی نشانم ،

خدای بزرگ را روز شمار چه پاسخ توان گفت؟ چو گوید که رعایت حال رعیت بگذاشتی

و جانب دشمن نگه داشتی و نیز آهنگ نبرد نکنم و دست بپیکار نگشایم لکن خود بسوی

وی شتابم و از آنچه فرمان رود روی برنتابم اگر بمنزلت خود باز گرداند و بولایت

کشور خویشم نشاند دامن مراد در کفست و اگر باز آرم خیزد و بزند انم افکند یا

خونم بریزد رعیت از گزند قتل و غارت و آسیب اسارت رسته است، آنگاه هر کرا

خواهد خود بامارت این دیار و مردم آن برگزیند .

پس بفرمود که اسباب ضیافت فراهم آرند و سپاهیان را از گردهم بپاشند و شهرها

و ولایتها بزینت و زیور بیارایند و مردم از خاکی و آبی بزینهارخواهی برخیزند

سکه بنام تیمور زنند و دره نبرها با سمش خطبه کنند .

خود نیز پیشکش‌ها ترتیب داد و خدمتانه بحضرت فرستاد و همچنان با رضای خاطر و قدم‌استوار بخدمت شتافت و چون بحضورش باریافت تحفه‌های طرفه و هدیه‌های شگرف بتقدیم رساند.

مردم جغتای را عادتست که در تقدیم پیشکش از هر جنس نه عدد فراهم کنند و بحضرت برند تا بدین گونه آنکس را که هدیه برای اوست بمرتبتی بلند و مقامی ارجمند ستوده باشند. شیخ ابراهیم نیز چنین کرد و بدین ترتیب تحفه‌ها بحضرت برد لیکن از خدمتگاران هشت تن گزیده بتقدیم رساند و چون دریافت کنندگان نهمین آن بخواستند گفت که من خود تنی از چاکران و نهمین ایشانم.

تیمور را این سخن نیک شگرف افتاد و مهری از او در دل خود جایگزین دید، پس گفت نه چنینست که تو ما را چون یکتن از اولاد و بدین سامان نائبی درخور اعتماد خواهی بود.

آنگاه تشریفی گران بها زیب پیکروی نموده شادمان و کامروا بدیار خویشتش باز گرداند.

سپس بساط میهمانی بگسترده و خورش‌ها و میوه‌ها فراهم کرده در میان نهادند و آن سپاه فراوان که بشماره ازریک بیابان بیش بود بخوردند و باقیمانده آن چون کود بر جای بماند.

آنگاه تیمور ویرا بدرود گفت و آهنگ بلاد شمال و دشت تاتار نمود قصد او را اگرچه بعلمت و سببی نیاز نیست لکن انگیزه عزم وی یکی این بود که امیر ایدکو از مردم قبیله قوبکومات که تنی از بزرگان کشور و یکی از سران لشکر توقتامیش بود و مشکلات او برآی و مشورت او آسان میگشت، مخدوم خویش را خاطر دیگر گونه یافته از گزندش دل نگران میداشت و دیری بمدارا و مراقبت روزگار میگذاشت.

توقتامیش را شدت و هیبت از اندازه بیش واید کورا بدین سبب خاطر آشفته و دل در تشویش میبود، همواره زمانی مساعد و فرصتی مناسب میجست که راه فرار پوید و بترك خدمت او گوید، تاشبی از شبهای سرور و شادمانی که ستارگان جامها دیسپهر نشاط و کامرانی بگردش آمده و سلطان می براسیر عقل چیره گشته بود، توقتامیش چراغ بینش خاموش و رسم دانش فراموش کرده بااید کو چنین گفت:

همانامن و تراوزی در پیشست که در آن خواری و زبونی تو آشکار شود و آسمانت از مائده زندگی روزه دار کند و دیدگان بخواب نیستی فرو بری. اید کو سخن وی بگرداند و بخوش رویی چنین گفت: پناه بر خدا که مولای من خاقان کینه بنده بی بدل گیرد که آئین نادرستی پذیرفته است و هیچگاه نپذیرد و نهالی که خویشتن نشانده بر کند و شالده بی را که خود بنیاد نهاده بر افکند، و چون اندیشه وی دریافت روی فروتنی نمود و زبان بچاپلوسی گشود و در چاره کار خود نیک بیندیشید و بدانست که اگر آن کار بستنی آغاز کند بدرستی انجام نپذیرد پس لختی بیائید تا توقتامیش از آن خیال برداخت، آنگاه در میان خاصگان و یاران سلطان روان شد و چنان نمود که بطهارت میرود و همچنان آشفته و بیمناک با خوراسبان توقتامیش درآمد و در آن آشفته گی زمام زیر کی و دانائی از دست نگذاشت و اسبی سبك سیر زین کرده باتنی از خاصان رازدار خود نهانی گفت: هر که مرا جوید جز در بر تیمور نتواند یافت و بر تست که این راز همچنان پوشیده داری و با کسی در میان نگذاری مگر آنگاه که راهی دراز بپیمایم و بیابانها در نوردم، پس وی را بگذاشت و آن حال بر کس آشکار نشد تا راهی دراز بپیمود و فرازها و نشیبها در نوشت چون نشان او بجستند و از دنبالش بشتافتند کرد مر کب وی نیز نیافتند.

وی بدرگاه تیمور پیوست و دستش بوسه داد و گزارش خود چنانکه گذشته بود بیان کرد و گفت: تو خود بلادی دوردست جویی و راههایی ناهموار و بیابانهایی بی

آب و گیاه سپری، جان بخطر در اندازی ورنج سفر بر خود هموار کنی یا آنکه غنیمتی چنین در پیش چشم داری و تصرف آن باسانی توانی پس درنگ درین کار، ناروا و تاخیر و تأمل نابجاست، تو خود اکنون باعزم استوار بجنبش در آی و کفایت این مهم بعهده من گذار که نه هیچ مانع بستن راحت تواند و نه هیچ نیرو شکستن سپاهت داند. دلیری نه که باتو برابری کند و امیری نه که پیکار ترا شاید، آنان مردمی فرومایه و پستند که بر گنجهای گران نشستند. و همچنان نیرنگها بکاربرد تا تیمور را بدان عزیمت برانگیخت و آن کرد که عثمان قرا بلوک کرد آنگاه که تیمور بتبریز آمد و پس از کشتن سلطان برهان الدین احمد و محاصره سیواس بتحریک او آهنگ دیار شام نمود چنانکه ذکرش بیاید.

تیمور آماده حرکت شد و آهنگ دشت برکت کرد آن سرزمین و اثره قبائل ترک و تاتارست و دارای چار پایان بی شمار همه مرزهای آن محفوظ و اطراف و جوانبش معمور و آبادست.

زمینش دلگشا خاکش فرحزای هوایش سازگار آتش گوارای
 بلهجه از همه ترکان شیواتر و بجهه زیباتر بنژاد پاکتر و بگوهر تابناک تر سیمای
 زنانش چون خورشید و چهره مردانش چون ناهید پادشاهانش سرافراز و توانگرا نش
 مسکین نواز، نه آزار و ستم را بدان راهی و نه نیرنگ و فریب را در آن جایگاهی،
 شیوه آنان کوچیدن از اقلیمی باقلیم دیگر بادل آسوده و درونی خالی از بیم خطر
 شهرهای آن کم و درازنای راهها بسیارست حد بلاد دشت از جانب قبله دریای طوفانی
 قلزمست و دریای مصر که از بلاد روم بدان دیار باز میگردد و کوههای چرکس آن
 دو دریا را در میان و بهم پیوستن آن دورا مانعست.

از جانب خاور متصل بحدود ممالک خوارزم و اترار و سغتاغ است تا ببلاد
 ترکستان و جتارود و بحدود کشور چین و مغولستان پیوندد.

از جانب شمال بیابانهای بی آب و گیاه و شنزار هائست چون کوه کران که چرنده و پرنده را وحشت افزاید و پایانش چون آرزوهای بزرگان زمان پدیدار نگردد.

از جانب باختر ممالک روسیه و بلغارست که مردم آن بکیش نصاری زیند و ممالک روم و آنچه در قلمرو فرمان ابن عثمانست بدان حدود پیوسته شود.

کاروانیان از ممالک خوارزم در آمده ایمن از تشویش و بیم راه قریم در پیش می گرفتند.

درازنای آن سه ماه راهست و پهنای آن بیابانهای ریك روان پیوندد که راهشناسان بدان راه نتوانند یافت و غولان بیابانی بگمراهی در افتند.

راه قریم و خوارزم در زمان پیش از بسیاری مردم و افزونی نعمت و بسط امن و امان چنان بوده است که کاروانیان توشه بر نمیداشتند و غلیق و آب بهمراه نمیدردند و چون از مهمانسرای قبیله یی بار می بستند بقبیله مهمان نواز دیگری می پیوستند.

اما امروز از آن قبائل وحشم در راه خوارزم و قریم کسی و چیزی را در گذر یامقیم نبینی و جز از جانوران بیابانی بدان سرزمین نشان نیابی.

پایتخت کشور دشت شهرسرای و آن شهری اسلامی و نکو بنیادست که وصفش گفته شود، و سلطان برکت که خدایش پیامرزا چون اسلام آورد و آن شهر را بنیاد گذاشت آن را از دگر شهرها برگزیده پایتخت مملکت خویش نمود. وی مردم دشت را بقبول اسلام برانگیخت و بیمن آن دین خیر و برکت بدان دیار بیفزود و لفظ قبچاق و برکت بر نام دشت اضافه کرد.

مولانا خواجه عصام الدین پسر مرحوم خواجه عبدالملک از فرزندان شیخ بزرگوار برهان الدین مرغینانی که خدایش پیامرزا پس از بازگشت از حجاز بسال ۸۱۴ در

یکی از بلاد دشت بنام حاجی طرخان این شعر را که بمقایسه دوران اقبال و ادبار آن دیار سروده بود بر من فروخواند .

شنیده بودم خیر و خوشی فراوانست بسر زمینی کانراست پادشه برکت
سفر گزیدم و گشتم بدان دیار مقیم ولی نیافتم آنجا بهیچره برکت^۱

وی در این زمان یعنی سال ۸۴۰ در سمرقند بریاست نشسته است .

و نیز شعری در مقام تعریض بمولانا شیخ حافظ الدین محمد پسر ناصر الدین محمد کردی بزازی که خدایش قرین رحمت خود فرمایاد سروده و در زمان و مکانی که یاد شد بدینگونه انشاد فرمود :

بدان کشور که حافظ حکمرانست ولیکن حکمرانش نیست حافظ
کجا سامان پذیرد کار مردم صلاح مملکت را کیست حافظ

چون برکت خان بتشریف اسلام درآمد و رایات دین مبین در سراسر دشت برافراشت، دانشمندان و بزرگان را از جوانب آفاق بخواند تا مردم را دانش دین و رمز توحید آموزند و چراغ هدایت در پیش پای برافروزند .

خود نیز در این کار مالها افشاند و بخششها کرد حرمت دانش و دانشمندان بوجهی شایسته نگاهداشت و در تعظیم شعائر دین خدا و برگزیدگانش بسزا کوشید در آن هنگام نزد وی و پس از مرگش در نزد اوزبیک و جانی بیک خان دانشمندان چون ملاقطب الدین علامه رازی و شیخ سعد الدین تفتازانی و سید جلال الدین شارح حاجبیه و دیگر بزرگان کیش حنفی و شافعی روزگار میگذاشتند و پس از آنان مولانا حافظ الدین بزازی و مولانا احمد خجندی که خدایشان پیامرزا

صحراء تفری الی سلطانها بر که
فما رأیت بها فی واحد بر که
مصالحتها فی بدی حافظ
و سلطانها لیس بالحافظ

۱- قد کنت اسمع ان الخیر بوجد فی
برکت ناقة ترحالی بجانبها
۲- متى تحفظ الناس فی بلدة
فما فظها صار سلطانها

مقامی ارجمند داشتند .

شهر سرای بوجود این بزرگان جایگاه دانش و مرکز سعادت شد و دانشمندان و ادب پیشگان و سخنسرایان از هر کنار بدان روی آور شدند و باندك زمانی هر که را فضیلتی بسزا و هنری زیبا و سخنی شیوا بود بدان شهر گرد آمد، چنانکه مانند آن در جامع مصر و دیگر مراکز علم و هنر اتفاق نیفتاد .

آغاز بنای شهر سرای تا ویرانی آن ۶۳ سال و در آن هنگام از همه شهرها بزرگتر و مردم آن بیشتر بوده است .

حکایت کنند که مردی از بزرگان آن شهر را بنده بی زرخید بود، وی بگریخت و در مهمانسرای مردی بخشنده فرود آمد حجره بی را که اسباب فراهم داشت بروی بگشودند و خواربار و خوراکش آماده کردند و بدینگونه ده سال بدانجای روزگار بگذاشت و کس بوجودش آگاه نشد و این خود بزرگی شهر و بسیاری نفوس و بخشندگی مردم آنرا برهانی روشن است .

آن شهر در کنار شطی بزرگ بنا شده است که از نهر عظیم منشعب گردیده است و جهانگردان و تاریخ نویسان و راهنوردان را اتفاقست که ببزرگی آن نهری روان و آبی گوارا نتوان یافت، آن رودخانه از بلاد روس خیزد و بدریای خزر ریزد و همچنین رود جیحون و دیگر رودهای عجم که بآن دریا میریزند .

دریای خزر را راه بدریایی نیست و بلاد عجم مانند کیلان - مازندران - استرabad و شروان گردا گرد آنرا گرفته اند .

نهر سرای را سنگلاخ مانند و گذشتن از آن جز بوسیله مرکب میسر نشود و بسیاری شعبه ها از آن منشعب گردد که هر يك را پهنا و درازنا از نیل و فرات کم نبود .

رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت

تیمور بدان دیار در رسید با لشکری خونریز بلکه دریایی موج خیز تیرشان

پران و شمشیرشان بران، شیرانی شرزه بهنگام جنگ و پلنگانی قوی پنجه بگاہ نبرد.
 دشمن کش و کینه توز و سرباز
 دریای نبرد را شناگر
 بنیان کن و خانمان برانداز
 با کوه بمجکمی برابر
 توقتامیش خان کس فرستاده پیشوایان قوم و ساکنان آن مرز و دیار و بزرگان
 خانوار و سران و فرماندهان یمین و یسار لشکر خویش را آگهی داد و ایشانرا
 نبرد و خورد و پایداری خواند.

همگان در جامه طاعت روی آوردند و گروهی بسیار و جماعتی بیشمار از پیاده
 ، و سوار فراهم گردید.

همه شمشیردار و زوبین زن همه دشمن شکار و خصم شکن
 سربازان آندیار نیزه دارانی شیرشکارند و تیراندازانی که بنی ثعل^۱ را بچیزی
 ن شمارند، چون ناوک دلدوزرها کنند رگها بشکافند و استخوانها درشکنند و چون
 آماجی در نظر آرند پرنده و ساکن را فرق نگذارند. توقتامیش بالشکری چنان، بشماره
 بیش از یک بیابان و پایداری برتر از کوه گران آماده پیکار و ستیزه را درکارشد.
 چون دولشکر بیکدیگر پیوستند و دوسپاه رزمجو در برابرهم رده بر بستند امیری
 از جناح راست لشکر بخونخواهی نزد توقتامیش آمد و کشتن یک تن از فرماندهان
 را که آن خون بگردن داشت خواستارشد، وی گفت حاجت تو برآورده شود و
 خواهش تو پذیرفته لیکن.

کشای دیده و غمهای نو رسیده ببین
 بلای تازه نگر ماتم ندیده ببین^۲
 اندکی بیای که ازین دشواری بپردازیم و کاربمراد خویش سازیم آنگاه تاوان
 تو بازستانم و دشمن تو بتو وا گذارم تا بخونخواهی کمر بندی و بکینه جویی دست
 کشایی، وی گفت نه که هم اکنون اگر قصاص نگیرم فرمان تو نپذیرم.

۱- طایفه بی از عرب که بتیراندازی شهرت تمام دارند.

۲- لکن تری ماقد طری علی الوری و ما جری

توقتامیش گفت که ما را اکنون کاری بزرگ در پیشست و مقصود تو در برابر آن کوچک و تیره روزی چندانست که اندوه تو پیش آن اندک نماید.

پس لختی بشکیب و مشتتاب و همچنان امیدوار باش و این سخن دریاب که حق هیچگاه از میان نرود و مستحق عنایت بازی نوید نشود، کور کورانۀ راه پرتگاه مییمای و مباح از آنانکه خدای را بحرف پرستند^۱ تو هم اکنون بشام تاریک اندری و آن بناچار روی بگرداند و بامداد رستگاری در پیش داری که ناگزیر چهره روشن نماید.

پس بر جای خودبپای و یاران خویش را بیایداری فرمای قدم یاری پیش نه و بدانچه گویم نیک بیندیش و خذلان روا مدار.

اما آن امیر روی بگرداند و گروه بسیاری از کمراهان و خود سران با وی برفتند. وی از طایفه افتاو بود که با یاران آهنگ دیار روم نمود و باطراف ادرنه پیوسته در آن اقامت گزید.

لشکر توقتامیش را بدان سبب کار پریشان شد و تیر مرادش به هدف مقصود ننشست و چاره جز آن نداشت که جنگ را آماده و بادشمن روبروی شود.

تشویش و پریشانی بخاطرش راه یافت و دور اندیشی و وقار از دست بداد. پس بآرایش صفها پرداخت و گردان و مردان دلاور را هر یک بجایی شایسته گذاشت، قلب سپاه را نیرومند و یمن و یسار را پایدار نمود، اما لشکر تیمور را بدین کارها نیاز نبود که خود وضعی آشکار و ترتیبی برقرار داشت و پیروزی و ظفر بر پیشانی رایتش آیت چیرگی مینگاشت.

آنگاه دولشکر بیکدیگر نزدیک شدند و آتش پیگارا دامن زدند. هر دسته به مسنگان خویش در آویختند و گردنهای زدند و سرها فروریختند شمشیرها

۱- اشاره است بآیه شریفه «ومن الناس من یعبد الله علی حرف» سوره حج ۱۱/۲۲

و نیزه‌ها بکار ضرب و طعن در آمدند و کردند و حلقوم‌ها مقدمشانرا پذیره شدند.
 گونه‌ها تیره و چهره‌ها خشمگین گردید و غبار جنگ از زمین بر آسمان برخاست
 گریه فتنه دندان نمود و پلنگ کینه پنجه کشود، شیران جنگی روی ترش کردند و
 ببران کارزار نعره بر آوردند گردنان لشکر را در پیشگاه نبرد سرفرو آمد و سران
 سپاه را در محراب جنگ پیشانی بخاک رسید. غبار تیره پیکار بر فلک بر شد و عرصه
 جنگ از خون جنگاوران رنگ گرفت.

کرد مرکب مردان فضای ییگار را چون ابری تیره بپوشید و ستاره تیر و برق
 شمشیر از آن بدرخشید یکی بر جم شیاطین پرداخت و دیگری بسوختن جان سلاطین،
 توسن مرگ بجولان در آمد و حمله شیر مردان آغاز شد، دریای خون روی زمین را
 فرا گرفت و عرصه کارزار با سم ستوران راه بالا پیمود.

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت^۱
 این جنگ و دشمنی و زد و خورد همچنان تاسه روز مستمر میبود، ناگاه غبار جنگ
 بیکسوی شد و نمودار گردید که لشکر توقتامیش راه فرار گرفته و نگران و غمناک
 از معرکه روی بر تافته اند.

لشکر تیمور در ممالک دشت پراکنده و بر سر اسر آن کشور فرمانروا گشت و
 تیمور ابتدا تا انتهای آنرا بضبط در آورد.

مالها بر گرفت و غنیمت‌ها بر بود غارت و یغمارا در آن دیار مباح کرد و لشکریان
 خویش را بویرانی سرای و سرا بجوق و حاجی طرخان بر گماشت، چراغ‌های روشن
 را بنشانند و زبانهای گویا را خاموش کرد و اوضاع و احوال را دیگر گونه ساخت.
 اید کورا بخواند و با فزونی جاه و مرتبت بنواخت و آنچه توانست از مال و خواسته
 بر گرفته در صحبت وی آهنگ سمرقند نمود.

اید کو و نیرنگهای اودر کار تیمور

اید کو بدانسانکه تیمور آگاه نگردد کس بجانب نزدیکان و همسایگان خود فرستاده پیغام کرد که در زمان از اقامتگاه خود دوری جسته بترك جایگاه خویش گویند و بد آنجا که وی راه نموده است روی آورند، راههایی دشوار گزینند و اگر توانند در هر منزلگاه بیش از دو روز نمانند و اگر نه چنین کنند چون تیمور بدیشان دست یابد جمعیشان پراکنده و بنیادشان فرو ریخته گردد. قبائل و اصحاب وی این رأی بپذیرفتند و بترك دیار خود گفتند.

چون اید کورامسلم شد که جماعت وی بکوچیده و از گزند تیمور ایمنی یافته اند باوی گفت که خدایگانا مرا نزدیکان بسیار و حشم و قبائل بیشمارست که بدیشان توانا و مستظهرم و آسایش زندگی آنان آسودگی خویش می شمرم، ایشان را پس از من از گزند توقتامیش ایمنی متصور نیست، وی بی شك آهنگ هلاک ایشان نماید و از خانمان و سامان خودشان بپراکند.

و چون در پناه تو بر من دست نیابد کینه آنان در درون تیره خود نشانند و بنا بودی ایشان دست بر آرد، از آن که تاروپود جامه نیستی ویرامن پیوستم و مرا و در تنگنا در افکنده لشکریانش بدست تودرهم شکستم.

بهر حال اقامت آنان در جوار توقتامیش بر من ناخوش و ناگوار آید و چگونه خوش توانم بود که خویشانم در همسایگی او برنج و بیم اندرند.

پس اگر رأی روشن تو پذیرد پیکی بدان دیار و قبائل بیشمار گسیل داری و دستخطی باستمالت خاطرشان نبشته دلهای آشفته آنان بدست آری و بفرمایی که از آن دیار بکوچند و خاطر آسوده دارند، تاهمگان بزیر سایه تو در بوستان مسرت بسربریم و از دیار دشت و نیرنگ مردم آن جان برهانیم و آنچه از عمر بماند در بهشت جاودان بشادمانی گذاریم اینك فرمان ترا و اطاعت ماراست.

تیمور گفت که تو خود پرورده‌آندیار و بدین کار سزاوارتری و با وجود تو کس را شاید که بدین راه فرستاده شود. اید کو گفت که همه مردم بندگان تواند هر کرا رأی تو بر گماردا گر همه دشواریست بر خویشتن آسان شمارد. وی گفت نه که تو خود بدین کار سزاواری و هم ترا شاید که دارای آن دیار باشی.

اید کو از وی خواست که یکتن از امیران را بوزارت او گمارد و فرمانی چنان که رایش مقتضی داند نبشته بدو سپارد.

تیمور خواهش ویرا پذیرفته امیری چونان که دلخواه او بود در صحبتش بگماشت.

پس بمراد خود کامیاب و بجانب مقصود درشتاب شدند. چون اید کو مر حله‌یی چند پیمود، تیمور اندیشه‌ی وی دریافت و بدانست که خردش دستخوش نیرنگ اوشده است آنگاه پیکری گسیل داشت که مراورا باز گرداند و چنین نماید که تیمور برای انجام مهمی برای او نیازمندست.

چون قاصد بدو پیوست و امر تیمور ابلاغ کرد، اید کو با وی و امیری که بهمراه خود داشت چنین گفت:

باری از من دست بردارید و راه خویش سپارید، بسوی صاحب خود روید و دستش بوسه داده کام دل دریا بید و بدو باز گوئید که ما را دوران پیوستگی پایان شده است و اینک مرا از خدای بیم و از تو بیزار است، آن دو نیز در آن تنگنا درشتی باوی نتوانستند و جز نرمی و مدارا چاره ندیدند، پس بدو رود گفته باز گشتند. چون خبر وی بتیمور رساندند زیان خویش در آن دید و آتش خشمش زبانه کشید، سخت بر آشفته و آرام و سکون بگذاشته از کرده پشیمان گشت و پشیمانی سود نداشت.

نزدیک شد که از کینه جانش براید و قالب تهی کند همچنان جام تأسف بردست و دست ندامت بدندان داشت، امکان آنکه از دنبالش رود و پای بند او شود نبود، لاجرم

ترك وی گفته بسوی سمرقند شد و این پایان کار او دردشت برکت بود . و گفته اند که کس تیمور را بنیرك و فسون نفریفت و بگفتار و کردار از راه نبرد مگر اید کو که ذکرش بگذشت و دیگر قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلد بن مالکی که وصفش بیاید .

زد و خورد اید کو با توقتامیش خان در نواحی شمال

چون تیمور از ممالك دشت باز آمده بکشور خویش استقرار یافت و اید کو قبائل خود پیوسته با یاران و بستگان بعشرت و شادمانی نشست، بتحقیق حال توقتامیش پرداخت و همچنان مراقب خویش میبود و از گزند وی اندیشه میداشت زیرا خود آگاه بود که آنچه بدست توقتامیش فساد پذیرد برای او اصلاح نگردد و هر رشته که او گسلد بتدبیر وی پیوند نپذیرد .

همچنین یارای آن نداشت که باستقلال دعوی سلطنت کند که اگر این دعوی امکان پذیرفتی همانا تیمور که دارای جهان گشته و بهر کشور سلطانی از جانب خود گماشته بود بدان شایسته تر مینمود .

اید کو آنگاه سر کردگان نواحی میسر و گردنکشان قبائل خویش را بخواند و همه دعوت او پذیرفته بسویش بشتافتند .

چون ایشان از دیگر قبائل نیرومندتر و از گزند تیمور برکنار بودند بیاری آنان خانه دولت آباد و پشت لشکر قوی و اساس ملك استوار کرد .

اما توقتامیش خان چون بخویش آمد و خردش در دماغ جایگزین گشت و دشمنش رخت بر بست و خود بیاران و بستگان پیوست، بجمع لشکر پرداخت و سپاهیان خویش را بیپیرامون فراهم کرد ، از آن پس کار شمشیر در میان او و اید کو بالا گرفت و دیده آرامش چون چشم زمانه کور نما در خواب شد .

همچنان تا پانزده باز دست بپیگار بر آوردند باری این يك چیره وزمانی آن يك

پیروز میشد تا کار مردم آن سامان بتباهی پیوست و جمعشان روپیریشانی گذاشت و چون جایگاه امن نیافتند پراکنده شدند .

طایفه بی که شمار خوار آن بحساب نیاید و در کتاب نگنجد بنام قرا بوغدان دوری گزیدند و راه روم و روس درپیش گرفته برفتند و بدین سبب آبادی دشت رو بویرانی گذاشت و پریشانی و پراکندگی در آن راه یافت . و چنان شد که اگر کسی بی نگهبان و راهنما بدان درافتادی در زمان تباه گشتی . در تابستان بادهای شدید شن و ريك بیابان برانباشتی و راهها را از دیده رهگذر بپوشیدی و در زمستان برف بسیار برهم نشست و رهروان را طریق شد آمد بر بستی . بهر صورت آن بیابان منزلگه کمراهی بود و گذر گاهش سرزمین نیستی و تباهی، سپردن طریقش جان بدشواری سپردن و بریدن راهش راه بسر منزل فنا بردن .

نبرد پانزدهم بزیان اید کو پایان یافته خود و یارانش پریشان و پراکنده شدند اید کو و گروهی از نزد یکانش در شمار پانصدتن در آن دریای ريك روان غرقه شدند و کس بر حالشان آگاه نشد .

تو قتامیش را بساط سلطنت آراسته و دشت برکت از وجود دشمنانش پاک شد .

وی درین حال نیز احوال اید کو همی پرسید و شوق فراوان داشت که پایان کار و چگونگی هلاکش بر وی آشکار شود .

شش ماه بگذشت و حالش بر کسی آشکار نشد، نه چشمی او را توانست دید و نه گوشی از وی خبری باز شنید. اما اید کو پرورده آن راه و بیست و بلندش آگاه بود و خود بدان جایگاه آزموده و نشیب و فرازش بارها پیموده بود. وی چندی بشکیبائی بسر همیبرد و بادیده دوربین در معنی این شعر که من گفته ام اندیشه همی کرد :

بکن هر کار را در وقت از آن روی که پیروز آمد آن کو وقت بشناخت

خرد چون باشکیبایی در آمیخت ز برک توت دیبا می توان ساخت^۱
 و چون بدانست که توقتامیش او را از نظر بد داشته و چنین پنداشته است که بچنگال
 شیر مرگ گرفتار آمده است، خود بجستجوی حال وی برخاست و اخبار و آثارش
 پرسیده تابدان جا دنبال کرد که دریافت وی در نزهتگاهی دور از لشکریانست. پس
 بادپایی بزیران کشیده خویشتن در جامه نیلگون شب بپوشید و همچنان راهی دراز
 و ناهموار سپرد و پست و بلندها پیموده فراز و نشیب ها در نوشت تا با همراهان
 بجایگاه اورسید.

توقتامیش همچنان غافل بود که بلای ناگهانش بر سر گذشت و قضای آسمانش
 دوران کامرانی بی پایان برد.

هژبر تباهی پنجه کشود و ازدهای مرگ دندان نمود، وی لختی با آنان بمقابله
 و مجادله بپایید و در پایان چراغ عمرش فرو نشست. و خود این شانزدهمین نوبت
 نبرد و پایان دیدار آن دو مرد بود.

پس کار مملکت دشت بسود اید کو بسامان شد و دور و نزدیک و خرد و کلان
 بفرمان او در آمدند، فرزندان توقتامیش با طراف و جوانب گریختند از جمله جلال الدین
 و کریم بردی که بکشور روس رفتند و کوپال و دیگر برادرانش که راه سغناق
 گرفتند.

اید کو هر کرا خواستی سربتاج دولت بیاراستی و هر کرا شایسته دیدی بکار
 امارت برگزیدی هیچکس سرپیچی امروی نتوانست و یک تن پای از خط فرمان
 بیرون نگذاشت.

از کسانی که او بولایت برداشت قوبلیغ تیمورخان و برادر اورشادی بیک خان
 سپس فولادخان پسر قوبلیغ تیمور و پس از او برادرش تیمورخان بود که از اطاعت اید کو

۱ - ارقب الامر و انتظار فرجا و انتہز فرصه اذا ماجا
 و امزج الصبر والحجی فبه ورق التوت صار دیباجا

سرباز زد و زمام خود بدو نسپرد .

وی می گفت که اید کو را هیچگونه سروری و برتری نیست من خود شرزه شیریں دلیرم و کمند طاعت او بگردن نگیرم، پس دویی در کار شد و تخم نفاق و کینه بارور گشت غبار جنگ و کشاکش از دو جانب برخاست و گرد ماتم و اندوه در دلها بنشست . هنگامی که تیرگی شام فتنه پدیدار و ستارگان شروفساد از افق دشت آشکار بودند ناگهان هلال دولت جلالی از خاندان توقتامیش از جانب بلاد روس بتافت و این در سال ۸۱۴ هجری قمری بود .

آنزمان کار فتنه بالا گرفت و آشوب و پریشانی بیش از پیش در ملک نمودار شد اید کورا حال بزبونی پیوست ورشته حیاتش بدست تیمور پاره شد .

آتش نفاق و کینه در میان پادشاهان کشور قبیحاق همچنان شرار انگیز بود تا اید کورا غرقه و زخم دار از آب سیحون در سرا بجوق بر گرفته بخاک سپردند خدایش بیامر زاد ، تیز تدبیرش بازی بخطا نمی رفت و در طریق سیاست کشور کسی بدو پیشی نمی گرفت .

مر او را داستانهای شگرف و خبرهای شگفت از رایزنی و دشمن شکنی بسیارست و بحث در آن از طریق مقصود ما بر کنار .

وی مردی بلند بالا و سیه چرده و چهار شانه و بدلاوری و بزرگواری یگانه روزگار بود. دانشمندان و بزرگان را حرمت می گذاشت و تهیدستان و نیکوکاران را بلطف و گشاده رویی پذیرفته گرامی میداشت .

فرائض دین را بجای می آورد و در حفظ شریعت و پیروی کتاب و سنت پایدار بود فرزندان او در شمار بیست تن و هر یک در ولایتی پادشاه و جداگانه دارای سپاه و دستگاه بودند و خود در میان مردم دشت تا بیست سال پیشوایی داشت و روزوشبی بمانده غره بییشانی دوران و چون طره بر کوه زمان همی گذاشت.

بازگشت بداستان تیمور

چون تیمور لشکریان خویش رادرهمدان وسلطانیه پراکنده خود بآذربایجان روی نمود والملك الطاهر سلطان ماردین را ازشکنج و آزار بازرها نید وولایات میان شام وعراق را باانعام فراوان بدو وا گذاشت وباطوائفی که ازدیار دشت بهمراه وی بودند در کشورعجم نتوانست زیست ، عنان عزیمت بجانب سمرقند بگرداند وغنیمت ها که از ممالك دشت باخود داشت برجای نهاده سبکبار شد .

آنگاه باشتاب فراوان از جیحون بگذشت و بخراسان پیوست و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت .

طهرتن حاکم آذربایجان طوق طاعت بگردن نهاده بسوی اوشتافت و او در کار ماردین توجه نکرده شهرها وقریه های آنرا بنظر نیاورد .

آغاز ظهور فتنه در ممالك شام

آن زمان بآهنگ تاراج شهر «رها» برخاست یکتن از سران قوم وبزرگان آن دیار بنام حاج عثمان بن شکشک بمصالحات پیش آمدو مال فراوان بخزانة تیمور فرستاده آنرا خریداری کرد .

تیمور درین هنگام فرستادگانی چند بسوی قاضی برهان الدین ابوالعباس فرمانروای قیصریه وتوقات وسیواس گسیل داشت بانامه های سخت ودرشت آهنگ چون برق شرار افکن و چون رعد خروشان

چون سیل سراسیمه و چون دریا جوشان

بدانکه خطبه بنام او و محمود خان وسیورغاتمش خان کنند وسکه نیز بدان مضمون زنند وچنانکه شیوه او بود فرمود که آن سکه ها بدو فرستندو آن فرستندگان باز گردانند .

اما سلطان بدان امر تن نداد و خطایش را جوابی نفرستاد بلکه بزرگان

فرستادگان را سر بر گرفته بگردن دیگران در آویخت و بگردیدار خویش بگرداند سپس آنانرا دو قسمت کرد نیمی بجانب الملك الظاهر ابوسعید برقوق و نیمی بسوی سلطان ابویزد بن مراد بن اورخان بن عثمان حاکم روم فرستاد و ایشانرا بدانچه تیمور نبشته و او خود با فرستادگان وی رواداشته بود آگاه کرد (انجام این کار بدان نظر بود که تیمور را خوار و ناچیز شمارد و جنایات او را در باره بندگان خدا بزرک جلوه دهد) و گفت :

مرادل بهمسایگی شما بسته و سرزمینم سرزمین شماست خود قطره‌یی از دریای شما و ذره‌یی از غبار شمایم و باضعف حال و کمی مال و ناتوانی سپاه و تنگی دایره و دستگاه این کار نکردم مگر بامید یاری و بانتظار مدد کاری شما و بدانکه رایات نصرت شما بر افرازم و نشان سطوت شما هویدا سازم .

من شمارا سپری بر سرونگهبانی در مرز کشورم سپاه من طالیه سپاه شما و لشکر من محافظ پایگاه شماست و گرنه مرا برابری باوی چگونه دست دهد و هما وردی با اواز کجا میسرافتد .

شما احوال اوشنیده و اعمال او شناخته‌اید، چه بسا لشکریان که در شکسته و دست‌ها که بزنجیر اسارت بسته است و چه بسیار ممالک را که مالک گشته و پادشاهان را که گردن زده است پرده‌ها دریده و پیکرها بخون کشیده ، خردها از راه برده و عقل‌ها زبون کرده قلعه‌ها پیروزی گشاده و مالها بتاراج برده ناروایی‌ها رواداشته و عزت‌ها و شرف‌ها زیر پا گذاشته کوه‌ها ازین کنده و خانمان‌ها از هم پراکنده جگرها کباب و دیده‌ها پر آب کرده کودکان بناروا کشته و زن‌ها باسیری برده پشت‌ها شکسته و پیمان‌ها گسسته آتش‌ها بر افروخته و خرمن‌ها سوخته است.

باری من و باسیل خروشان برابری کردن و باپیل دمان پنجه درافکندن خود چگونه تواند بود .

پس اگر مرا بکمر دریا بید دریافته‌اید و اگر من تنها گذاریدم برای گانم از دست داده‌اید و خود این پیروزی و جلال شما را کفایت است که خدمتگزاران و چاکران پیشاپیش روند و بلاگردان دیار شما شوند.

اگر پناه بر خدا زبانی از جانب وی مراد ریابد یا شراری از فتنه او در دیار من گیرد چه بسا که تعدی آن فعل بمفعول اول و دوم و سوم گذرد. و من گفته‌ام:

فساد و فتنه شراری بود که در آغاز اگر شتاب کنی در دمیش بنشانی
و گر درنگ کنی عالمی فرا گیرد و زان گدازد دل‌های عالی و دانی
جهانیان همه بر دفعش از برانگیزی یکی شراره آنرا نشانند نتوانی^۱
و من پاسخ ناه و می مهمل گذاشتم که فرمان شما دریا بم و رای شما بکار برم
دستوری دهید که بکار بندم و بنیانی نهید که بنابدان گذارم.

جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملك الظاهر ابو سعید

گفتار قاضی برهان‌الدین در سلطان ابویزید بس نغز و دلپسند افتاد و بدان آهنگ نشاط فراوانش دست داد، رأی و رفتار او را پسندیده در پاسخ نامه چنین گفت:

مگر آنکه تیمور از این عزیمت باز گردد و این کار بس کند و گر نه سپاهی برانگیزم که وی برابری با آن نتواند کرد و قاضی راست که بدان سپاه باوی و باروی شود و با رأی دورانیش و خاطری ایمن از دغذغه و تشویش در برابر او پایدار ماند و از انبوهی سپاه وی نیندیشد که «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة»^۲ و هر گاه رأی ستوده قاضی پسندد خویشتن بجانب او گراید و پیشاپیش مجاهدین و جنگجویان بدان عرصه درآید تارایات او برافراشته و احکامش نافذ گشته پشت سپاه و بازوی

۱- والشر کالنار یبدوحین تقدحه
وان توانیت عن اطفائه کسلا
ولو تجمع اهل الارض کلهم

شراره و اذا بادرتنه خمدا
اوری فتائل تشوی القلب والکیدا
لما افادوک فی اطفائه ابدا

لشکرش نیرو یابد .

سلطان نامه‌یی چنین بفرستاد و خود در انتظار پاسخ بنشست .

اما الملك الظاهر: من خود نامه‌وی ندیده و جوابش بتحقیق نشنیده‌ام و پیداست که او نیز جوابی مانند نامه سلطان ابو یزید نگاشته است. چون کردار و رفتار آندو پیدا و نهان یکسان بوده است .

من در کتابی خطابی و جوابی دیده‌ام که گفته اند آن خطاب از جانب تیمور و جواب از طرف سلطان الملك الظاهر ابوسعیداست .

عبارات آندو نامه جز آیات قرآنی آن ، ناشکفته و نارسا بنظر رسید اینک صورت نامه تیمور :

«قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك - فیما کانوا فیه یختلفون»^۱ بدانید ما سپاهیان خدایم از خشم وی آفریده و یکسانی که غضبش را درخورد چیره شده، بحال مردم ناتوان دل نسوزیم و باشک دیده گریان رحمت نیاوریم، خدای ریشه مهر از نهاد ما بر کنده است- پس وای بدانکه فرمان ما نپذیرد. ما کشورها ویران ساختیم و مردم آن بهلاک در انداختیم بیدادها بسی کردیم و فساد و فتنه بر روی زمین آشکار نمودیم دل‌های ما چون کوه گرانست و شماره ما چون ریک بیابان، اسبان ما پیشرو و نیزه‌های ما دلدوزند ، کشور ما روی گزند بینند و آنکه بر ما پناه برد بروز تباهی نشینند شما نیز اگر رأی ما پسندید و فرمان ما بکار بندید آنچه ما راست شماراست و آنچه برماست بر شماست و اگر سر، باز زنید و خلاف رأی ما کنید و بعضیان پای فشارید جز نفس شمارا سرزنش نشاید، دژهای شما راه ما نتوانند بست و لشکریان شما لشکر ما نیارند شکست تیر دعای شما بهدف اجابت نشینند که لقمه‌های حرام خوردید و حرمت مساجد از میان بردید پس شمارا بر خواری و زاری نوید باد « والیوم تجزون عذاب الهون »^۲

شما مردم ما را کافر انگاشتید در حالی که گناهکاری شما بر ما مسلمست و کسیکه سر نوشت جهانیان بدست دارد ما را بر شما چیره کرده است .

بسیار شما بنزد ما اندک و بزرگ شما در برابر ما کوچکست روی زمین را از خاور تا باختر دارا شدیم و بقیه آنچه در آن بود بستیدیم اینک در پاسخ این نامه که بر شما فرستادم بشتابید زان پیش که حجاب از میان برخیزد و تنی از شما بر جای نماند و منادی فنا ندای نیستی بگوش رساند که «هل تحس منهم من احدا و تسمع لهم ركزا» ماسخن بانصاف رانیدیم و گوهر این سخنان بر شما بر افشاندیم والسلام .
اینک پاسخ نامه : (و گفته اند که آن نوشته قاضی علاء الدین بن فضل الله است و مرا این سخن درست نیاید) بسم الله الرحمن الرحيم - قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير^۲

بفحوائی کتاب فرستاده از بارگاه ایلخانی و در گاه سلطانی آگهی دست داد گفتید که : خود از خشم خدای آفریده و بدانکه غضبش را سزاوارست چیره شدید بحال مردم ناتوان دل نسوزید و باشک دیده گریان رحمت نیارید خدای ریشه مهر از نهادتان بر کنده است .

این شمارا بزرگترین عیبست و زشت ترین توصیف و این شهادت اگر پند گیرید اندرز شمارا کافیت «قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون»^۳

در تمام نامه از خویش سخن گفتید و خود را بصفات نکوهیده شناسانید و خویشتن را بزعم ما کافر خواندید الا لعنة الله على الكافرين آنکس که خود باصول گراید چندان پروای فروع ننماید ما مؤمنان بحقیم شک و گمان را در نهادمان راه نیست و عیب حجاب ایمان ما نتواند شد قرآن مبین بر ما فرود آمده و خدای تعالی بر رحمت

خود ما را ببرکت تاویلش سرافراز نموده و حلال و حرامش را خاص ما فرموده است
آتش دوزخ برای شما آفریده و ذخیره روز رستاخیز شماست. از شگفتی‌ها ترساندن
شیرست از نخجیر و بیم دادن پهلوان دلیر از ناتوان زمینگیر.

همت ما بلندست و اسبان تازی ما بچابکی بمانند نیزه جانسکار ما در خاور
و باختر مشهورست اگر از شما بکشیم بسعادت و نیک بختی خود سرخوشیم و اگر
کشته شویم یکساعته تا بهشت برین رویم. « ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون »^۱

و گفته اید که « دل‌های ما چون کوه گرانست و شماره ما چون ریگ بیابان »
قصاب از بسیاری کوسفتند نهر اسد و هیزم فراوان بشراری اندک بسوزد. « فكم من فئة
قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين »^۲

ما مرگ را بجان آرزو مندیم که درزندگی سعید و پس از مرگ شهید خواهیم
بود « فان حزب الله هم الغالبون »^۳

آیا پس از امیر مومنان و خلیفه پروردگار عالمیان بفرمان شما سرفرو داریم
و امر خود بشما واگذاریم این کلامی نادرست و نازیباست که فساد آن پیش از تبیان
هویداست و ما هیچگاه بدان تن در ندهیم. آیا پس از ایمان بکفر گرائیم؟ آیا
خدای دیگر برگزیدید و از فرمان خدای یگانه سر بتافتید؟ « لقد جئتم شيئا ادا-
تكدالسموات يتفطرن منه وتنشق الارض و تخر الجبال هدا »^۴

باری با منشی خود که این نامه پرداخته و بدین گونه سخن ساخته است بگوی
که ما بدان آگاه شدیم همانا آوای دری بود یا طنین مگسی و « سنکتب ما يقول-
ونمدله من العذاب مدا » و شمارا در نزد ما چیزی جز شمشیر نیست بنیروی خداوند
بزرگ (و من در کتابی کهنه صورت این نامه و پاسخ آن یافته‌ام که خطاب از زبان

۳- سوره مائده ۶۱/۵

۲- سوره بقره ۲۵۰/۲

۱- سوره آل عمران ۱۶۳/۳

۴- سوره مریم ۹۲/۹۱/۱۹ - ۵- سوره مریم ۸۲/۱۹

هلاکو و بخامه خواجه نصیرالدین طوسی بسلطان مصر بوده است و جواب آن بقلم
یك تن از نویسندگان بزرگ آن عصر)

فصل - چون تیمور از کرده سلطان برهان الدین آگاه شد و بدانست که با
فرستادگان وی چه بیداد کرده است کینه او در دل گرفت و سخت خشمگین شده
دندان غضب بیفشرد و بیم آن بود که از بسیاری خشم و کینه قلبش از کار بماند لیکن
بفراس است دریافت که آتشی در زیر خاکسترست و ممالك اسلامی را بهر بیشه سیران
دلیر خفته و بهر گوشه دلیران شیر گیر نهفته است. پس در انتظار زمان مناسب ماند
وراه واپس درپیش گرفت.

توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور

با اینکه ملك الامراء هوتنم در شام بود با سپاه خود بارزنجان شتافته کامروا
باز گشت.

در آن کشاکش لشکر اسلام را زیانی نرسید و سپاه کفر سودی نبرد، «و رد الله الذین
کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً» و هر کدام از شیر مردان لشکر اسلام را شکاری سزاوار
و گوارا بچنگ افتاده شادمان و گشاده رو بدیار خود باز آمدند.

عزیمت تیمور بیلااد هندوستان

در آن هنگام تیمور را خبر رسید که فیروز شاه سلطان هند از زحمت دنیا رسته
و برحمت یزدان پیوسته است.

و مراورا فرزندی نیست که جایگزین وی شود تیمور بکوشید که ولایت
آنسامان بدست گیرد. چون دارای هند در گذشت مردم آن بی سرپرست ماندند هر
طایفه راهی گرفتند گروهی کامران شدند و جمعی بخواری در افتادند.

آنگاه همگی بفرمانروایی یکتن از وزیران که ملونام داشت متفق شدند، وی
باصلاح کار مردم پرداخت هر کراشایان نوازش دید بنواخت و آنرا که بناروا بلندی

جسته بود پست گردانید.

برادر وی شارنگ خان والی دیار مولتان بسر کشی برخاست و قبائل هندو را دویی درکار و خلاف آشکارشد. این اختلاف مرتیمور را بهترین مددکار و قویترین پشتیبان و دستیار بود و من گفته‌ام :

دشمنان را چون پریشان گشت رای دوستان را جمع خاطر حاصلست^۱ چون تیمور بمولتان رسید شارنگ خان باطاعت تن نداده و سر کشی آغاز کرد. تیمور شهر را بحصار افکند و شورش و آشوب در آن برپاساخت شهر مولتان را مردان جنگی بسیار و انبوهی لشکرچندان بود که در آن زمان از جمله سپاه سنگین او هشتصد فیل جنگی آماده نبرد بوده است با اینکه هر گردنکشی از اطراف سند و هند برخاسته بدان دیار تاخته و از نیروی آن کاسته و بسیاری از فیلان را ربوده بودند و این کشاکش داخلی تامدت هشت ماه در کار بوده است.

فصل - چون ملو بیادشاهی دیار هند مستقر شد و خبر توجه تیمور بدو رسید سخت بکوشید و نیک بندیشید عدت وعده ازهر کنار فراهم کرد و یار و مدد گار ازهر گوشه گرد آورد. و چنین پنداشت که کس را یارای شکستن او نیست خزینه و اموال پیرا کند و لشکر گاه و زرادخانه بمردان شمشیرزن و شمشیرهای مردافکن نیرومند ساخت دژهای شهر را محکم و استوار کرد و انواع وسائل نبرد در آنها آماده نهاد پیل‌های جنگی از همه جای کشور بیاورد و برجهای آهنین بر آنها بر بست و جنگ و ستیزه را آماده گشته در انتظار نشست.

تیمور در پیمودن راه نهایت کوشش بکاربرد چندانکه گفتی از پرنده گان پیشی گرفت نه تنی در راه بدیشان بگذشت و نه کسی از لشکر هندو با آنان روبروی گشت چون بلشکر گاه هندیان پیوستند آنان بناگاه روی نمودند و راهشان بر بستند.

پیلان جنگی کوه پیکر را از پیش فرستادند و با سپرهای پولادین برجی به پشته هر پیل بنا کرده بهر برج گروهی از جنگجویان دشمن شکن گزین کردند و آنان را ازیر گستوانها در حصار رویین قراردادند ، کوسهای هول انگیز و درای های وحشت زای بگردنشان بیاویختند که ببانک سهمگین دیوان و غولان از پیش برانندندی و شمشیرهای هندی بخراطومشان بستند که با فروغ آن سر سر کشان بسجده فرود آوردندی .

علاوه بدانچه گذشت دندان پیلها نیز چنان بود که میتوانست نیزه وار راه گلو گاهها گیرد و چون تیر برسینه مردان و بزرگان نشیند آن پیلان مجهز بیشه انبوهی را مینمودند که با جمع شیران بجنبش درآید و یا دژ استواری که با کوتوالان بجانب دشمن گراید و یا کوههای سنگین که با پلنگان راه صحرا سپرند و یا دریا های سهمگین که با موجهای خود بهامون گذرند .

گفتی که تیره شام فراقتد با بلاهاروی کرده و سایه ابر سیاهند بانگ رعد بر آورده و بر پشت آنان از هندوان سوارانی صف شکن و پهلوانانی نیزه دار و شمشیرزن چون شیران سیاه رنگ و پلنگان قوی چنگک بانیزه خطی و شمشیر هندی و زوبین خلبنجی بگمازدند تا بادلی امیدوار و عزمی استوار در کار پیگاز پایدار بمانند .

نیرنگ تیمور در دفع پیلان

چون تیمور بدان حال خبر یافت و شیوه لشکریان هندی در کار نبرد بدانست نیرنگی ریخت که بساطشان در نورد و نانی پخت که بلای جانشان گردد نخست اندیشه تیزبین بکاربرد و بدفع پیلان بچاره جوی برداخت ، هزاران خار سه شاخه آهنین ساخت که بشکل پلید خود نمودار عقیده اهل تثلیث بودند و آنها را شبانه در راه پیلان بر زمین فرو برد و حدی معین کرده نشانی بگذاشت که لشکریانش پای بدان سونگذارند .

آنگاه صفهای سپاه را بیاراست و سواران و شمشیرداران را از چپ و راست در کمینگاهها بگماشت چون خسرو سیارگان رایت پیروزروز در جـوانب گیتی برافراشت و لشکر شامگاهـی دامن بکمرزده راه هزیمت گرفت مردان خویش را آهسته بدانسوی براند .

چون دو صف بنزدیک هم رسیدند، تیموریان عنان مرکب از برابر پیلان بگردانده راه واپس گرفتند و چنان نمودند که اسبشان رمیده است و خورشید نصرشان بمحل کسوف رسیده است هندیان پیلان خشمگین را چون دژهای آهنین رها کردند و از پس لشکر دشمن بر خارها بتاختند و سواران و پیادگان از دنبال بشتافتند چون پیلان مانند سیل خروشان روی بر راه و پای بر خارهای روانگاه نهادند خارها بردست و پای آنان بوسه زدند و آزار فراوان رساندند پیلان شکنجه دیده ورنج کشیده بانك بر آوردند و چون فیل ابرهه روی از دشمن بیگانه تافته بسوی لشکر آشناشتافتند و چند آنکه هندیان در بازگرداندنشان بکوشیدند نتیجه نبخشید سواران و پیادگان را زیر پا گذاشته بکوفتند و برفتند ، سیل خون بردشت و بیابان بگذشت و پشته های کشته بر بالای یکدیگر انباشته شد مردان نهفته در کمینگاه از چپ و راست برون تاخته باز ماندگان سپاه هندی را بگذشتگان نشان برساندند .

گویند که شتر در بلاد هندوستان نیست و پیل از دیدن هیئت آن رمیده باز می گردد .

تیمور بفرمود تا پانصد شتر رمنده آوردند و برسمانها و فتیله های بروغن آلوده در درون نی ها نهاده شتران را بدان گرانبار کردند و پیشاپیش سواران برانندند .

چون دو صف بیکدیگر پیوست آتش در نی ها برافروختند و در برابر پیلان فرستادند شتر ها بگرمی آتش برقص در آمده بانك بر آوردند و بسوی پیلان حمله بردند .

پیلان رمنده که اشتران جهنده را با هیكلی عجیب و بانگی غریب رقص کنان و نعره زنان بزیر کوه های آتش فشان بجنبش دیدند از معر که روی بگرداندند و را کب و راننده را بر زمین افکنده تن و اندامشان بکوفتند و سوار و پیاده را در زیر پای خرد کرده درهم شکستند .

سپاه کفر بر اصحاب فیل آیت نصر فرو خواندند و چون طیرا با بیل پیکان های سجیل بر سر و جان شان بباریدند .

بدینگونه سپاه هندی از پیلان جنگی سودی نبردند و خود بسبب آنها تباه گشتند .

سواران و پهلوانان روی از معر که گردانده باز گشتند و رسته ها و دسته های خود بیاراستند و در بندها و دروازه ها فرو بستند و دیگر باره بکار نبرد برخاستند . آنان گروهی از مسلمان و مجوس بودند و بهنگام پیگار رجز میخواندند و اشعاری آموخته میسرودند ، همگان سیه چرده و در آهنی تیره رنگ چون پاره یی از شب نیلگون مینمودند چون با لشکر تاتار برابر شدند نخست تیر و سپس نیزه بکار آمد و سرانجام شمشیر آبدار در کار شد ، آنگاه بنبرد تن بتن پرداختند و چون دوسپاه روز و شب بیکدیگر پنجه در افکندند زد و خورد و کشاکش همچنان پایدار و حمله و هجوم از دوسوی آشکار بود و زبان قضا و قدر این آیت بدیشان میخواند که «ان فی اختلاف اللیل والنهار لایات لا ولی الا لباب»^۱

تا آنگاه که لشکر هند و چون جیش سیاهی از برابر سپاه سحر گاهی روی بر تافت و صفهای انبوه از هم بشکافت و هنگامه بسردی آتش هندیان پایان یافت .

جمعشان پیریشان و خواری و زاری گریبانگیر ایشان شد چون سپاه هند پراکنده و تار و مار شد و رشته کارشان از هم بگسست مردانشان تباه و سلطان شان

ملو برآه هزیمت شد تیمور را فرمانروایی هند مسلم گشت و امرش آنگونه که در سمرقند جاری بود بدان دیار بگذشت.

پیلبانان پیلان جنگی را فراهم آورده بدو سپردند و او بجانب شهر دهلی پایتخت هند روی نمود. دهلی شهر بزرگ است که مرکز حشمت و جاه و ارباب فخر و فضیلت را جایگاهست مقام بازرگانان ارجمند و کان گوهرهای کرامند، مردم آن بادزهای استوار شهر راه ورود بر تیمور بر بستند، او بالشکر انبوه و سپاه فراوان که به همراه داشت گردا گرد آن بگرفت و گفته اند که آن گروه بیشمار را بسبب بزرگی شهر یارای آن نبود که بر تمامی اطراف آن محیط شوند. پس آنرا از یکسوی در حصار گرفتند و تا سه روز بکشا کش و زد و خورد بسر بردند و وسعت دائره شهر چندان بود که در این مدت جانب دیگر شهر از غوغای آن خبر نیافتند.

آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان الدین و الملك الظاهر برقوق

در آرزو هنگام که تیمور بر کرسی هند مستقر و بر شهرها و کنار و گوشه آن مسلط شد و فرمانش بر سراسر آن ملک بگذشت و لشکریان خود را بر ولایات و شهرها و گذرگاههای هموار و ناهموار گزین کرد و مردم آنرا از آبی و خاکی بفتنه و آشوب آزرده بود بناگاه پیکری از شام رسیده مر او را مرده داد که قاضی برهان الدین احمد سیواسی و الملك الظاهر ابوسعید برقوق بر حمت یزدان پیوستند.

تیمور را بدین خبر نشاط فراوان دست داد و چندان شادمان شد که میخواست بجانب شام پرواز کند.

پس در یکسره کردن کار هند با شتاب فراوان بکوشید و سپاهیان و لشکریان را با اموال و ارمغانهای گران بها بکشور خود فرستاد و گروهی از آنان را بمرزهای ماوراءالنهر و اطراف آن گسیل داشت و نائبی از جانب خود بولایت هندوستان

گزین کرد .

آنگاه از سمرقند بآهنک شام برخاست و گروهی از سران لشکر و بزرگان قوم و پیلان جنگی آن کشور با وی همعنان و مراورا دیده بدیشان روشن و خاطر شادمان بود .

پس با طوفانی چنان سهمگین از جیحون گذشته بسوی خراسان سر از بر شد، در اوایل سال ۸۰۲ تیمور فرزند خود امیرانشاه را بکشور تبریز کماشته و در آن هنگام سلطان احمد بسوی بغداد باز گشته بود و سبب عزیمت او بشام همانا رفتار قاضی برهان الدین با فرستادگان وی بود که وصفش بیامد وی میخواست که آن قصد نهفته دارد و جامه دیگری بر آن پوشد و من بدیده گفته ام :

کجا از دیده ها پوشیده ماند	سحر خورشید چون پرتو فشاند
شمیم مشک چون پیچد در آفاق	دماغی کو کزان بی بهره ماند
چو در هیجا بلند آوازه شد کوس	کد امین گوش نشنیدن تواند ^۱

و انجام آن قصد را بزمانی دیرو جمعی کثیر و تدارك و تدبیر نیاز بود ، پس آنچه در دل داشت بنهفت و سبب عزیمت خود را بخدعه و نیرنگ در ظاهر چنین وانمود و بدینگونه در ذهن هانشاند و بگوش هارسانید که پسرش امیرانشاه نامه‌یی بدو نبشته و سخنانی ناهنجار گفته است .

نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید و او گمان برد که از جانب فرزندش امیرانشاهست

اینست مفاد نامه‌یی که گفته‌اند امیرانشاه مذکور بدو نبشته است :

همانا درازی دوران زندگی و شکستگی و ناتوانی جسم تراست و ناچیز نموده

۱ - و انی یختمی للشمس ضوء
و کیف یسر ذفر المسک یحشو
عن الابصار فی ضحو النهار
خیا شیم الوری فی یوم حار
عن الاسماع فی وقت النفار
و انی یختمی للطبل صوت

و از انجام مراسم ریاست و اجرای امور سیاست بداشته است پس شایسته تر آنکه راه عبادت و بندگی گزینی و در گوشه عزالت و پرهیزگاری نشینی تازمانت سراید.

فرزندان و نوادگان تو توانند که امر رعیت را رعایت و کارلشکر و کشور را کفایت کنند.

ترا که نشان مرگ در چهره پدیدارست بکار سلطنت چاکرست، اگرکرت چشمی بیناست که تواند نیک از بد هر چیز شناخت یکی بایدت از کار این جهان بامر سرای دیگر پرداخت گرفتم آنکه بقدرت قوم نوح و عاد رسی و ملک شداد ستانی و خویشتن بمقام فرعون و هامان رسانی و باج و خراج ربع مسکون بتورسد چندان که پابر سر گنج قارون گذاری و در خراب کشورها بختنصر را بچیزی نشماری فی الجمله اگر وصف چیره دستی تو با کفاف جهان رود و مراد و آرزویت بمنتهی رسد و زندگی تو بدرازا کشد و بندگانت را سلطنت روی زمین نصیب افتد، لشکریانت بقصر قیصر در آیند و سپاهیانت کشور کسری گشایند، پادشاهان مصر و یمن پیروی تو کنند و سلاطین جهان بندگی تو پذیرند، فغفور ستایش گوید و خاقان رضای خاطرت جوید، سلطنت مصر بر تو مسلم و مال و مکنت ایران و توران ترا فراهم شود و کار تو بدانجا رسد که جهان و هر چه در آن هست آن تو گردد، مگر نه نقصان پایان هر کمالست و هر دراز دستی را کوتاهی از دنبال؟

مگر ندانی که دور زندگی را پایانست و گوز آخر بن منزل هر کاروان؟
من گفته‌ام:

دمی آب اندکی نان جامه‌یی پاک تواند حاجت مردم روا داشت
ولی این نیز اگر دانی زیادست جهانی را که باید رفت و بگذاشت^۱

۱- قمیص من القطن من حلة و شربة ماء قراح و قوت
ینال به المرء ما یر تجی و هذا کثیر علی من یموت

باری بر احوال بزرگان پیشین بنگر و ارزش خود در برابر آنان سنجیده در حساب آور
تاببینی تو کجا و نوح و آن درازی زندگی و آن شیوه حقشناسی و بندگی، لقمان و
آن همه حکمت و پند و اندرزهای سودمندش بفرزند، سلیمان و آن همه جاه و خطر
و نفوذ امرش بر جن و بشر، داود و آن ملک فسیح و قیامش بامر خدای و بسیاری
ذکر و تسبیح، ذوالقرنین آنکه ممالک خاور گشوده بباختر شتافت و سدها بنا نهاده
کوهها بشکافت.

باری تو کجا و سرآمد رهبران و خاتم پیغمبران گزیده مقلان و صفای درون
پاکدلان رحمة للعالمین و مصداق محقق «کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين» محمد
مصطفی و احمد مجتبی که مشرق و مغرب زمین از آن او و حاضر و غائب مردم گیتی
بفرمان او شد، خزائن عالم بروی گشوده و آشکار گشت و هر چه نهفته و پیدای بدو نمودار شد
لشکریانش ملائکه کرام بودند و در سایه امن و عنایت او انس و جن و وحش و
هوام، خدای بزرگش بکرم خود یاری کرد و رایت پیروزی او بدست نسیم صبا
در شمال و جنوب برافراشت گردان و گردنکشان را دربر او زیون و پادشاهان روم
و عجم را پیش قدرتش پست و ناتوان فرمود اهل ایمان را از مهاجر و انصار بمدد گاریش
برانگیخت و آنگاه که کافرانش بیرون راندند. سایه نصرت خویش بر سر وی
گسترده و ثانی اثنین را بیار غاریش فرمود.

در مقام قرب حق شبان هنگام از مسجد الحرام بمسجد اقصی شد و با براق همت
طبقات هفته گانه آسمان بزیر پا گذاشت.

نام شریفش بنام خدا مانده و شرع حنیفش تا روز واپسین جاودان و پاینده
عالم هستی بوجودش آفرینش یافته و مهر جمالش بر همه آفریدگان تافته -
آفریننده گیتی و جودی از آن شریفتر نیاورده و ببخشایش خود گناهان وی از پیشین

و پسین ببخشوده است^۱

معجزات نمایانش بی شمار و کرامات جاودانش تا جهان باید پایدار و تا روزان و شبان گردد ثابت و استوار ماند از آن جمله قرآن مجید که «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»^۲

اینها که گفته شد مقام محمود او در دنیا است جز آنچه مر آخرت را اندوخته و خدایش نوید داده است که «وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْآوَلَىٰ وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ»^۳ خدای را با همه پیغمبران پیمانست که بدین وی در آیند و یاری او نمایند و اگر این شدی که زمان وی دریافتندی امکان آن نبودی که از اطاعت امرش روی بگردانند.

او دعوت ابراهیم خلیل و مقام توسل موسی و انبیاء بنی اسرائیل و مبشر مقدم میمونش عیسی در انجیلست، بردارنده لوای حق ستائی در روز باز پسینست و آدم و هر که جز او لوای ویرا زیر نشین^۴. صاحب حوض کوثرست و بهنگام شفاعت مخاطب حضرت داور.

پس یکی بدین بزرگان بین که کان خیر و برکت و کلید گنج سعادت و عزت بودند و بجهان پست تکیه نکردند و بدو روی رغبت ننمودند و اگر بدان چشم گشودند بدیده تحقیر و اعتبار و از نظر تعظیم امر حضرت دادار بوده است.

و ترا بس آن روش پسندیده خلفای راشدین و جانشینان ایشان که آسمان هدایت را ستاره درخشان بودند و رفتار پادشاهان دین پژوه و فرمانروایان دادگر که بر جهان دست تسلط گشودند، حقوق حق را بر خلق رعایت کردند و بندگان حضرت باربر را از ظلم و ستم ایمن داشتند. بنیاد خیر و سعادت بر جای نهادندی

۱- مقتبس از سوره فتح ۲۴/۷ است (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) ۲- سوره فصلت ۴۱/۴۲

۳- سوره الضحی ۹۳/۴ و ۵- اشاره است بحديث «آدم ومن دونه تحت لوائی يوم القيمة»

و از شاهراه عدل و انصاف قدمی آنسو تر نگذاشتندی .

خود برفتند و نشان جاویدان برجای بماندند و گردش روزگار آن آثارستوده آنان از میان نتوانست برد بازماندگان را از ایشان دعای خیر برجای بماند و هر زبانی در باره آنان سخن بستایش گفت و چنان کردند و گذشتند که مصداق این شعر گشتند :

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱

تو نیز بر همه جهانیان چیره شدی و عدل کردی اما از دین خدا ، گستردی اما بساط غارت و یغما ، برانگیختی اما آتش جور و فساد و فروریختی اما اساس کینه و بیداد .

تو اگر بر آسمانها برشوی خویشتن بیایگاه فرعون نرسانی و اگر پایه کاخها بر ذروه کوهها گذاری یکی چون بهشت شداد ساختن نتوانی .

پس باری بدین مردمان بنگر که بر جهان دست تسلط گشودند و نهیها کردند و امرها فرمودند و سرانجام در گذشتند و برفتند و راه سرکشان و کناهکاران در پیش گرفتند .

پس آن بهتر که کارها بکاردان سپاری و خانه بخانه خدا و اگذاری و فرمان خدا و رسول و آنان که بدین وی درآمدند پذیری و گر نه تو نیز در شمار آنکسان در آیی که روی زمین بغلبه و قعر گرفتند و بفتنه و بیداد بر آشفتند .

و بر منست که هم اکنون بجانب تو گرایم و از دستیازی بر بیداد و پایکوبی در فسادت بازدارم (درین نامه جانب ادب نگاه نداشت و عباراتی درشت و ناهنجار گفت) چون تیمور بمضمون نامه آگاه شد در زمان بجانب تبریز شتافت . از نزدیکان امیرانشاه که در روی زمین شور و غوغا برانگیخته بود یکی قطب موصلی است که دست

۱- فکن حدیثاً حسنّاً ذکره فانما الناس احادیث . شعرپارسی منسوب بخیامست

هنر نمای طبیعت را شاهکار و در هنر رامشگری استاد زبر دست روزگار بود .
 آنجا که نوای عود بر آوردی همه ارباب ذوق و هنر را خاموش کردی و چون
 لبش بر لب نای پیوستی عود اسحق و پدرش درهم شکستی و در آن مجلس که دهان
 باواز گشودی حاضران را از دیگر اسباب طرب بی نیاز نمودی و آن دم که بنرمی در
 نای دمیدی نوایی از زبان جان شنیدی که رنج درونم باری بکاه و بیش ازینم نالان
 و دردمند مخواه پس هنرش با سر انگشت اشارتی کردی که بچشم! و دیگر باره دمی
 روح افزای در آن دمیدی که مرهم ریش درون گشتی و شفای خاطر رنجور بخشیدی
 و گفته اند که وی انواع نغمه ها و آوازه ها را خوش ادا میکرد و همه دستگاهها و
 گوشه ها و آهنگ های مر کب را نیکو مینواخت ، مر او را در این فن تصنیفات بسیارست
 و در میان او و استاد عبدالقادر مراغی مباحثات فراوان در کار بوده است .

امیران شاه بصحبت اورغبت بسیار داشت و دوستی اورا غنیمت می شمرد ، اما تیمور
 را خوشی و شادگامی فریفته نمیداشت و نشاط و طرب بوجد و حال نمی آورد و او گفته بود
 که قطب موصلی خرد امیران شاه را ربوده چنانکه عبدالقادر مراغی سلطان احمد بن
 شیخ اویس را بنافرمانی داشته است .

باری آن مرد گردنکش در روز هفدهم ربیع الاول سال ۸۰۲ بقراباغ رسیده بدان
 بار بیفکند و بلاد آذربایجان را بضبط در آورد و آشوبکنان دشمنان را سراسر بکشت
 اما بامیرانشاه آسیبی نرسانید که فرزند دلبنش بود و در کارها با او همسنگ
 و همانند .

پس با گروهی انبوه که به همراه داشت روزینجشنبه دوم جمادی الاخره بشهر تفلیس
 درآمد و آهنگ بلاد گرجستان کرده بزج و باروی آن درهم شکست و دژها و قلعه ها
 از جای بر کند و بهر کس که دست یافت فرمانبردار و نافرمان از پای در آورد و تنی
 از سرکشان و گردنفر ازان بر جای نگذاشت .

آن زمان عنان فساد بگرداند و سپاه جور و طغیان را ببغداد برانگیخت ، سلطان احمد از برابر آن گروه انبوه بگریخت و در هیجدهم ماه رجب بقرایوسف پیوست . تیمور آنگاه از شتاب و جنبش بکاست و بایاران و مناظران خود بحث و گفته‌گو بنشست و همچنان خویش را در این امر غافل و نا آگاه مینمود و جولان میداد و این شعر میسرود :

اموه عن سعدی بعلوی و انتم مرادی فلا سعدی ارید و لاعلوی

سلطان احمد و قرایوسف چون دانستند که تیمور از بلاد گرجستان پای بیرون نهاده پیروز مندانه ببغداد باز گشتند تا آنگاه که خروج وی از گرجستان بر ایشان مسلم گشت و خود این دانسته بودند که چون تیمور از مکانی برخیزد دیگر باره بدانجای ننشینند آن زمان ترك دیار خور گفته بروم شدند، آن دو پیر فرتوت در بیلاق تر کمانان فرود آمدند و تیمور شمشیر خون آشام در نیام برده از ستم و آزار دست برداشت .

آشوب در دیار شام و سیواس

در آن هنگام مردم آن سامان را کار با شفتگی کشید و آتش فتنه در بلاد مصر و شام و سیواس در گرفت . اما مصر و شام از در گذشت سلطان و سیواس از اثر کشته شدن قاضی برهان الدین .

زمان مرگ آن دو بهم نزدیک بود چون مرگ قرایوسف و الملك المؤید ابوالفتح غیاث الدین محمد بن عثمان، فاصله در گذشت این پادشاهان بزرگ نزدیک بیش ماهست .

مختصری از سرگذشت قاضی برهان الدین

سبب کشته شدن قاضی برهان الدین مخالفت وی با عثمان قرایلوک بزرگ آشوبگران بوده است که در جای خود ذکرش بیاید این پادشاه پدرش نزد سلطان

ارتنا حاکم قیصریه و قسمتی از بلاد قرمان منصب قضا داشت و در میان وزیران و امیران جایگاهی بسزا، پسر او برهان الدین احمد در جوانی جویای دانش بود و بفرافرفتن آن کوشش فراوان بکار میبرد.

وی بجانب مصر شد تا انواع دانش‌ها بیاموزد و گنجینه‌های علوم از دو طریق منطوق و مفهوم بیندوزد و پراهورشی بسیار و ذکاوتی سرشار و چشمی بیدار بود، در زهانی کوتاه از علم و فضیلت بمرتبتی بلند رسید بدان هنگام که در مصر بود روزی ناگهان بدرویشی شکسته و راه‌نشین بگذشت و مراورا چیزی داد که درمان شکستگی و چاره تنگ دستی کند، مرد فقیر بکشف ضمیر رازهای نهفته بدو وانمود و گفت: تو بدین دیار می‌ای که سلطان روم خواهی بود، قاضی را بشنیدن این سخن دل بوجد آمد و بجمع وسائل پرداخت و در صحبت یاران رو براه نهاد.

چون بسیواس رسید پدرش و دیگر بزرگان شهر بدیدار وی خوشدل شدند و پایه و بنیاد کارش در میان مردم استوار گشت. آنگاه آموزش علوم و آمیزش با سران اقوام آغاز نهاد.

او مردی بلند همت و بخشنده و پاک نهاد بود سیرتی ستوده و صورتی زیبا و بیانی رسا و خامه‌یی شیوا داشت پیوسته بتحقیق سخنان دانشمندان و تتبع رسالات بزرگان روزگار میگذاشت.

مصنفاتی در معقول و منقول دارد، گویندگان سخن رقیق را بخشش بسیار همیکرد و خود معانی دقیق بنظم همی آورد و سخنان شیوا در او اثری خوش می‌داشت و پاداش نیکو میداد.

با صفاتی چنین همواره در صورت و جامه سپاهیان بود و در شکار و سواری و فرماندهی طریق بزرگان را پیروی میکرد، پیوسته ملازم بارگاه سلطان بود و بجمع یاران و خدمتگزاران همت داشت. چون سلطان در گذشت و یگانه فرزند

خردسال ویرا بکرسی سلطنت نشاندند گروهی از بزرگان و امیران و سران قوم در آن درگاه بودند از جمله غضنفر بن مظفر و فریدون و ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم و دیگران و پدرقاضی برهان الدین که برتبت برهمگان فزونی و برتری داشت .

این سرافرازان و امیران و نامداران و وزیران زمامداران و مملکت و صلاح- اندیش حال رعیت بودند و حوادث کشور را با توافقی نظر حل و فصل میکردند . پدرقاضی برهان الدین در گذشت و فرزندش جایگزین او شده در مملکت داری و سیاستمداری برهمگنان برتری یافت .

نخست ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم را بولایات آن کشور متفرق کرد و خود با فریدون و غضنفر در اطراف سلطان محمد بماندند ، سلطان محمد فرزندی از خود نگذاشته در گذشت و ولایات آن دیار برسم اشتراك بدان سه تن مسلم شد، از آنجا که ده درویش در کلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و دو زن چون در نکاح مردی در آیند ستیزه و ناسازگاری آغاز کنند، قاضی بر آن شد که بتنهاکار سلطنت را یکسره کند و دو انباز خویش را بدام نیستی اندازد .

همچنان در انتظار زمان مساعد نظر برستارگان میداشت روزی چنان نمود که بیمارست « فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم^۱ » آن دوشريك عیادت را عبادت شمرد و بدیدارش رفتند قاضی زیادت آن عیادت و اعادت آن عبادت را خواستار شد ، اما زمانیکه آن دو بدوستی باز گشتند وی روی دشمنی نمود و چون بعیادت نشستند او بعداوت برخاست .

مردان گزیده را که در کمین گماشته بود فرمود که بدیشان درآویزند و خرنشان بریزند بدینگونه آن دو در دام هلاك افتادند و توحیددوات احمدی ازبند اشتراك بجست .

بازوی دولت از وحدت سلطنت توانا و برهان دین آشکارا گشت. لکن دشمنان و همسنگان وی بدان تن نداده بسر کشی برخاستند و دشمنی پوشیده پدیدار کرده چنین گفتند :

این پایگاهی بس بلندست که پدزان ویرا بدان دسترس نبوده است و ما همه در نژاد و کوه یکسانیم ویرا چه رسد که بکرسی سروری نشیند و بر ما برتری کزیند .

از آن کینه توزان و بد خواهان یکی شیخ نجیب الدین صاحب توقات است و یکی حاجی کلدی نایب اماسیه .

قاضی چون بر ملک دست یافت لقب سلطان بر خود نهاد و در آن زمان سلطان علاء الدین نیز ممالك قرمان را در دست داشت .

سلطان برهان الدین گفت که تاریخ دانان گفته اند و شنیده ایم و در کتب سیر آمده است که سلطنت ممالك اطراف ماراست و بمیراث از پادشاهان گذشته دریافته ایم آنگاه گشودن آن ممالك آغاز کرد و بیغمای دیار آنان که از دیر باز بسر کشی پای میفشردند دست بر آورد .

قلعه توقات را از بن بر کند و شیخ نجیب را خواه و ناخواه بصحبت خویش خواند پیروان وی که گروهی بسیار از تاتار روم بودند بسوی او شتافتند و عثمان قرایلوک از جمله خدمتگزاران او با انبوهی از مردم که به همراه داشت همواره بتابستان باطراف سیواس آمده زمستان از آنجا کوچ همی کردند .

قیام عثمان قرایلوک بقصد نابودی سلطان برهان الدین

آن زمان سلطان برهان الدین و عثمان قرایلوک را دل از هم زمیده شد و دوی در میان افتاد چندانکه عثمان قرایلوک پیمانهای دیرین بشکست و کار پیگیر پیوست وی از فرستادن خدمتانه و پیشکش سر باز زد و با دستیاران و خدمتگزاران خود جایگاهی

را که کسی بدان دست نیابد گزین کرد .

سلطان مر او را دشمنی خرد و نا چیزشمرده پروای او نکرد و راه اماسیه در پیش گرفت و پس از آن بار زنجان شد .

در نزدیکی سیواس تا بستانگاهی خرم و پاکیزه بود با آبی گوارا و هوایی دلپذیر که بهشت از سندس سبز خود تن و اندام بوستانهای آن بیاراسته و فردوس از کوثر خود جویها در پای درختان آن روان داشته بود باغهای دلگشای آن نشان باغ جنان و مناظر دلنوازش روشنی بخش دید کان و من گفته ام :

شقایقهای رنگین رسته در وی چنان جام عقیق عنبر آکین^۱

عثمان قرایلوک بقصد آن دیار رو براه نهاد و بر سیواس که قاضی برهان الدین بدان جای داشت بگذشت و مراو را بچیزی نشمرد قاضی سخت بر آشت و آتش خشمش زبانه کشیده چنین گفت :

مرا این سگ را کار بجایی کشیده است که آهنگ کنام شیر کند و بدانجا که مقام منست قدم بگستاخی گذارد .

پس دستیاران خویش را فرمود که در زمان پای در رکاب کنند و بسوی وی شتابند و خود آنگونه بخشم درآمد که بر سراران پیشی گرفت بعضی ویرا گفتند که اگر مولای ما اندکی درنگ کند تا سپاهیان بدو پیوندند سزاوارتر و بدو راندیشی نزدیکترست هر چند که حرمت سلطان خود کفایت این مهم تواند کرد . اما قرایلوک تر کمانی با هوش و نیرنگست و از او غافل بودن نشاید .

سلطان بدان سخنان التفات نکرده همچنان از قفای او میتاخت تا آندم که سپاهی لشکر شامگاهی نمودار شد ، قرایلوک با مردان خود بسلطان حمله بردند و در زمان دستگیرش کردند لشکریانش را از حال او خبر نبود و فرماندهان و سپاهیان پراکنده بودند .

مدار کردن عثمان قرایلوک با سلطان

و سعایت شیخ نجیب

قرایلوک بر آن بود که دیگر باره پیمان کسسته در پیوند و نهال خلاف را بر اندازد، بنیاد دوستی استوار کند و سلطان را بمکان خود باز گرداند و بدانگونه که از پیش بوده است درزمره یاران و خدمت کنان در آید و چنان کند که سلطان این بدانسته ویرا مشفق خود شناسد و گفته نامان و سخن چینان بگوش نگیرد.

در آن هنگام شیخ نجیب که خود ولایت قلعه توقات داشت و چنانکه گفته شد سلطان در فشار محاصره افکنده قلعه را بچیره دستی بضبط در آورده بود، همچنان وقت مناسب میجست تا بدان در رسید و بد خواهی نهفته پدیدار کرد. وی بجانب قرایلوک شتافت و در صف بندگان قرار گرفته گفت:

پناه میبرم بعقل کار گشای تو که تباه شود و خرد راهنمای تو که گمراه گردد بدینسان که خدایت بر دشمن نیرومند چیره گردانیده چگونه در کارش نرمی و آرامی پسندی شعر:

زمانه زود گذر ساعتی بود که در آن اگر نه وقت شناسد کسی پشیمانست^۱
تو اگر سلطان را بر جای گذاری وی ترا بر جای نماند و اگرش بدیده رحمت
نگری جز زحمت نرساند که وی مردیست گمراه بگونه کون نیرنگ و فسون
آماده، باسانی دربند نیفتد و بیدرت و پدرم که از او خیر و رستگاری چشم نشاید
داشت:

اگر تو پناه بر خدا بروز او درافتی آیا بر تو دل خواهد سوخت یا از جرم تو
خواهد گذشت؟ بخدا سو کند که این محالست و ترا لحظه بی زینهار ندهد. گردش
جهان همواره بر مراد نیست و روز کار را زمان فرصت کوتاه و دوران محنت درازست
پس مباد آنکه فرصت از دست بگذاری و در محنت پایدار بمانی.

چون پای تو از جای بلغزد پشیمانی سودی ندهد، اینک در آنچه گفتم نیک بیندیش و خرد در ارهنمون خویش گردان، شرف خود بکشتن او زنده دار و حرمت خود بهتک حرمت او پایدار کن و داستان قابوس بن وشمگیر را از یاد مرده خلاصه آن مرد دیو خوی همانطور که بسطام فرمانروای کردانگیزه گرفتاری سلطان احمد بدست قرا یوسف گشت رأی قرا یلوك را بکشتن قاضی برانگیخته همیگفت که این نظر ترا سودمندترین نظرت و هر گاه از آن باز کردی زیانش بتو باز گردد.

پس قرا یلوك بکینه توزی و بدخواهی او از اندیشه نخستین خود باز گشت و سلطانرا که خدایش پیامر زاد بی درنگ بکشت.

گرفتاری سلطان احمد بن شیخ اویس بدست قرا یوسف در دهم ماه رجب سال ۸۱۳ بوده و داستان آن مشهورست.

سلطان برهان الدین رحمه الله چنانکه ذکرش بگذشت فاضلی دانا و بخشنده بی توانا در سخن حقایق گو و در نگارش دقایق جو بود در کمال هیبت و شدت از مردم دوری نمی کرد طبعی لطیف و نظمی شیوا دستی بخشنده و همتی بلند داشت کیتی بدستی میگشود و بدستی میبخشید در نوازش مستمندان و دوستی دانشمندان روزگار میگذاشت، روزهای دو شنبه و پنجشنبه و جمعه بصحبت ارباب کمال و حافظان قرآن مبین بسر میبرد و دیگر مردمانرا در آن ایام بدرگاهش بار نمیبرد.

پیش از مرگش از آنچه بدست آورده بود دل بر داشت و از گناهان باز ایستاده راه رضای خدا گرفت.

از تصنیفات او یکی «الترجیح علی التلویح» است. وی ندیمی داشت بنام عبدالعزیز از مردم بغداد که خود از شگفتیهای دور زمان و بنظم تازی و پارسی سرآمد سخن سرایان بود قاضی مر او را از درگاه سلطان احمد بن شیخ اویس بر بود و او چشم و چراغ ندیمان و دانشمندان درگاه وی گشت، قاضی ارباب فضیلت را بسزا

می‌پرورد و ادیبان و سخن‌پروران را ازهر کجا بدر گاه خود می‌آورد و انجمن می‌کرد و دانش‌پژوهان از گوشه و کنار بخدمتش می‌شتافتند و مقام ارجمند همیافتند .

داستان ربودن عبدالعزیز از بغداد چنینست که چون قاضی اوصاف او بشنید مهرش در دل گرفت و از مخدومش خواست که ویرا بدر گاه او فرستد سلطان احمد را دل بدوری چونان ندیمی رضانمیداد از خشم قاضی و فرازوی نیز بیمناک بود نگهبانان درپیدا و نهان بگماشت و بحفظ اوسفارشها کرد ، قاضی پیکری زیرک ببغداد فرستاد و او نهانی با عبدالعزیز دیدار کرده ویرا ببخشش‌های سزاوار بنواخت و بوعده‌های بسیار امیدوار ساخت .

فرق میان این دوسلطان درزشتی و زیبایی کردار مانند آب شیرین و شور و روشن و شام‌دیجور بود پس وی آن دعوت پذیرفت و خروج خود را از بغداد از زمان و مکان معلوم معین کرد، در هنگامی که زمین از تابش آفتاب تفته و سلطان احمد دره‌شگوی خود بن خواب رفته بود بیرون شد و جامه خود بر کنار دجله نهاده از روی کل‌ها بسوی نهر پیش رفته در آب بشنا پرداخت و از جانب دیگر بر آمده بهمراهان پیوست و در میان آنان چون موش در سوراخ نهان شد .

سلطان احمد چون ویرا بخواند و نیافت بجستجوی حالش برخاست و در این کار بسیار بکوشید تا جامه او بر ساحل و نشان پای او بر گل یافتند و یقین کردند که مراورا موج در بر روده و آب نهر غرقه نموده است آنگاه از جستجوی باز ایستادند و کسی را بدین سبب در فشار نگذاشتند و پس از چندی غریق بغداد از سیواس سر بر آورد و بقاضی برهان الدین پیوست .

قاضی ویرا در دریای عطای خود غرقه کرد و دامن احسان و کرم بر وی بگسترد .

عبدالعزیز در نزد قاضی مقامی ارجمند و پایگاهی بلند یافت و تاریخی گرامند

و گرانمایه بنام وی تألیف کرد که از آغاز زندگى تا زمان نزديك بمرگش در آن مندرجست و جنگ ها و نبردهاى نمايانش نگارش يافته است .

جملات آن بزيور كنانيات و استعارات لطيف آراسته و هم اکنون با عباراتى شيوا و اشاراتى زيبا و سخنانى رسا در چهار جلد در کشور فرمان موجودست يکى از دانشمندان که خودبدان دريای بيکران شناورى کرده و گوهرهاى گرانش را بدست آورده است با من گفت که اين تاريخ بنکويى اسلوب و شيرينى سخن از تاريخ عتبى که درباره سلطان محمود سبکتکين نگارش يافته بمراتب برترست و من بکوتاه دستى خود بهيچيك از آندو وقوف نيافته ام .

اين شيخ عبدالعزيز پس از در گرفتن آتش جنگ بقاهره شد و همچنان گوشه تنهائى گزید و جام محنت کشيد تا مستى وجدش از خود بيخود کرد و بناگاه بانگى سهمگين بر آورده خويشتن از جاىگاهى بلند بزير افکند و بدانگونه که صاحب صحاح را بر سر گذشت در گذشت والله اعلم

آشوب پس از کشته شدن قاضى برهان الدين

چون سلطان برهان الدين کشته شد و پسر افرزندى نبود که رياست را شايد و سلطنت و سياست را بکار آيد .

پس قرايلوک بسيواس آمد و مردم را با طاعت خویش خواند ايشان دعوتش را پذيرفته نفرين و ناسزا گفتند قرايلوک کردا کرد شهر را بگرفت و مردم را در فشار و آزار گذاشت مردم شهر از سپاه تاتار مدد خواستند و گروهى از آنان بيارى ايشان شتافتند اما جمعى از آنان بدست قرايلوک شکسته شدند و باقى راه فرار گرفتند آنگاه طوائف خود را بکمک خواندند و همه باهم روى بدان شهر نهادند و وزير و بالاي آن در دست گرفتند .

قرايلوک را ياراي برابرى و هماوردى نمانده شبانگاه بر ايشان بگذشت و بسوى

تیمور که در آن زمان دریای سپاهش در آذربایجان موج همیزد روان شد چون بدو رسید دستش ببوسید و بدانسانکه اید کو ویرا بقصد ممالک دشت بر انگیخت مر اورا بسوی بلاد سیواس خواند، تیمور نیز آنچنانکه بر صیصادعوت ابلیس پذیرفت آن دعوت را جواب موافق گفت .

کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه

مردم سیواس و سران وزیرکان آندیار بکنگاش نشستند تا کرا بسلطنت بردارند و زمام امور کشور را بدست که گذارند؟ پادشاه مصر را بر گزینند یا ابن قرمان را یا سلطان غازی بایزید بن عثمان را؟

پایان کار رأی استوارشان بر ایلدزم بایزید متفق آمده پیکری بجانب وی کسیل داشته بعزم دیار خویش برانگیختندش و از وی یاری خواسته چنین گفتند :

بسی دیدیم نیکو سیرتان لیک ترا بر جمله نیکان بر گزیدیم^۱

وی در زمان بشتافت و با سپاه فراوان بدیشان پیوست ، پایه و بنیاد کارشان استوار کرده کهن فرزند خود امیر سلیمان را بولایت آندیار بگماشت و پنج تن از فرماندهان بزرگ را بنام یعقوب بن اورانبس حمزه بن بچار قوچ علی مصطفی و دوادار در خدمت وی گذاشت و سران و بزرگان را نیکو نواخته بجانب ارزنجان رفت .

طهرتن که ذکرش بگذشت از وی بگریخت، اودر این گریز آهنگ پیوستن بتیمور داشت، ابن عثمان بر ولایت ارزنجان جایگزین شد و اموال و اندوخته های طهرتن را بضبط در آورد و غلامان و خدمتگنان خویش را از آنان بر گزید و با آن مال و خواسته باز گشته بمحاصره استانبول پرداخت .

فصل - قرایلوک و طهرتن تیمور را که خود انگیزه هر فتنه خفته و پدید

آورنده هر فساد نهفته بود همچنان برانگیختند تا بدان بلاد روی آورد و آشوب آن همه جا و همه کس را فرا گرفت و از دیار ارزنجان گذشته بشهر ماردین فرود آمد الملك الطاهر که در نخستین بار از آن مرد نیرنگ ساز آشوبگر رنج و شکنج فراوان دیده بود باوی بسر کشی برخاست .

تیمور از آنکه ویرا پس از دستگیری در آغاز کار رها کرده بود پشیمان شد (همچنانکه در روز قیامت نیز از کرده پشیمانست و آن پشیمانی و حسرت ویرا سودمند نخواهد بود) این حادثه در سال ۸۰۲ روی داد و در میان سپاه مصر و شام خلاف افتاد هر فرقه راهی گرفتند و هر دسته رأیی دیگر گونه زدند بشمال و جنوب و خاور و باختر پراکنده شدند و از کار رعیت و ماتم ها که در پیش داشتند غافل ماندند و من گفته ام :

آنکه در غفلت نشست از کید دشمن خفته ایست کز قفایش دیده یی بیدار باشد در کمین^۱
و نیز مراست :

شهر

دزد را رهنمایی اندر کار بهتر از خواب پاسبانان نیست^۲
ملك الامراء هوتنم در ماه رمضان همان سال کشته شد و شرح آن در کتب تاریخ آمده است و من گفته ام :

چو شیر از بیشه پا بیرون گذارد زهر سو رو بهی بانگی بر آرد^۳

عزیمت تیمور بسوی سیواس

تیمور در آن زمان عنان خشم و کینه بجانب سیواس بگرا اند و امیر سلیمان بن بایزید بن مراد بن اورخان بن عثمان چنانکه گفته شد فرمانروای آن شهر بودوی

مثل النؤوم ورائه مستیفظ
نحو الذی یبغی کنوم الحارس
عوت الثعالب فیه آمنه الردی

۱ - من بهمل الاعداء و یا من کید هم

۲ - واللص لیس له دلیل سائر

۳ - و اذا العربین نصرعت آساده

پدر خویش را بدان پیش آمد هر اسنك خبر داد و او همچنان در کار محاصره استانبول بود و بسبب دوری راه و نیازی که خود بكمك داشت نتوانست که دست یاری بسوی او دراز کند .

امیر سلیمان بزرگان لشکر را بخواند و دژها و باروهای شهر را استوار کرده آماده پیگارشده .

سران و فرماندهان سپاه را بر اطراف شهر بگماشت و جاسوسانی گزین کرد که در سپاه تیمور بتحقیق و تجسس پرداخته آنچه را که بروی پوشیده است آشکار نمایند .

چون بدین تدبیر شماره و نیروی دشمن را بدانست بر آن شد که راه فرار گیرد و پیدر خویش پیوندد . آنگاه سران سپاه را بخواند و سفارش کرد که بحفظ شهر پردازند چندانکه وی عده فراهم کرده بكمك باز گردد و ایشانرا جز آنکه روی موافق نمایند چاره نبود پس امیر سلیمان بتنهای راه خلاص خویش درپیش گرفت تیمور با سپاهی چون سیل بنیان کن در هفدهم ذی الحجه سال ۸۰۲ هجری فرارسید و چون قدم نامیمون او بسیواس رسید گفت که من هیجده روزه این شهر را خواهم گشود .

آنگاه کردا کرد شهر را بگرفت و بروز هیجدهم برابر با پنجشنبه پنجم محرم ۸۰۳ بدان مسلط گشت و سوگند یاد کرد که از خونریزی دست بدارد و جاه و ناموس مردم را اگرمی شمارد اما چون از کارزد و خورد باز نشست و از کشاکش پرداخت بندهایی کران بر گردنشان بر بست و گودالهایی ژرف بکند و ایشانرا زنده در آن گودالها افکند شماره کسانی که بدان چاهها نگون شده جان سپردند از هزاران نفر بیش بوده است .

پس از آن پای بتاراج پیش نهاد و دست بویرانی شهر برداشت آن شهر در نکوبی

آب و هوا از دیگر شهرهای اطراف برتر بود عماراتی نکو بنیاد و بناهایی استوار و مشاهد خیر و اما کن متبرک بسیار داشت.

آبش خوشگوار و هوایش بمزاجها سازگار بود ساکنین آن بحشمت و جاه در جهان بیمانند و بجمع اسباب بزرگی پای بند بودند مرزهای آن با ممالك شام و روم و آذربایجان پیوستگی داشت اکنون بیگانگان بدان درآمده مردمش تار و مار و آثار برجسته آن شکسته و عماراتش خالیست «وهی خاویة علی عروشها»^۱
حملة تیمور بر ممالك شام

چون کشور سیواس را سراسر تباه کرد، کوشتش از پوست بر گرفته استخوانش از مغز برداخت و خرمن هستیش آنچه بود بدرود و بر بود آنگاه شمشیر انتقام بجانب شام از نیام بر آورد با سپاهی که اگر ملخ پیرانش گویم خود دسته‌یی از اعوان او و اگر سیل خروشانش خوانم شعبه‌یی از طوفان او تواند بود پیشه‌های پراکنده در فضا مانندش نکنم که هر چه باشد بشراری از آتش تیغش بسوزد و بدان‌ه‌های بارانش تشبیه ننمایم که پیش کرد باد سپاه او ناچیز نماید. لشکریانی فراهم شده از مردان توران و پهلوانان ایران و سران بدخشان و شیر مردان ترکستان و جنگجویان دشت و تاتار و پیلان جنگی هندوستان روانه کارزار کرد

گروهی کمر بهر پیکار بسته سپه‌ها تبه کرده صفها شکسته
 بهر جان‌شانی زشردیده زانسو شده که یکایک گهی دسته‌دسته^۲

همچنین گروهی از افراد چریک و ترکمانان و رجالگان فرومایه و پست و ناپاک دلان مجوس و پلیدان بت پرست بدیشان بیفزود که شمار آن در دفتر نگنجد و در حساب نیاید.

باری مانند دجال با سپاه یا جوج و مأجوج روی بدانسو نهاد، لشکر اورا پیروزی پیشوا و نیک بختی رهنما و قدر یار و قضا مدد کار بود. خواست خداوندی پیشاپیش

۱-سوره بقره ۲/۲۶۱

طاروا الیه زرافات و وحدانا

۲-قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم

سپاهش میرفت و مشیت یزدان درویرانی ممالك و تباهی مردم بلشکر وی پیشی میگرفت.

چون خبر او ببلاد شام رسید و بدیار مصر پیوست فرمان شریف سلطان بنائب شام و دیگر فرمانروایان و حکمرانان و سلحشوران و جنگجویان مسلمان رسید که همگی بسوی حلب روند و بدفع شر او کوشیده هماهنگ شوند نائب شام سید سودون بسیج لشکر کرد و در ماه صفر سال ۸۰۳ با سپاه فراوان بحلب روی آورد تیمور به بهسنار رسید اطراف آنرا تاراج کرد و قلعه آنرا پس از بیست و سه روز محاصره بگشود اما بنابر مصلحتی از آن چشم پپوشید و روی بگرداند و بسوی ملطیه شده آنرا تباہ کرد و درهم شکست.

آنگاه قدم نامیمونش بقلعه روم رسید و نایب آن محمد بن موسی بن شهری بود. بزودی از آنچه بروی گذشته است بتفصیل یاد کنیم و کشتش و کوشش اودر کار باز گوئیم.

تیمور بدانجا يك روز اقامت گزید و بکار حصار قلعه و کشتار مردم آن توجه نکرده گفت :

این جایگاهی ناچیز و کوشیدن من در کار آن چون عمل تباله بر حجاج^۱ خفت انگیزست و این سخن بدان میمانست که کسی دستش بانگور نا رسیده آنرا ترش خواند.

پس بدان سپاه تیره درون بجانب عین تاب شتافت نائب آن ار کماس مردی سخت و خشن بود دژهای شهر را استوار و آماده پیکار ساخت و خود بتنهای درکار نبرد شد و پس از لختی از معر که بیرون شده بسوی حلب گریخت و تیمور ویرا دنبال نکرد.

۱- تباله مکانیست که نخستین بار حجاج بن یوسف را بضبط آن فرستادند و او بسبب کوچکی امر از مباشرت آن عار داشت و این مثل در عرب سائر شد «اهون من تباله علی الحجاج»

نامه تیمور بسوی نایبان ولایات در حلب

تیمور پیکری از عین تاب فرستاد و نامه‌ی مصحوب او داشت که در آن سخنان بسیاری بانواع تهدید و تخویف نگاشته بود.

از جمله عباراتش اینکه پیرو فرمان او باشند و پیکار و کشا کش دست بر نیارند بنام محمود خان و امیر کبیر تیمور گورکان خطبه کنند و اطلاعات را که طریق نادرستی و دشمنی سپرده است گرفتار کرده بدو باز گردانند - این اطلاعات شوهر دختر خواهر تیمورست که پیش از وقوع این حوادث بشام در آمد و در آن اثنا کارها بگونه دیگر شد او نخست در مصر بزرندان بود ورنجها و سختی‌ها دید اما پس از آن بلند جاه و گرامی گشت و تیمور بدو خشمگین میبود و این امر را بهانه دشمنی و انگیزه عداوت قرار داد.

آنگاه در میدان نگارش بجولان شده اینگونه سخن ساز کرد که خود سیاست کار مردم شایسته تر و برگزیده خلیفه دوران و پیشوای زمانست، سزاوار آنکه وی فرمان راند و دیگر پادشاهان روی زمین فرمان برند و جز او هیچکس را سروری مردم نسزد، با بسیاری از این گونه سخنان تهدید آمیز و عبارات هراس انگیز، اگرچه خود میدانست که آن امر انجام نشود و نواب را خواهش وی پذیرفته نگردد لکن قصد آن داشت که بدان سبب در پیکار کوفته و باب کشا کش گشوده گردد نواب در جواب وی سخنی باز نگفتند و خواهش او پذیرفتند و سیدی سودون بدانچه گفته بود اعتنا نکرده فرستاده او را در برابر چشم مردم گردن زد و خود آماده جنگ و پیکار شد.

کنگاش نایبان ولایات در حلب

آنگاه که تیمور در عین تاب بسر میبرد نایبان و فرماندهان و سران سپاه در حلب بکنگاش نشستند که چگونه با وی روبا روی شوند و کدام عرصه و میدانرا

برای نبرد برگزینند .

بعضی را رأی بر آن شد که باید شهر را محکم و استوار بداریم و لشکریان خود را بر باره ها و دیوارهای آن بر گماریم ، برجهای سربلک کشیده را آنسانکه فرشتگان بر آسمانها پاسبانی کنند نگهبان باشیم و چون دشمنان شیطان صفت بر اطراف آن بینیم با شهاب تیر برانیم .

برخی گفتند که خود این عمل در حصار نشستن را ماند و زبونی و شکستگی را رساند و ما راست که برگرد شهر در آییم و دشمن را از رسیدن بدان باز داریم تا دستان در پیگار باز و عرصه نبرد فراخ تر گردد .

باری هر يك در این مقوله باندیشه خود رأیی زدند و سخنان نيك و بد و افکار زشت و زیبا در هم آمیختند پس الملك المؤید شیخ خاصگی نایب طرابلس که فکری بلند و رأیی استوار داشت گفت :

ای گروه یاران و جنگ آوران آگاه باشید که شما را کاری بس مشکل و دشمنی شوم و ناپاک دل از پس و حوادثی نا گوار و مصائبی بیشمار در پیشست سپاه او سنگین و چشم خردش دوربین و جولانگاه سپاهش سراسر روی زمینست ، پس نيك پیر همیزید و تدبیری بجا کرده در رفعش بیندیشید ، اندیشه صائب آن نماید که از شمشیر بران نیاید ، مشورت با هوشیاران چراغ فکر بر افروزد و مباحثه بادانشمندان چشم خرد روشن کند اگر چه سپاه او دریایست که سراسر روی زمین گنجایش آن ندارد و قطرات باران و ذرات پراکنده در هوا بشمار نفوس آن نرسد لکن او در این دیار نابینا و ناآشناست و من این رأی پسندم که شهر را از هر کنار محفوظ بداریم و خود در بیرون آن بسوی فراموش شویم و همچنان مراقب کار و مواظب رفتار او باشیم و خندقها بر اطراف خود کنده مردان پیاده با شمشیر آخته بدان بر گماریم و نامه و قاصد بجماعت کرد و عرب در همه آفاق فرستیم تا از هر کنار

بدو تازند و سوارو پیاده بروی حمله برند و او همچنان در میان گروه کشندگان و یغماگران فروماند.

اگر آهنگ پایداری کند در مقامی چنین چگونه تواند و اگر بسوی ما پیش آید بانگشت تیر و ساعد نیزه و دست سپر با او مصافحه کنیم و اگر بنومیدی باز گردد آرزوی ماست و حرمت و جاه ما بدان در پیشگاه سلطان بیفزاید و هر گاه بقدرت و نیروی خود بر ما تاختن آرند ما را نیز بحمدالله قدرت و نیرویست که فتح و پیروزی همراه دارد کمترین فائده آنکه سپاهش را بیم و هراس در دل جای گیرد و چه بسا که خداوند در نصرت بر ما کشاید «فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من غنده» این رأی پسندیده و استوار همانست که شاه منصور شیرشکار در آغاز کار بدان مصمم شد.

آنگاه تمر داش نائب شهر چنین گفت :

این فکرها استوار نیست و این رأیها بکار نیاید هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. بهنگامی چنین خاستن بر پیگار از نشستن در گفتار سزاوارترست، آنجا که رزم آزمایی باید سخن سرایی را نشاید.

این مرد پرنده‌یی در قفس و نخجیری در کمندست فرصت غنیمت شمارید و هنگام از دست مگذارید بر وی بتازید و در کار نبرد بدو پیشی گیرید که گمان زبونی بر ما نبرد و بارامش ما باد پیروزی در بروت نیندازد.

همه فکرهای خود جمع کنید و بشتابید، دویی در میان نیارید و بکار پیگار پای بفشارید. شما بحمدالله مردمی سخت و استوارید یکان یکان در کار نبرد آزموده و بر گزیده و کردار شما در ریختن خون دشمنان آشکار و هویداست.

همین بس که دست شمشیر شما بگردن ایشان در آید و نیزه جانشکار شما بسوی آنان دندان نماید، من دانم که لشکریان مصری بتنها درین پیگار ما را کفایت کنند و بدین تدبیر حرمت ما افزوده و باب پیروزی بر رویمان گشوده شود، اگر آنانرا

بشکستیم بمراد خود رسیده ایم و اگر العیاذ بالله کار بگونه دیگر شود برمانیست که کوشش خود بیایان بردیم و آنچه سزاوار بوده همان کردیم، تمر داش همچنان آن رأی نکوهیده بدیشان نیکو وانمود تا همگی بروی متفق آمده بران شدند که از شهر در آیند و بر تیمور حمله برند.

تمر داش نائب آن بلاد و سخنش بظاهر در خور اعتماد بود لیکن وی نهانی مخالف جمهور بود و موافقت با تیمور داشت و پیوسته چون زنان هر جایی بدین خوی ناپسند و سرشت پلید روزگار می گذاشت وی با این که نقشی بی روح و لفظی بی معنی بود، آنگاه که دولشکر بهم پیوست از ترس و نیرنگ هیچگاه بیک جای ثابت نمیماند بلکه گاه بدین سوی و گاه بدان سوی همیراند.

تیمور بدو اعتماد کرده کارها بدستش سپرد لشکریان شامی و سپاه اسلامی شهر را محفوظ داشتند و مردان جنگی بر دروازه ها بکمین بر گزیدند راهها و گذرگاهها را سخت بر بسته ، سه دروازه نصر و فرج و قنات را که در برابر لشکریان بود بر گشودند.

تیمور از عین تاب عنان بسوی حلب بگرداند و هفت روزه آنرا را در نوشت و با سپاهی فراوان روز پنجشنبه نهم ربیع الاول بدان شهر فرا رسید. نخست گروهی از آنان در شمار دوهزار کس نمودار شدند و سیصد تن از شیردلان شامی بدیشان در آویخته بنیزه و شمشیرشان از پای در آوردند و همه را درهم شکسته از پیش برانندند و تار و مار کردند.

چون بامداد جمعه فرا رسید گروهی در شمار پنجهزار کس بمیدان کارزار در آمدند و جمعی از دنبال هم بدیشان در آمیخته پنجه در پنجه در انداختند و کار بدشمن سخت گرفتند.

پیوسته خامه نیزه راه لوح سینه ها مینوشت و فرق جنگاوران از دم تیغ

بران چون فرق قلم دونیم می‌شد. نشتر تیر عقده دلها می‌گشود و زمین از پشته‌های کشته گرانبار می‌بود، تا آنگاه که دست‌شامگاهی بساط آرامش بگسترده و همه بجایگاه خود باز گشتند.

خدای آنرا که می‌خواست یاری فرمود و در این پیگار از خون دشمنان نهرها جاری و از لشکر اسلامی دوتن متواری بودند.

روز شنبه یازدهم فرا رسید سپاهیان شامی و لشکر اسلامی با عده بسیار و اسباب بی‌شمار و اسبان آموخته و نیزه‌های قد برافراشته و علم‌های سر بلند فراهم شدند.

آن دلاوران و جنگجویان چنان بودند که بهیچ چیزشان نیاز نبود مگر باندکی از یاری کرد کار و تأیید حضرت دادار بدینگونه بجانب تیمور شتافتند و آهنگ راندن و باز گرداندن او کردند.

تیموریان بیاری بخت بلند و دستیاری قضا و مدد گاری قدر پیش آمدند و با سپاهی پیروز و چیره دست که ذکرش بگذشت بدیشان درآویختند و بر آنان فرود آمدند.

با گروه نخستین خود بر طلایه سپاه حمله بردند و آنانرا سرگرم کردند و بقایای لشکر از پس و پیش و فراز و نشیب گرداگردشان بگرفتند و بدیشان چون تیغ بر موی و چون داس بر خرمن بگذشتند، این حمله و جولان در قریه حبلان بود، آنگاه کار مردم درهم شد و آشفتگی و آشوب فراهم، شیران دلیر پنجه در پنجه در انداختند و قوچان جنگی شاخ بشاخ درآویختند سپاه میمنه بسر کردگی تمرداش راه فرار پیش گرفت، دلاوران رانگرانی و اضطراب در دل راه یافت، پهلوانان را از بیم و هراس لرزه بر اندام افتاد، در آن بیخودی و سرگردانی درنگ و پایداری نتوانستند و ساعتی از روز بر نیامده راه واپس در پیش گرفتند، دشمنان سیاه دل با

قلم نیزه پشت آنانرا صفحه مشق خویش نمودند و بدین شعر من مترنم بودند :

ما پشت خصم در جنگ چون روی وی نمودیم

از بس بر آن نهادیم دندان و چشم و ابرو^۱

پس گروهی شکسته و زخم‌دار بحالی که شمشیر خصمشان می شکافت و نیزه دشمنشان میدوخت، خونشان چون سیل بهامون می گذشت و شکسته پاره های اندامشان از هم میپاشید و روی زمین میپوشید، از دروازه بی که گشوده بود آهنگ شهر نمودند و چون بدان در رسیدند همه با هم هجوم بردند همچنان یکدیگر را بزیر پا گذاشته می گذشتند تا راه شد آمد از انبوه کشتگان بسته شد و گذشتن از آن مرایشانرا مقدور نیفتاد، همگان پراکنده شدند و راه کوه و بیابان گرفتند دروازه انطاکیه بشکست و جمعی از بردگان بیرون شده آهنگ بلاد شام نمودند و گروهی از گریختگان آنان با وضعی دلخراش بدمشق رسیدند. در چگونگی آن واقعه داستانهای غم انگیز گفته اند.

چون کار بر نواب سخت شد بفراز قلعه حلب بر شدند و زینهار خواستند و در حالی که همه دست از جان شسته بودند. بوساطت تمر داش یدرگاه تیمور فرود آمدند. وی با جلال و شکوه خاص روان شد و بشهر حلب درآمد و آنچه را که خواست از آن بر گرفت.

چون نواب بلاد بدو پیوستند در زمان سیدی سودون و شیخ علی خاصکی را ببند در انداخت و تمر داش را بخلعیت بنواخت تونیغای عثمانی نائب صفد و عمر بن طحان نائب غزه را دستگیر کرده همچنان در صفد جای داد و خود بجمع غنیمت و یغمای اموال دست بر آورد.

آن زمان هیبت او در دلها جایگزین و مرکز تسلط او سراسر روی زمین بود.

وی بدانچه از مردم رانده و تباه کرده بود بس نکرد و دست بکشتار بر آورد از سرهای کشتگان میدانها ساخت. و این بسبب خویشاوندی وی بود بایپیکی که بدان دیار فرستاد و نائب شام او را گردن زد .

گویند کسی آن داستان بیاد تیمور آورد و از او خواست که مردم حلب را بدان عمل قصاص کند وی آن خواهش پذیرفت و گروهی از مردم خویش را گزین کرد که هر چه خواهند همان کنند بدینگونه بسیاری از مردم حلب کشته و از سرهای آنان میدانها ساخته شد .

نقل قسمتی از تاریخ ابن شحنه

او گفته است که حافظ خوارزمی بدانچه در دیوان لشکر ثبت آمده بامن سخن گفته است از آنجمله اینکه سپاه تیمور در شمار هشتصد هزار تن بود و چون آهنگ قلعه مسلمانان کرد نائب آن محمد بن شهری باوی بسر کشی برخاست اینک متن آن عبارات :

او بجماعت تیمور لنک چندانکه در بهسنا اقامت داشتند روی یاری ننمود و گروهی از آنان را بکشت و سرهای ایشان را بحلب فرستاد و تومانی از لشکروی را بوضعی ناروا بشکست چنانکه جماعتی از آنان خویشتن در آب فرات افکندند .

تیمور لنک نامه یی بدو فرستاده چنین نوشت :

من ازدورترین بلاد سمرقند در آمدم و کسی در برابر من ایستادگی نتوانست کرد . پادشاهان بدرگاهم سرفرود آوردند و تو بر سپاه من گروهی را برانگیختی که کارشان آشفته و درهم کنند و بهر که دست یابند از پای در آرند من هم اکنون با سپاه خود بسوی تو گرایم اگر با خود ورعیت خود مهربان باشی بایدت که بسوی من شتابی و چندان لطف و مهربانی بینی که از آن بیشتر نتوانی یافت و گرنه بر تو فرود آییم و دیارت را ویران کنم که خدای تعالی فرمود « ان الملوك اذا دخلوا قرية

افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون^۱»

پس اگر از حضور بدر گاه ماسربار زدی بدانچه دامنگیر تو گردد آماده باش. وی بگفتار تیمور توجه نکرد و فرستاده‌اش را در بندافکنند پس طلایه سپاه تیمور بر وی فرود آمد و زد و خوردی سخت روی داد و ایشان شکسته و تباه شدند.

روز دوم تیموریان بقلعه مسلمانان شدند نایب قلعه دیگر بازه بدیشان در آویخت و پیکاری سخت نموده بسیاری از آنان را بکشت جنگی عظیم بود و تیمور نهایت حزم و دور اندیشی بکار برد، دست از جنگ برداشت و پای در راه خدعه و نیرنگ گذاشت. از وی خواست که بصلح گراید و مال و خواسته چندانکه شوکت ویرا شاید بتقدیم رساند لیکن این نیرنگ بدو کارگر نیفتاد و فرستاده تیمور بی آنکه بخششی بیند نومید باز گشت و نایب قلعه عقبه سپاه ویرا بقتل و غارت و کشتار و اسارت در هم شکست.

در این مدت دروازه قلعه همچنان باز بود و حتی يك روز بسته نشد^۲.

گوی زبان این شعر در وصف او گفته است:

حبذا فرماندهی چون شیر در میدان جنگ

مجدد استوار بنیان فخر را محکم اساس

رو بگردانید ازو تیمور دون با لشکری

پیشرو در هم شکسته پشت لرزان ازهراس^۳

سعادت چنین که مراورا دست داد دیگر پادشاهان و قلعه داران رانصیب نیفتاد

و این هم خود بسبب دانش و دینداری و ایمان و هوشیاری او بود.

۱ - سوره النمل ۳۴/۲۷

۲ - یعنی دربروی دشمن نبست و در حصار نشست

۱- هذا الامير الذي صحت مناقبه ليث الوغي عمت الدنيا مفاخره

ولی تمر لنگ مکسوراً اوائل منه مراراً و مذعوراً اواخره

سلسله نسبت او بعمر (رضی الله عنه) پیوندد. چون روز پنجشنبه نهم ربیع الاول رسید تیمور لنگ بحلب که نایب آن تمر داش بود فرود آمد.

در آن هنگام سپاهیان دمشق و شام با نایب آن دیار سودون و لشکریان طرابلس با نایب آن شهر شیخ خاصکی و لشکر حماة با نایب آن دقماق و لشکر صفد و جز آنان بدان شهر بودند.

آنان رأیهای گوناگون زدند بعضی گفتند بشهر بمانید و از دیوارها و باروها بکشتار پردازید جمعی گفتند بخارج شهر روید و بادشمن روبروی شوید و چون نایب شهر آن اختلاف بدید مردم را اجازت داد که شهر را تهی گذارند و بهر کجا که خواهند روی آرند، این خود تدبیری نیکو بود لکن بدان توفیق نیافتند و چادر در بیرون شهر برابر لشکر دشمن بر افراشتند آنگاه فرستاده تیمور بر سید و نایب دمشق پیش از آنکه سخن وی شنود اورا بکشت. روز جمعه در میان آنان زدو خوردی سخت روی داد و روز شنبه یازدهم ماه ربیع الاول چون تیمور لنگ با سپاه خود بحمله برخاست مسلمانان بجانب شهر باز گشتند و دریس دروازه ها کرد آمدند گروهی انبوه از ایشان تباه شدند و دشمن از پس آنان حمله برد و بکشتار و اسارت دست بر آورد.

تیمور لنگ شهر حلب را بشمشیر بیداد بگشود و نواب و خاصان شهر بر فراز قلعه برآمدند.

مردم حلب بیشتر مال و نقدینه بدان قلعه نهاده بودند روز چهاردهم ربیع الاول قلعه را بسو گند و زینهاری که بدان پای بند نمیبود بگشود و دیگر روز بر فراز آن برآمد در آخر روز عالمان و قاضیانرا بخواند.

ما بجانب او شدیم و ساعتی بر جای بماندیم تا اجازت بنشستن فرمود آنگاه دانشمندان را که بهمرآه وی بودند بخواند بزرگ آنان مولی عبدالجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش از مشاهیر علماست مخاطب ساخته چنین گفت:

با اینان بگوی که مرا از شما پرسشی است که بادانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده‌ام نیز در میان گذاشته‌ام و جوابی شایسته نگفته‌اند شما از آنان نباشید .

پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترین شما و براوست که آنچه گوید سنجیده و دانسته گوید ، مرا بادانشمندان آمیزش و بستگی و دوستی و پیوستگیست و خود از دیر باز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده‌ام .

آنچه به‌مارسیده است آنکه وی از دانشمندان بتلبیس پرسشها میکرد و آنرا بهانه آزار و دستاویز کشتار آنان مینمود .

قاضی شرف‌الدین موسی انصاری شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی و مدرس این دیارست آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید .

آنگاه عبد الجبار مرا گفت : سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما و شما گروهی کشته شدند کدام يك در زمره شهیدان محسوبند کشتگان ما یا در گذشتگان شما ؟

همه از سخن بازمانده مرگ را نزد يك دیدیم و در پاسخ آن پرسش نیرنگ آمیز خاموش نشستیم تا آنکه خدای تعالی جوابی شگرف در زمان بر زبان من نهاد و گفتم : دیگران این سؤال را از سرور ما رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده‌اند و من بدانچه پیغمبر خدای (ص) فرموده‌است جواب آن باز گویم .

دوست من قاضی شرف‌الدین موسی انصاری پس از آنکه آن حادثه بگذشت مرا گفت : بخدای بزرگ سوگند که تو چون گفتی این پرسش از رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده‌اند من که محدث زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرد زائل گشته‌است و پرسشی چنین را در مقامی چنان جواب ممکن نمینمود و بر

خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه در آنحال بگذشت .
تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت و عبدالجبار را گفت که این مرد مرا در
سخن بریشخند گرفته است کجا از پیغمبر خدا این سؤال شده است و چگونه جواب
آن فرموده است من گفتم :

مردی اعرابی بسوی نبی اکرم (ص) شد و گفت که جنگ و پیگار مردم در اثر
حمیت یا بسبب شجاعت و یا برای دریافت جاه و منزلتست اینک بفرمای که کدام يك
ازین سه در راه خداست پیغمبر اکرم (ص) فرمود آنکه برای اعلاء کلمه الله پیگار
کند و کشته شود شهیدست .

تیمور لنگ گفت : خوب خوب عبد الجبار گفت : چه نیکو گفتی و بر من
در مؤانست بگشود .

پس تیمور گفت که من نیم آدمی بیش نیستم و شهرها و کشورهای چنین و چنان
گرفتم که ممالك عجم و عراق و هند و تاتار از آن شمارست، بدو گفتم که بشکرانه
این نعمت از این امت در گذر و خونشان مریز .

وی گفت که من کسی را بقصد نمیکشم و خود شمائید که انگیزه قتل نفس
خویشتنید و بخدای سو گند که تنی از شمارا نخواهم کشت و همگی بجان و مال در
امان خواهید بود .

آنگاه پرسش از جانب او و پاسخ از جانب ماتکرار شد و فقیهان که حاضر بودند،
بطمع در افتادند که پرسش ویرا پاسخ گویند و چنین پنداشتند که مقام درس و بحثست،
قاضی شرف الدین مرایشان را از سخن بازداشته گفت خاموش باشید و پاسخ پرسشها
بدین مرد وا گذارید که او دانسته سخن می گوید .

آخرین پرسش وی این بود که چه می گوئید در حق علی (ع) و معاویه و یزید
من بقاضی شرف الدین که مردی شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند

که چگونه جواب می گویم هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علم الدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین معنی که همه آنان مجتهد بوده اند .

تیمور سخت خشمگین شد و گفت علی برحق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود شما مردم حلب نیز پیروی اهل دمشق کردید و آنان یزیدی و کشندگان حسین (ع) هستند .

من از سخن مالکی پوزش خواسته گفتم که وی بیانی در کتاب دیده و معنای آن نفهمیده است .

تیمور از بسط آن مقال بپرداخت و عبدالجبار از من و قاضی شرف الدین سخن بمیان آورد که این دانشمندیست ملیح و آن مردیست فصیح .

تیمور لنگ از شمار سال من پرسید گفتم بسال ۷۴۹ پای دنیا گذاشتم و هم اکنون بسن ۵۴ رسیده ام .

پس از عمر قاضی پرسید وی گفت که من بسالی از او بزرگترم تیمور لنگ گفت شما در عمر فرزندان منید و من اکنون ۷۵ سال دارم .

آنگاه بنماز مغرب حضور یافت و نماز آغاز شد عبدالجبار بامامت برخاست و تیمور در کنار من ایستاده نماز گذاشت پس از آن پراکنده شدیم .

روز دیگر بمردم قلعه روی فریب و نیرنگ نمود و چندان مال و متاع از آن بر بود که در شمار نیاید (بعضی منشیان تیمور مرا گفتند که وی آنچه از این قلعه ربوده است در هیچ شهری بدست نیاورده است) و بیشتر مسلمانان را بگوناگون رنج و شکنجه بیازرد و در قلعه ببند و زنجیر درافکند .

آنگاه از قلعه بزیر آمده در جایگاه مناسب شهر برسم مغول بساط ولیمه بگسترد ، پادشاهان و نواب در خدمتش ایستادند و جامهای شراب بگردش در آمد مسلمانان همچنان در دست کفار و در بند غارت و شکنجه و اسارت بودند، مدرسه ها و

مسجدها و خانه‌های ایشان دستخوش ویرانی و سوختن بود تا آخر ماه ربیع الاول که مرا و دوستم قاضی شرف الدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد من گفتم درین سخنی نیست که حق با علیست و معاویه در شمار خلفانیست و از نبی اکرم (ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت بسی سال بیش نیاید و آن بعلی (ع) پایان یافت. تیمور گفت بگو علی (ع) بر حق و معاویه ظالمست گفتم صاحب «هدایه» تقلید از والی ظالم را جائز شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا (ص) در قضا از معاویه تقلید کرده‌اند علی نیز بنوبت خود بر حقست، تیمور بدین سخن شادمان شد. پس فرماندهانی را که با قیامت در حلب گماشته بود بخواند و گفت این دو مرد نزد شما مهمانند با ایشان و یاران و همراهان شان و هر که بدیشان پیوندد بنیکی رفتار کنید مباد آنکه تنی بازار و گزند ایشان برخیزد، آذوقه آنان فراهم کنید و هیچگاه آنان را بقلعه نخوانید و جایگاهشان در مدرسه (یعنی مدرسه سلطانیه) که در برابر قلعه است معین کنید.

آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آنکه ما را از قلعه بزیر نیاوردند، و امیر موسی پسر حاجی طغای که بحکومت حلب نشسته بود گفت که من بر جان شما بیمناکم و از معنای سخنش این بر میامد که چون تیمور لنک فرمان بازار کسی دهد از آن باز نگردد و در زمان بکار بندد اما چون دستوری بنوازش کسی فرماید انجام آن بدخواه مامور محولست.

تیمور در نخستین روز ربیع الآخر بآهنگ دمشق بخارج شهر شد و روز دوم علمای شهر را بخواند و ما بسوی او شدیم در حالی که مسلمانان را گردن میزدند چون خبر پرسیدیم گفتند که تیمور لنک چنانکه شیوه اوست و در دیگر شهرها که گشوده عمل کرده است، از سپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است چون نزدیک شدیم يك تن از علمای او بنام مولی عمر بجانب ما شد.

چون سبب احضار خویش پرسیدیم گفتند شمارا خواسته است تادر کشتن نایب دمشق که فرستادهٔ اورا کشته است فتوی دهید من گفتم این همه سرهای مسلمانانست که بی فتوی جدا شده و در برابر وی انباشته است درحالی که اوسو کند یاد کرده است که ازما کسی را بقصد نکشد .

مولی عمر بجانب تیمور باز گشت و ما اورا می دیدیم که گوشتی بریان در طبقی برابر وی بود و از آن تناول می کرد، مولی عمر باوی سخنی گفت پس شخصی بجانب ما آمد و قطعه یی از آن گوشت در دست داشت .

ما از خوردن آن نپرداخته بودیم که شور و اضطرابی برخاست . تیمور لنگ بآنگی بلند بر آورد و تنی چند را از پس یکدیگر روان داشت آنگاه یکی از فرماندهان بسوی ما شد و پوزش خواسته چنین گفت که سلطان ما بکشتن مسلمانان امر نداده است بلکه فرموده است که سرهای کشتگان در جنک را بر گیرند و با احترام او چنانکه معمولست مناره یی برپا کنند و ازین دستور خلاف ارادهٔ اودر یافته اند اینک شما را آزاد فرموده است که بهر کجا خواهید روید .

تیمور در زمان سوار شد و بجانب دمشق رفت ما بقلعه باز گشتیم و مصلحت دیدیم که بدانجا اقامت گزینیم اما امیر موسی که خدایش پاداش نیک دهدا چندانکه در قلعه اقامت داشت با ما بنیکی رفتار همی کرد، شفاعت مامی پذیرفت و بجستجوی حال ما میپرداخت . گاهی بما خبر میرسید که پادشاه مسلمانان الملك الناصر بدمشق آمده و تیموریان را درهم شکسته است و گاهی خلاف آن اتصال می گفتند تا آنکه با توجه سلطان بسوی مصر مطلب روشن شد که وی در پیگاری سخت تیمور را بسر منزل تباهی و گریز نزدیک کرده و چون بعض فرماندهان اورو ی خیانت نمودند از راه حزم و احتیاط بمصر باز گشته است و تیمور لنگ بدمشق آمده آنرا با وضعی نا رواتر از اوضاع حلب غارت کرده و سوخته است و بطر ابلس درون نشده لیکن اموال

فراوان از آن شهر دریافت است و بر فلسطین نیز نگذشته و بقصد دیار خود بسوی حلب روی نموده است .

روز هفدهم شعبان همان سال تیمور از شام بجبول (در قسمت خاوری حلب) فرود آمد ساکنان آن دیار را از جانب خود بویران کردن و سوختن شهر بر کماشت و چنان کردند .

امیر عزالدین از بزرگان علمای وی مرایش خود خواند و گفت : امیر بازادی تو و هر کس که با تست فرمان داده است اینک بیشتر از آنچه دلخواه تست بخواه من نیز باشما بسوی مشهد حسین علیه السلام خواهم شد و تازمانی که یکتن از لشکریان ماباقی بمانند باشما خواهم بود .

قاضی شرف الدین از من جدا نشد دیگر قاضیان را نیز گردآوردم و در شمار دو هزار تن مسلمان بقصد مشهد حسین (ع) رو بر اه نهادیم و همچنان ایستاده میدیدیم که آتش همه جای شهر را فرا گرفت و پس از سه روز در آن دیار یکتن بر جای نماند مابدان فرود آمدیم و کس را نیافتیم و از وحشت و بویناکی در آن نتوانستیم زیست و از گذر گاههای آن نتوانستیم گذشت .

هست گفتم دیار خاموشان که نه شنوا در او نه گویایست^۱ نواب بلاد همه در بند اسارت تیمور بودند و هر يك از آنان که زودتر توانستند بگریختند .

سودون در قبه یلبغادر گذشت و نیابت دمشق بر تنکری ویردی مستقر آمد والله اعلم - این بود قسمتی از کلام ابن شحنه که من آن را یافته و نقل کرده ام .

رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوادار

استنبوغای دوادار و عبدالقصار از حلب باز آمدند و گفتند :

ای گروه مسلمانان سنت فرارپیش گیرید هر کرا موزه ییست بر پای کشیده راه
 رهائی پوید و هر کرا دامن نیست بر کمر زده حتی یکشب در دمشق نباید خویشتن را بسخن
 نفریبید که دیده را با شنیده فرق بسیارست آنگاه رایها را دویی در کار و اندیشه های
 گوناگون پدیدار شد کار مردم آشفته و در هم شد و هر دسته بشیوه خود راهی
 گرفت گروهی آن سخن پذیرفته بسیج سفر کردند و بترك دیار خویش گفتند
 جماعتی با ستنبوغا و عبدالقصار دندان غضب نموده سخت بر آشفتنند و بر آن شدند که
 آن دو مرد اندرزگوی را از خویش برانند بلکه آنانرا شربت مرک چشانند
 و گفتند: شما بر آنید که درون ما آشفته کنید و مردم را از سامان و دیار خود بپراکنید
 جمع ما پریشان سازید و در سخن ها و اندیشه های ما خلاف در اندازید و گرنه
 بحمد الله امن و آسایش فراهمست و ورود موکب پادشاه مسلم . نواب حلب که
 شکسته شدند گروهی اندک بودند و اندیشه و تدبیر درست بکار نبستند اگر چه بعضی
 پای پایداری در پیش گذاشتند اما دیگران پندنگرفتند و دستی بدستیاری برنداشتند
 و ایشان را سرداری بر سر نبود و قیاس کارشان با مردم این دیار درست نیاید، لشکریان
 مصر را مرد و اسباب نبرد کامل و مسلمانان را بدیشان فرج بعد از شدت حاصل
 است. آن دو گفتند که ما پس از کشاکش بسیار از گزند وی ایمن مانده از آنچه
 دیده ایم خبر باز گفتیم و هر يك حاصل کوشش و استنباط خود بر شما مکشوف و
 مبرهن داشتیم تا پند گیرید و رستگار شوید اما اندرز ما بمذاق شما ناگوار آمد
 و آنرا نپذیرفتید بدینگونه مردم آن سامان همچنان وضعی پریشان و فکری
 پراکنده داشتند و با شفتگی و دودلی روزگار میگذاشتند .

گروهی بسوی اماکن مقدس شدند و بعضی راه دیار مصر گرفتند جمعی بردامن
 کوهها در آویختند و برخی بجاهای دور و ناهموار گریختند .

خروج سلطان الملك الناصر از قاهره

سلطان بی درنگ از قاهره بیرون شده با سپاه فراوان و اسباب آماده آهنگ

بلاد شام کرد چون این خبر بمردم آن سامان رسید وحشت و شوریدگی بگذاشتند و آرامش و سکون باز یافتند بسیاری از گریختگان باز آمدند و فشار و اندوهشان بگشایش و شادمانی بدل شد ولی آنان که اندیشه‌یی درست و عزمی استوار داشتند ورود سلطان را بچیزی نگرفتند و همچنان در پی زینهار و نگران حوادث روزگار بودند. گفتی که سرانگشت زمان بلوح خاطرشان معنی این شعر نوشته است :

شب‌ها و روزها که برفتند و میروند با یکدگر چو خواهر و با هم برادرند
ز آنان جز آن روش که از این پیش داشتند چیزی دگر مجو که زیك اصل و گوهرند^۱
و من گفته‌ام :

اگر آینده بر تو پوشیده است کار او با گذشته گیر قیاس^۲

فصل - چون تیمور کار حلب بپایان برد آنچه از مال و خواسته کرد آورده بود در قلعه گذاشت و تنی از فرماندهان دلاور را بحفظ آن گماشت و آن موسی پسر حاجی طغای بود که رأیی متین و اندیشه‌یی باریك بین داشت آنگاه خود با آن دریای سپاه بیكران در روز اول ماه ربیع‌الآخر آهنگ دیار شام کرد چون بشهر حمه در آمد هر آنچه بدستش رسید بغارت بر بود.

حکایت - من در آن هنگام که بسوی دیار روم شدم در روزهای نخستین ماه ربیع -

الاول سال ۸۳۹ چون بحماه در آمدم در جانب خاوری مسجد نوری سخنانی بیارسی بر روی قطعه‌یی از سنگ مرمر نگاشته دیدم بدین معنی :

سبب نگارش این سطور آنکه خدای مارا بکشور گشایی برداشت تا آنکه ممالك عراق و بغداد را بگرفتیم و با پادشاه مصر همسایه شدیم، آنگاه فرستادگان خود را گزین کرده با ارمغانها بسوی او فرستادیم و او بی سبب فرستادگان مارا

۱ - الا انما الایام ابناء واحد و هدی الیالی کلها اخوات

فلا تطلبن من عندیوم ولیلة

۲ - ان اختفی مافی الزمان الاتی فقس علی الماضي من الاوقات

بکشت، ما بران بودیم که رشته دوستی از دوسوی دریو ندیم و بنیاد مودت استوار کنیم پس از چندی برخی از تر کمانان کسانی را که از جانب ما بودند بگرفتند و بسوی سلطان مصر برقوق فرستادند و او ایشانرا در بند و فشار بیازرد پس بر ما لازم آمد که بقصد رهایی بندگان خود آهنگ آن دیار کنیم و بدین قصد در بیستم ماه ربیع الاخر سال ۸۰۳ بحماه فرود آمدیم.

فصل - پس از آن تیمور بشهر حمص در آمد و متعرض آن نگشته رشته نظمش نگسیخت بلکه آنرا بخالد بن ولید ببخشود و من ببدیهه گفته ام :

جایگه در جوار نیکان گیر	در سرای وجود و خانه گور
بنگر شهر حمص و مردم آن	که در ایام فتنه تیمور
حرمت قبر خالد بن ولید	ماندشان ز آفت تباهی دور

یک تن از مردم آن دیار بنام عمر بن رواس بسوی وی شد و رضای خاطر او جست - گویی پیشکش های شایسته بتقدیم رسانده است .

تیمور بدو اعتماد کرده زمام امور آن شهر بدستش سپرد و نیز کسی را بنام شمس الدین بن حداد بکار قضای شهر برگزید سپس خردو کلانرا صلاهی امان در داد و مردم بخريد و فروش پرداختند، آنزمان نایب شام را سستی در مزاج پدید آمد و در قبه یلبغا در گذشت و نایب طرابلس از بند تیمور رهایی جسته بشهر خویش در آمد و بر دست ولایت نشست .

تیمور را بدین سبب شرار خشم برافروخت و آتش غضب بالا گرفت و موکلان را که بحفظ او گماشته بود و شمار آنان بهیچدن میرسید کشته بدوزخ فرستاد . اما تمر داش تا پایان کار با وی بمدارا در آمیخت و علاءالدین تو نیغای عثمانی

۱- الا لانجاورسوی الخیر: — من احیاو کن جارهم فی القبور
 الم تر حمص و سکانها نجوا من بحار بلا یا تمور
 لانه-م جاوروا خالداً و من جاور الانقیاء لایبور

نایب صفد و زین الدین نایب غزه و جز آنان همچنان در صفد بماندند .
تیموریان از پای نشستند و جنبش آغاز کردند تا بر بعلبک فرود آمدند ، مردم
از شهر بر آمده صلح جویان بجانب تیمور شدند و او گفتارشان نا شنیده گرفته گروهی
را برانگیخت که بغارت اموال دست بر آرند .

پس آن دریای موجزن وسیل بنیان کن از جای بجنبید تا بشهر دمشق نزدیک
شد و لشکریان مصری و سپاه اسلامی فرارسیده روی زمین بینباشتند و چشم جهانیان
روشن کردند ، بنوك تیر سهمگین پاره دلها میدوختند و ببرق نیزه دلنشین خرمن
جانها میسوختند خواسته ها گرد آوردند و ساخته ها ویران کردند لشکریان را
بر دو سوی از چپ و راست بگماشتند و عقبه و طلایه و قلب سپه را هر يك بر جای
استوار داشتند ، روی بیابان و دشت از انبوه لشکر پیوشیدند و دسته دسته و رسته
رسته روی بر راه نهاده رده ها بر بستند و صفها بیاراستند .

اسبانی آزموده و گوهری بر گزیدند و تو سنانی تشنه بخون دشمن در زیر ران
کشیدند ، بهر دسته شیران قوی پنجه بر گماشتند و درهر رده شاهبازان تیز چنك
گزین کردند .

دوش و میان خود بکمانهای مرگبار و شمشیرهای جانشکار بیاراستند و نیزه های
لاغر میان را پای بر رکاب ببستند ، آنگونه بر دشت اسبان ثابت و استوار شدند که
گفتی از آنجا که نشسته اند آفریده گشته و یا روئیده اند .

غبار جنگ هوا را کند بگونه شب وزان ستاره صفت نوك نیزه ها تابان
بجان خصم چنان کار گر که پنداری ستارگان چوشه باند و کشتگان شیطان^۱
بدینگونه افواج آن سپاه فراوان همچنان در تصادم بود و امواج آن دریای

۱ - کأن الجوثوب لازوردی
فان عقد القتام علیه لیل
بزرکش نسجه نصب الرماح
ارتك صفاء - ه لمع الصباح
شیاطین الکفاح لدی النطاح
کان نجومه النشاب ترمی

خروشان در تلاطم و هریک بمضمون این آیه در ترنم که « و ما منّا الا اله مقام معلوم »^۱ آن جنگجویان دلیر در روز یازدهم ماه ربیع الآخر سال ۸۰۳ هجری بقبه یلبغا درآمدند و دسته دسته هریک از چپ و راست در محل خود جایگزین شدند ، فرماندهان لشکر اسلامی در خانه ها جای گرفتند و سپاه تاتار در قسمت باختری دمشق از جانب داریا و خوله فرود آمدند بعضی یاران سلطان بشهر درون شدند و با اسباب جنگ و مردان قوی چنگ قلعه و شهر را در حفاظت گرفتند ، هریک از دولشکر لازمه حزم و احتیاط بجای آوردند و کار پیکار و کشاکش را آماده شدند .

خندقها کنند و دهانه ها و دربند ها بر روی یکدیگر ببستند ، آنگاه بهم در آمیخته زد و خورد آغاز نهادند و پنجه در پنجه در افکنده بجان هم در افتادند .

سلطان لشکریان را فرمود که از شهر در آیند و بیرون شهر گرایند ، سران قوم و وجوه مردم از شهر بر آمده پیرامون سلطان گرد آمدند خرد سالان و سالخوردان در پناه کوهها رفتند و همواره از سوز درون دعا همی گفتند که ای پروردگار مهربان سلطان ما را یاری فرمای ، مردم شب و روز در پریشانی و بی آرامی بودند و از خدای تعالی طلب یاری و برکت میکردند .

از بزرگان شهر در آن ایام قاضی القضاة برهان الدین شاذلی مالکی حکمران شام بشهادت رسید و دست قاضی القضاة شرف الدین عیسی مالکی بضرب شمشیر آسیب دید لشکریان اسلامی بهر کس از دشمنان که دست یافتند او را از پای در آوردند و چه بسیار از آنانرا که بالوان گوناگون گرد شهر بگرداندند و رسوا کردند .

داستان جنگ

روزی گروهی از بیگانگان در شمار ده هزار تن پیش آمده دسته دسته وارد میدان کارزار شدند و پانصد تن از لشکریان شامی بمقابله برخاستند امیر استنبای

نیز با سیصد تن از پی ایشان شتافت :

چون شیر درستیزه و در لطف چون غزال چون بحر در تلاطم و چون کوه پایدار
چون آفتاب روشن و چون ماه تابناک چون باد گرم جنبش و چون ابر سیل بار
چون باز تیز چنگ و قوی پنجه چون پلنگ رخشنده همچو برق و خروشنده رعد و آوا^۱
با هر يك از آنان نیزه‌یی چون قامت نیزه‌دار موزون که گردنکشان را پیش
قدش پشت دو تا ماندی و شمشیری که چون دیده شمشیر زن بنگاهی سیل‌های خون
راندی و کمانی چون ابروی کماندار جان‌شکار و تیرهایی چون مژگان تیرزن صف-
شکن و سپری مانند ماه تمام که چون بسر بر گرفتندی روی چو خورشید بدان بنهفتندی
و خودی چون چهره صاحب خود فروزان و یا چون پاره فولادی بر سر آتش سوزان
و جامه‌هایی گرامند و پیوشنده خود همانند .

برون چون روی اودیای رنگین درون چون قلب وی پولاد سنگین
و بدین صفت بر اسبانی کوهری بر آمدند ، ماه رخسارشان بانیزه‌های فروزان
چنان نمودی که چهره زیبای عروسی در برابر شمع‌های درخشان ، پس بدین آراستگی
بسوی حجله جنگ گذشتند و در بیابانی در پشت قبه یلبغا با گروه دشمن روبروی
گشتند ، زمانی که شیران کارزار را دیده بدان گرگان و سگان آدمیخوار در افتاد
خویش را چون اهل ایمان محصور گروه کافران دیدند و گفتند همینست آنکه خدای
و پیغمبر او بما وعده فرمودند « هذا ما وعدنا الله ورسوله »^۲

آنان تیغ بیدریغ از میان بر کشیدند و تیموریان با سپاه بی‌شمار خود گرداگردشان

۱ - اسود اذا لاقوا ، ظباء اذا عطاوا جبال اذا راسوا ، بحار اذا اسروا
شموس اذا لاحوا ، بدور اذا تجلوا رياح اذا هبوا ، غمام اذا هموا
صقور اذا انفضوا ، نمور اذا سموا رعد اذا صاحوا ، صواعق ان رموا

۲ - سوره الاحزاب ۲۲/۳۳

بگرفتند و مسلمانان بکار شمشیر زدن دست بر آوردند و پیکاری سخت کردند تا آن دایره درهم شکست تن‌ها بفرسود و جان‌ها بخت ، سرها و دست‌ها فرو ریختند و رگ‌ها ورشته‌ها بگسیختند، عقل‌ها زائل و رایها باطل کردند، پیکرها پاره و جانها آواره ساختند، سرافرازان را زبون و پست کردند و زبردستان را خوار و زیر دست نمودند چندانکه معدودی شکسته و خسته و راه فرارشان از هر سوی بسته برجای بماندند امیر استنبای با همراهان خود زیان ندیده پیروز و کامروا باز گشت .

نیرنگ سلطان حسین نواده دختری تیمور

سلطان حسین دخترزاده تیمور چنان نمود که ویرا با دایی خود خلافی در میانست بدینگونه بجانب سلطان شد و درنهان اندیشه دیگر داشت ، وی جوانی دلاور لیکن نادان و سبکسر بود مردم بقدم او شادمان گشتند و مراو را نشان پیروزی و رفاه انگاشتند ، مویی انبوه بر سر داشت بتراشیدند و از جامه های خاص خود بدو پوشیدند و او را در زی خود در آوردند .

فصل - تیمور خویشان را شکسته و سست و بیمناک و انمود و اندکی راه پیموده دوباره باز گشت و این همه دام نیرنگ بود ، بیان امر این که ویرا از خلاف میان سپاه مصر و آهنگ فرار ایشان آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ میخواست که از فرارشان بازدارد و برجای خودشان ثابت و استوار کند تا پای براه فرار نگذارند و از پنجه انتقامش جان بدر نبرند .

نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد

سردار لشکریان و سرپرست کارهای الملك الناصر مردی بنام باش بیک بود و دیگران از خرد و کلان زیر دست او بودند سپاهیان اسلام را اگر چه مدد بسیار وعدد بیشمار بود لکن هر یکی خود را بزرگ میپنداشتند .

بدین سبب رایها پراکنده و سرها از هوس آکنده شد پای از دایره هماهنگی

بیرون نهادند و پرچم یگانگی و ارون نمودند، و هر کسی از حدخو دیای فراتر نهاده بادیگری بمعارضه برخاست و اختلافات رنگ و زبان در میان افتاد.

در نکهبانی رعیت رفتار کرک و گفتار گزیدند و پلنگ خشمگین را بر چراگاه کوسفندان راه نمودند، درین روش خردان نیز از بزرگان پیروی کردند و زیر-دستان بزرگستان پیوستند و چنان شدند که شاعر گفت:

کوسفندانم پراکندند و گفتم ایخدای در کف گفتار و کام گر گشان ده جایگاه^۱
گروهی از سران ایشان بترک یاران خود گفته بسوی قاهره رفتند و گفته تیمور را که (ریاست ندانند و سیاست نتوانند) تصدیق نمودند

فصل- چون بر جای ماندگان روش گذشتگان دریافتند شامگاه از پی ایشان شتافتند و آنانکه این راه پیروی نکردند و خواب آلوده بر جای فروماندند در دام درافتادند و جان بر سر غفلت نهادند.

مردم شهر روزان و شبان بر برجها و باروها نشسته و دل خوش میداشتند و قدوم سلطان را طلایه کشایش میپنداشتند تاشبی بر جایگاهی بلند برآمدند و خیمه گاه سلطانرا دیدند که آتش بدان در گرفته است و کس ندانست خبر چیست جز آنکه آتش فتنه سراسر کیتی فرا گرفت و چون صبح برآمد آن دیار خالی بود و در قبه یلبغا شرار آتش دیده نمیشد بانگها خاموش و جنبشها فراموش گشت مردم همه بیمناک و آشفته و نفسها در سینه نهفته نهانی از فرار سلطان سخن میگفتند.

همگانرا پشت بشکست و سختی و تیره روزی معاینه میدیدند غم و اندوه فراوان شد و مصیبت و ماتم از اندازه گذشت راههای چاره چون راه نفسها تنگ و رنج و شکنجه بقصد جان خلاق هماهنگ شدند.

تیمور بدین کشایش خدا را بستود و بر قبه یلبغا فرود آمده بایمنی بنشست و

بیاسود و همچنان بدین شعر مترنم بود :

منت خدایرا که رسیدم بآرزوی اقبال روی کرد وعدو روی در نهفت^۱
خندقها بر گرد خویش بکند و سواران و پیادگان از کسان خود بدنبال
فراریان فرستاد و چون کسی تنی از آنان یافته باخویش میآورد در زمان میفرمود که
بزیربای پیلش درافکنند .

فصل - اما سلطان را گزندی از کس نرسید از آنکه وی راه بیابان گرفت و
چون مار در زمین خزیده و پوشیده راه میپیمود . شیطان صفتان تیموری در زمین
پراکنده و نشیب و فراز از ایشان آگنده شد کسان وی باطراف و نواحی و دیه ها
و قریه ها رفتند و همچنان راه های پست و بلند پیمودند تا بنزدیک شهر رسیدند، شهر
آنچنانکه ذکرش بگذشت جنگ و پیگار را آماده و بانواع وسائل و اسباب مجهز
بود و کشودن دروازه های بسته آن محال مینمود .

مردم ورود لشکر بیگانه را مانع شدند و از تسلیم شهر سرباز زدند ، بامید
آنکه بوی کمکی بمشام رسد و خدای تعالی منت نهاده در آن تنگنا راه گشایشی
نماید ، بدینگونه دوزبسر بردند تا آنگاه که بافرار سلطان امیدشان بنامیدی
پیوست .

این آمد و رفت سلطان و لشکریان او چنان بود که شاعر گفت :

تیره ابری شد نمایان بر گروهی تشنه کام تا بدیدندش زهم پاشید و دردم شد تباه^۱

زینهار خواهی مردم شهر

پس از آنکه فرار سلطان مسلم شد و گمانها در این باره بیقین پیوست و مردم
شهر خویشتن را در چنگال مرگ دیدند، گزیدگان قوم و بزرگان شهر گرد هم آمدند
از آنجمله قاضی القضاة محیی الدین محمود بن عز حنفی و پسر او قاضی القضاة شهاب

۱- والضداد بوالأمول قدحصولا

فلما رأوها اقشعت وتجلت

۱- الحمد لله نلنا ما نؤمله

۲- كما ابرقت قوما عطاء غمامة

الدین و قاضی القضاة تقی الدین بن مفلح حنبلی و قاضی القضاة شمس الدین محمد حنبلی نابلسی و قاضی ناصر الدین محمد بن ابوطیب نویسنده اسرار و قاضی شهاب الدین احمد بن شهید که در آن زمان منصب وزارت داشت و قاضی شهاب الدین جیانی شافعی و قاضی شهاب الدین ابراهیم قوشه حنفی. اما قاضی شافعی علاء الدین بن ابوالبقاء باسلطان بگریخت و قاضی القضاة مالکی برهان الدین شاذلی چنانکه گفته شد بشهادت رسید، این بزرگان و اعیان قوم از شهر برآمدند و زینهار خواهان بجانب تیمور شدند.

فصل - چون سلطان با سپاه خود کشتی زندگی بساحل رهایی راند قاضی القضاة ولی الدین بن خلدون در دریای لشکر تیمور فرو ماند، وی از بزرگان و برجستگان قومست و باسلطان از مصر بدین دیار آمده بود، چون سلطان روی بگرداند وی در دام فرو ماند و در مدرسه عادلیه فرود آمد.

این بزرگان و نام آوران که نامشان گفته شد بدو پیوستند و چاره کار خود از وی جستند، اندیشه او نیز باتدبیر آنان موافق آمد پس کار خود در این امر بدو وا گذاشتند و جز این هم چاره بی نداشتند از آنکه وی دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخنی پسندیده مشرب بود.

وی در صحبت قاضیان با عمامه بی کوچک و برنسی زیبا و هیئتی آراسته روان شد. قاضیان ویرا بر خویش مقدم داشتند و گفتار و رفتارش را در سود و زیان خود بخوشنودی پذیرفتند.

چون بر تیمور فرود آمدند در برابرش ایستادند و همچنان بر جان بیمناک و بر پای ایستاده بودند تا باشارت وی بنشستند و اندکی آرامش خاطر یافتند.

تیمور گشاده روی و خندان برایشان بگذشت و همچنان حال و خیالشان بچشم خرد میدید و کار و کردارشان بمیزان عقل میسنجید چون نظرش بر ابن خلدون افتاد

لحظه‌ی بدونگریست و گفت این مرد از اینان نیست، بدین گونه باب سخن باز و بحث و گفتگو آغاز شد بزودی آنچه آنان گفته‌اند باز گوئیم.

پس از آنکه بساط سخن برچیدند و خوان خوراکی فروچیدند بسیاری گوشت بریان بیاوردند و در برابر هر کس آنچه شایسته بود نهادند، بعضی از نظر تقوی و پرهیزکاری دست پیش نبردند و جمعی از خوردن بگفتن پرداختند و گروهی دست بر آوردند و آنچه خواستند بخوردند و دیگرانرا بتناول خواندند و گفتند.

چنان بخور که چو مانی بکام دل مانی و گرمیری زی حق روی شکم درپیش^۱ از جمله خورند گان یکی قاضی ولی الدین بود و تیمور از زیر چشم بدومینگریست و دزدیده بدو نظر میکرد، ابن خلدون را نیز دیده بجانب تیمور بود چون ویرا نگران خود میدید چشم میکرداند و چون او دیده بر میداشت چشم بدو میدوخت آنگاه بانگی بلند بر آورد و باوازی رسا چنین گفت:

خدایگانا پروردگار بزرگ را سپاس گزارم که بشریابی درپیشگاه سلاطین جهان بر عزت و جاه خود بیفزودم و در تاریخ خود آنچه را که از دوران گذشته مرده بود زنده نمودم.

از پادشاهان عرب فلان و فلان را دیدم، و خاور و باختر روی زمین درنوشتم، در شهرها و ناحیه‌ها برنائبان و امیران، بگذشتم، خدای برهن منت نهاد و دوران حیاتم بیفزود تا دیدم و شناختم که سلطنت حقیقی چیست و شایسته این مقام والا کیست. اگر طعام پادشاهان برای دفع تلفست غذای خدایگان از آن گذشته برای کسب فخر و شرفست.

تیمور را این سخنان شکفت آمد و نیک باهتر از شد نزدیک بود که از نشاط برقص آید.

پس روی سخن بدو نموده ویرا در خطاب بر دیگران برگزید، آنگاه از اخبار پادشاهان عرب و دوران دولت ایشان پرسش‌ها کرد و او از آنچه بخاطر داشت داستانها گفت. تیمور خود در تاریخ سلاطین و سیرت پادشاهان خاور و باختر چنان بود که گفتی پدر تاریخ و مادر آنست و ما بزودی در این معنی بیانی بدیع بیاوریم.

فصل - روزی که همه در خدمت تیمور نشسته بودند بناگاه قاضی صدرالدین مناوی را که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود با عمامه برج آسا و آستین‌های خورجین‌نما بحضور بیاوردند. وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی اجازت در مقامی برتر از همه بنشست، بدین گستاخی آتش خشم تیمور بر افروخت و نفس راه کلویش بر بست رگهای گردنش از غضب راست شد، باد درخیشوم و بانگ در حلقوم در افکند. آتش کینه او تیز و دریای فتنه او موج خیز شد گروهی را فرمود که بشکنجه و آزار او دست بر آرند گماشتگان تیمور در زمان ویرا چون لاشه سگ بکشیدند و جامه بر تنش بدریدند، مشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جانش نثار کردند، دیگر باره آتش خشم وی بالا گرفته بفرمود که آنچه کردند دو چندان کنند و سر و دستش درهم شکنند بدینگونه ویرا از آن جایگاه برانند.

چون تیمور از آن حال باز آمد بترتیب کار خود پرداخت و اعیان و بزرگان را بخلعت‌های فاخر بنواخته با دلی شاد و خاطری آسوده باز گرداند، اما در نهان کارها و در نهاد از فتنه شرارها داشت. ایشان برفتند و همچنان در کار خود نگران بودند و آن نیکویی و نوازش درباره آنان چنان بود که من گفتم:

کوسفندی را همیمانند که نیکش پرورند

تا شود شایسته نزل میهمان مرگ^۱ را

تیمور ایشانرا زینهار بخشید بشرط آنکه اموال سلطان گردآورده بدو فرستند

و آنچه از خدمتگزاران و چارپایان و بار و بنه بر جای نهادند بتقدیم رسانند و چنان کردند که او خواست ، نهان و پیدا هر چه بود گرد آورده بدو تسلیم کردند .

اما قلعه همچنان در حصار و نایب آن که از دار نام داشت آنرا با سبب مجهز استوار کرده بود . او پیوسته امید آن داشت که مددی از جانب سلطان برسد یا گشایشی از درگاه یزدان ، تیمور در آغاز کار بدان التفات نکرده و کوشش خود در جمع مال و حمل اقبال بکار برد و چون از این کارها بپرداخت و خزائن خویش انباشته کرد دیگر باره در برابر زینهار از مردم شهر مال فراوان خواست و در این کار از سران و بزرگان شهر کمک میجست ، دیوانها و دفترها ترتیب داد و مباشران و محاسبان بضبط آن بگماشت و انجام این کار را بعهده یکتن از ارکان با کفایت دولت و معتمدان حضرت خود بنام الله داد برادر سیف الدین که ذکرش در آغاز کتاب گذشت گذاشت .

گروهی از ستم پیشگان را که در دامن بیداد پرورده و شیر از پستان فساد خورده بودند بدان کار مباشر کرده بجمع او در آورد آنگاه صلاهی امان در داد بدانکه کسی بر کسی ظلم روا ندارد و پای از خط انصاف بیرون نگذارد و چون جمعی از جغتائیان بیغما دست بردند و خبر بدو رسید بفرمود تا آنانرا بر سر بازار و رهگذار بدار آویختند ، اهل شهر بدین امر از شادمانی برخوردار و بانصاف و نکوکاری وی امیدوار شدند از دروازه های شهر باب صغیر را گشودند و آنچه تیمور در برابر زینهار از مردم شهر خواسته بود نبشته و بر کویها و برزنها تقسیم کردند و اهل بیداد و ستم را بجمع آن خواندند ، دارالذهب را مرکز ضبط آن اموال قرار دادند مردم بینوا را بدام در انداختند و بیداد گران را بر بیگناهان چیره ساختند .

در این هنگام فصل خزان چون سپاه مصر گریخته و موسم زمستان سردی زمهریر خود را چون آتش فتنه تیمور بر سراسر گیتی ریخته بود ، تیمور بقصر ابلق درآمد و پس از آن بسرای امیر تیخاص شد و بفرمود که آن کاخ را ویران کنند و بسوزند ،

آنگاه از باب صغیر بشهر آمد و در مسجد بنی امیه نماز جمعه گزارد در نماز حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت ، قاضی القضاة محیی الدین محمود بن عز حنفی که ذکرش بگذشت بدو خطبه خواند و بسیاری از فتنه‌ها و آشوبها پیا خاست که شرحش بدر از او کشد .

در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی و دانشمندان شام خصوصاً قاضی القضاة تقی الدین مفلح حنبلی مناظرات و مناقشات در گرفت و او درهمه حال چون ترجمان بزبان تیمور با ایشان سخن میگفت .

از آنجمله وقایع علی (ع) و معاویه و آنچه بر ایشان بگذشت و کارهای یزید و حسین شهید (ع) و اینکه رفتار یزید بی شبهه کفر و بیداد بوده است و کسیکه آن عمل روا دانسته کافرست و اهل شام که پیشتیبانی برخاستند اگر آن امر جایز شمرده کافر و اگر ناروا دانستند گناهکار و ستمگر بوده اند و اینکه هم اکنون مردم شام بر مذهب گذشتگان خویشند. در این مقوله پرسش‌ها و پاسخها رفت و سخن‌ها گفته شد که از آن قسمتی مردود و جزئی خوش آیند افتاد تا آنجا که کاتب اسرار بدین گونه جوابی نیکو گفت :

خدای بزرگ زندگی مولای ما امیر را بیفزاید ، اما من نژادم بعمر و عثمان میرسد و جد اعلای من از بزرگان آن زمان و از مردان خدا و اهل صدق و ایمان بوده است .

وی اوضاع آن زمان را بچشم دیده و در آن نیک بیندیشیده است . از کارهای بجای او اینکه سر مولی و سرور ما حسین شهید را بدست آورده و پاک و منزّه کرده و شسته و غسل داده و بوسیده و در خاک نهفته است و این خود از افضل عبادات وی بشمارست و کنیه او را بدین سبب ابوطیب گفتند ، بهر حال آنان مردمانی بوده اند و روزگار دور زندگیشان در نوشته است و آنچه از تلخ و شیرین بدیشان گذشته

است . خدای ما را بدان گناهان درنگیرد و شمشیر ما بدان خونها نیالاید - اما
هم اکنون ما بر عقیده اهل سنت و جماعتیم .

تیمور چون این شنید گفت شما بدین سبب اولاد ابوطیب نامیده شدید ؟ گفت
بلی دور و نزدیک بدین گفته آگاه و گواهند که من محمد بن عمر بن ابوالقاسم
بن عبدالمنعم بن محمد بن ابوطیب عمری و عثمانیم .

تیمور سپس گفت من از تو پوزش میخواهم که زاده نیکان و پاکیز گانی، من اگر
بظاهر معذور نبودم، هم اکنون ترا بر کردن و دوش خود گرفتمی و هر آینه خواهی
دید آنچه از انعام و اکرام با تو و با یاران تو خواهم کرد ، آن زمان ایشان را
کرامی داشت و با احترام فراوان بنواخت، دیگر باره بقصد کزند و آزار ایشان از
درجات ادب و نسب و امتیاز هر يك بر دیگری پرسید ، همگی قصد وی بدانستند و
آزار و عذاب خود معاینه دیده در جواب خاموش نشستند، قاضی شمس الدین نابلسی
حنبلی بیاسخ گفت :

همانا بر تری دانش بر نژاد نزد خالق و مخلوق مسلم و خردمند دانا در پیشوایی
مردم بر بزرگزاده والا مقدمست و اجماع مردم در تقدیم ابوبکر بر علی (ع) بدین
گفته گواهیست آشکار که وی دانا ترین مردم آن زمان و استوار ترین ایشان در
دین و ایمان بود و رسول خدا (ص) فرمود «لا تجتمع امتی علی ضلالة» پس در حالیکه
پاسخ تیمور بیان نکند بلند میگفت ، تکمه های جامه خود بگشود و لباس از تن بدر کرد
و خطاب بنفس خود چنین گفت : تو چون جامه زندگی بعاریت پوشی و بناچار
بایدت که جام اجل نوشی ، پس دیر و زود آن یکسان و جان بشهادت سپردن افضل
عبادتها بحضرت یزدانست ، خوشترین حالات کسی که بازگشت بسوی خدا مسلم
داند آن دمست که در برابر پادشاه ستمگاری سخن بحقیقت راند ، تیمور پرسید که
این مرد گستاخ چه میکند ؟ وی گفت خدا پیکانا دسته های سپاه تو چون امت بنی -

اسرائیل است که بدعت‌ها در کار دین و مذهب نهادند و فرقه‌های بی‌شمار پدید آوردند و شك نیست که سخنان این مجلس بزبان آنان باز گفته شود و مباحث آن سینه‌به‌سینه رود و چون سخن من بگوش کسی جز اهل سنت رسد، خصوصاً آنکه رافضی و مدعی دوستی علی (ع) بوده باشد، بناچار درحالی‌که مرا بی‌یار و مددگار بیند، بکشتنم برخیزد و آشکارا خونم بریزد. پس من اینک تن بشهادت داده و دریافت سعادت‌ی چنین را آماده شوم. تیمور گفت که چه شیوا و گستاخ سخن می‌گوید و بفرمود که او را از آن پس بدرگاه او بار ندهند.

فصل - این مرد یعنی عبدالجبار بدرگاه تیمور پیشوایی محترم و دانشمندی مسلم و بریختن خون مسلمانان بر دیگران مقدمست وی مردی فاضل، فقیه، محقق، اصولی و جدلیست.

پدرش نعمان در سمرقند بدانش چنان بود که ویرا نعمان‌ثانی همی‌گفتند، وی قاءالله در روزقیامت قائل نبود و خدای دیده‌ظاهرش چون چشم‌باطن کور کرده بود. بیشتر دانشمندان زمان درمأوراءالنهر نزداو مسائل فروع می‌خواندند و مباحث شرع می‌آموختند - فروع در اهل سنت و اعتزال یکسان و اختلاف ایشان در اصول دین و معدودی از مسائل آنست که خود بحقیقت آن راه نبردند.

فصل - ضبط و دریافت اموال از مردم شام بگروهی از بیدادگران و ناپاک - دینان و اگذار شد و آنان مردمی تهیدست و ناچیز بودند چون صدقه بن خانی و ابن محدث و عبدالملك بن تکریتی و جز آنان که راده آزار و ستم و پرورده بیداد و بددلی بودند، اعیان شهر نیز که ذکرشان بگذشت حضور داشتند اما ایشانرا یارای آنکه لختی سر باز زنند و یا دمی از کار بایستند نبود، همچنین دفترداران و حسابداران و خزانه‌داران و نویسندگان از آنجمله خواجه مسعود سمنانی و مولی عمرو تاج‌الدین سلمانی همه در دارالذهب بودند که آن مکانی مشهور است.

الله داد بخانه ابن مشكور در باب صغير فرود آمد درین هنگامه هر کسی که از دیگری کینه‌یی در دل ورشگی در نهاد داشت بیداد گران را بازار او بر میانگیخت و آنان پرسشی نکرده و برهانی نخواسته بکوچکترین اشارت و کوتاهترین عبارت برخاک وجودش کاخ عذاب و شکنجه برافراشتندی و در کشتزار حیاتش باران مرگ بباریدندی .

فصل - در این مدت تیمور قلعه را در حصار داشت و چندانکه یارای وی بود از عده وعدت بدین کار بر گماشت و گفت که جایگاه بلندی در برابر آن بنا کنند و بدان برشوند ، پس چوبها و تیرها بیاوردند و در طرف شمال خاوری قلعه بر بالای هم استوار کردند و روی آن بسنگ و خاک پیوشیدند و بدان بر شدند و بپیگار دست بر آوردند .

تیمور کار حصار قلعه را بیک تن از سرداران که جهان شاه نام داشت وا گذاشت وی انجام کار بعهده گرفته منجنیق ها بکار برد و دیوار قلعه را از زیر کنده بدان راه یافت .

در قلعه گروهی جنگ آوران بودند ، زبردست ترین آنان شهاب الدین زردکاش دمشقی و شهاب الدین احمد زردکاش حلبی این دو در لشکر تیمور بلایی برانگیختند و آتش مرگ و تباهی فرو ریختند و از دشمنان چندان بکشتند که در حساب نیاید و در کتاب نگنجد . اما چون تیموریان با سیل بنیان کن لشکر گردا گرد قلعه را بگرفتند و بابر تیر و برق نیزه باران مرگ و شعله بیداد فرو ریختند و از شش جهت آتش فتنه بر افروختند ، جنگجویان را دست از کار بماند همگی از قلعه بزیر آمده زنهارجویان بسوی تیمور شدند . بروز این همه آشفته‌گی و پریشانی و نزول این بلای آسمانی بدان دیار در اواخر ربیع الاخر و ماههای جمادی و رجب بود .

تیمور بدان قلعه دست نیافت مگر پس از چهل و سه روز که آنرا در حصار میداشت .

در این ایام هنرمندان و پیشه‌وران و صنعتکاران را بحضور میخواند، حریر بافان شهر برای او قبایی از حریر زراندود بیافتند که درز نداشت و همچنین بسفارش او در قبرستان باب‌صغیر دو قبه پیوسته بهم بر تربت زنان پیغمبر اکرم (ص) بنا کردند. و هم بفرمود که بردگان زنگباری را جمع کنند و گرامی دارند و از جمع اینان پریشانی دیگران در نظر داشت.

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند

در شهر صفد بازار گانی بنام علاءالدین بود که نسبت وی بدوادار میرسید وی بر دیگر بازارگانان شهر برتری و سروری داشت گویی خدمتانه‌یی بحضور سلطان فرستاده منصب حجاب یافته بود، چون نایبان بسوی شهر حلب شدند، بر شیوه معمول که حاجبان در غیبت نایبان بانجام امور شهر میپردازند، وی از جانب تونیغای عثمانی بکار نیابت پرداخت و نایبان در حلب بکمند اسارت افتادند.

بعضی مردند و برخی گریختند و تونیغای عثمانی و عمر بن طحان همچنان باسارت بودند.

چون تیمور بشام در آمد و بکمک قاضیان نادرستکار بتاراج مال یتیمان و مستمندان دست بر آورد فرمانروایان شهر ها هر يك بقدر توان خود کوشیدند - بعضی جایگاه خود استوار کردند و گروهی در پناهگاهها بسر بردند، برخی آماده پیگار نشستند و بعضی فرار را آماده شدند، بعضی طریق آرامش گزیدند و راه سازگاری در پیش گرفتند.

علاءالدین بکار خود نیک بیندیشید و در رهایی شهر و صاحب آن سخت کوشش نمود، وی تنی از ابناء زمان و صاحب هوش فراوان بود و مال و خواسته بسیار داشت با خود گفت آن به که هر چه دارم بر سر اینکار گذارم، راه مدارا گیرم و از گذرگاه ستیز و گریز برخیزم که من این زرسرخ و سیم سپید جز برای روز سیاه

نیزند و ختم و بر آن شد که نبض تیمور را بدست آرد و پای از راه مسالمت آنسو تر نگذارد، پس چون پزشکی حاذق که بر سر بیماری محتضر نشیند، بچاره آن درد ورنج بیندیشید و قسمتی از اموال فراوان خود بخدمت فرستاد، همچنان رضای خاطر او می‌جست و بفرمانبرداریش کمر می‌بست.

چندان بتقدیم پیشکش‌ها بیفزود که تیمور از بسیاری بذل و بخشش ویرا بستود و مراورا جاه و رتبتی بسزا بخشید و منشور امان بدو فرستاد که خود و مردم دیارش همه ایمن زیند بشرط آنکه با تیموریان بنکوکاری و احسان باشند و بی وحشت و پریشانی با یکدیگر بمعامله پردازند، هر گاه تنی از سپاهیان تیمور بدیشان دست ستم دراز کند، اگر خود برادر اوست بمنعش برخیزد و از گزند و آزارش فرو ننهینند.

تیمور آنچه از نقد و جنس از وی میخواست او چند برابر می‌فرستاد و بدین عمل شادمان و خوشنود میبود از آنجمله پیاز سپید که در شام هم یافت نمیشد تا بصند چهرسد و علاءالدین سه بار از آنرا بدست آورده بدو فرستاد. و این خود از توجه و عنایت پروردگار بود که بدینگونه تیمور محبت وی در دل گرفت و منزلت او بیفزود.

آنگاه گروهی از لشکریان تیمور بدیشان روی نمودند و باب خرید و فروش بگشودند، همچنان پیمان دوستی استوار و معاملات از دوسوی درکار بود تا آنزمان که دامان ستم برچیدند و از آندیار بکوچیدند.

آنزمان علاءالدین دوا داری پیکی بجانب آن شیر مردم خوار روانه کرده تحفه‌های پر بها و هدیه‌های شاهانه فرستاد و نامه‌ی شیوا در معنی افتادگی و فروتنی مصحوب وی داشت که عبارتش در دل سنگ خاره اثر نهادی والفاظش چون آب روان در نهاد چوب، بر طبایع خشک و جامد گذر کردی.

درین نامه از تیمور خواست که بحال تونیغای عثمانی و عمر بن طحان رحمت

آرد و طوق منت و بندگی بر گردنشان گذارد، بشکرانه توانایی بدیشان ببخشاید و از دریای عطوفت قطره‌بی شامل حال آندو نماید و بدو نبشت که اینان کوچکتر از آند که خشم و اسارت ترا شایند چه که شاهان بزرگ را خواهش دل آنست که بدامن تربیت تو گرایند، اکنون رأی تراست.

تیمور چون در معنی نامه بیندیشید و آغاز و انجام آن نیک بدانست و بر پیشکش‌ها و ارمغانها چشم در افکند و نکو کاریهای نخستین او بیاد آورد، سخت فریفته شد. که نکو کاری بهر حال اثر نیک گذارد اما در آغاز نیک‌تر و شر بهر صورت چهره تاریک نماید لیکن در نخستین بار تاریکتر و من گفته‌ام :

نکویی چشم دارار نیکمردی میندیش از بدی گر بدنکردی^۱

دلش اگرچه از آهن بود نرم شد و آنکار دشوار آسان گشت، پس آن دورا بخواند و بنواخت و پایمردی علاءالدین را در این کار بدیشان گوشزد کرد، عثمانی را دواسب و عمر را يك اسب بخشید و از کسان خود همراه آنان کرد که بمأمن خودشان بازرسانند.

بدینگونه هر يك بمقر عزت باز گشتند این يك بسوی صفد شد و آن دیگر بغزه رفت.

فصل : چون تیمور از کار قلعه پرداخت روی از آن بگردانید و بسیج سفر کرد و آنچه توانست از نفائس و اموال بانواع شکنج و عذاب از آن قلعه بدر کشید و باخود برد.

مفاد نامه سلطان مصر بتیمور

گویند که چون سلطان بهزیمت شدن نامه‌یی بتیمور نگاشت که خشم از آن میریخت و بوسیله شخصی بنام بیسق بدو فرستاد - از جمله مطالب آن اینکه :

درما گمان زبونی و شکستگی مبر و مپندار که از جنگ تو گر بختیم بلکه جمعی از بندگان ما کردن از بند اطاعت بدر بردند و بگمان آنکه هر کسی از راه سر کشی تواند که خویشتن بمقام بالارساند ، چون تو راه فساد پیمودند و بویرانی شهرها و تباهی مردم آن دست گشودند و هیئات که این کاری بس دشوار و اندیشه بی ناستوار بود. و مرد دانا آنگاه که دو بیماری در مزاج بیند نخست بعلاج آنکه خطر بیشتر دارد همت گزیند و ما چون ترا خرد و ناچیز تر گرفتیم ، نخست اراده گو شمال بی ادبان کردیم و بخدا قسم که هر آینه چون شیر خشمگین بر تو حمله بریم و دمار از روزگار تو و لشکریان تو بر آوریم، خرمن جانیشان بداس مرگ بدرویم و در آسیای جنگ خردو شکسته کنیم و راه رهایی از هر طرف بروی شما بر بندیم :

و بسیاری ازین سخنان زیانمند بیاورد که بزخم درون کار نمک میکرد و آتش کینه را بیشتر دامن میزد. و اگر بجای این سخنان بیهوده که بانگش گوش را بفرساید و درون را تیره نماید عباراتی میگفت که جلب خاطر وی تواند و آتش خشمش فرو نشاند. و بایستکش و ارمغانی میفرستاد که پشیمانی خویش رساند، چه بسا که تیمور کینه دیرین نهفته میداشت و خشم و سر کشی فرو میگذاشت ، هر چند که آنان هم عاقبت روی پشیمانی نمودند و تحفه ها و هدیه ها بتقدیم رسانده زبان پیوزش گشودند ، اما پس از خرابی بصره و سوختن دمشق که فرصت از دست رفته بود و تدارک زبان آن محال مینمود و در این معنی گفته اند :

نادان کند آنکار که دانا کند اما آندم که زنا بخردی خود شده رسوا^۱

فصل - بیسق گفت که چون نامه بدو رساندم و ادای وظیفه رسالت کردم و نامه بروی فرو خواندم بامن گفت :

بدرستی باز گوی که نام تو چیست ؟ گفتم بیسق - گفت این لفظ است نازیبا را چه معنیست - گفتم نمیدانم - پس گفت تو که معنی نام خود ندانی انجام امر رسالت چگونه

توانی. اگر نه شیوه پادشاهان پیشین بودی که فرستادگان را نیاززندی و پای از این قاعده استوار آنسو تر نگذارندی و اگر مرا این شایستگی نمیبود که قدم بر اثر آنان گذارم و سیرت گذشتگان زنده دارم هر آینه آنچه را که شایسته آنی با تو روا میداشتم و پاداش تو آنسانکه سزاواری بتو میرساندم.

لکن این سرزنش ترا نشاید و ملامت در خور کسیست که ترا بدین کار فرستاده است، بر او نیز نبود که رفتارش نمودار دانش اوست و بدین کار مقدار خرد خویش نموده است و گفته اند:

در انتخاب فرستاده نیک بینا باش که بینش تو نمایان زرای و دانش اوست^۱
 آنگاه مرا گفت که نگاهی بسوی قلعه در افکن و جایگاه عزت و مناعت خویش را نیک بنگر. پس بر فتم و نظر کردم آنرا ویران و زیر و زیر یافتم و باز گشتم و آنچه دیده بودم باز، گفتم تیمور گفت آنکس که ترا فرستاده ناچیز تر از آنست که منش بچیزی شمارم و زبون تر از آنکه پاسخ نامه او نویسم، اما باو بگو که من از دنبال تو خواهم رسید و دم تو بچنگال شیران جنگی من خواهد افتاد، اکنون عزم خود جزم کن و فرار یا قرار هر چه خواهی بر خویش بر گزین و آنچه توانی از نیرو و اسباب آماده کن.

آنگاه مرا فرمود تا باز گردم، من از آنجا بیرون شدم و شایسته ندیدم که بسوی مصر روم و راه بگرداندم.

فصل - چون تیمور انبان آذ خود بنفائس گوناگون بینباشت، بازار و شکنجه فرماندهان و امیران بزرگ فرمان داد، آنانرا سخت بیازردند و آب و نمک در گلویشان بریختند و خواسترو آهک در کامشان فرو بردند و داغ بر آنان نهادند و آنگونه که روغن هر چیز بسنگ گران گیرند ایشانرا در فشار نهادند و اموال فراوان بستند.

آنگاه لشکریان را بغارت و تاراج آزاد کردند و بکشتن و سوختن و بریدن و

دریدن آنچه بود فرمان دادند، گروه کافر کیشان و بیدینان دست بر آوردند و آزار و شکنجه بر همگان بشدیدترین وجه روا داشتند، چون گرگان درنده در گله کوسفندان بجان مردم بیچاره پنجه در انداختند و کردند آنچه را که از هیچ وحشی بی پروا شایسته نیاید و زگر آن نیکو ننماید، پردگیان را ببردگی بردند و زبردستان را زبردست کردند خورشید طلعتان را از سپهر عصمت و ماهر ویانرا از آسمان عزت بزرگ کشیدند بزرگ و کوچک را بدست شکنجه سپردند و با مردم بیچاره آن کردند که بگفتن نیاید. اقسام نفائس بانواع عذاب گرفتند و گوهر جانها در بوتۀ بیداد گذاختند و از آن ها زرناب گرفتند، با مردم چنان کردند که «ذهلت کل مرضعة عما ارضعت و فر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و لکل امرء منهم یومئذشان یغنیه»^۱

مردان گرامی خوار و بزرگان نامی زبون و بیمقدار شدند بالای ناگهانی همه جا را فرا گرفت و قضای آسمانی همگانرا در یافت، فکرها نارسا و خردها ناتوان شد کردما تم و اندوه در فضا پیچید، قسم بخدا که آن روزها نشان روز رستاخیز و نمودار آن وقت و ساعت هول انگیز بود.

این غارت و کشتار همچنان تاسه روز استمرار داشت.

آتش زدن شهر

پس از آنکه کار سرکشی بپایان بردند و همه راههای بیدینی و ناپاکی بیای بیداد و ستم پیمودند، خون مردم مسلمان ریختند و آتش کینه در خانه دلها افروختند، شهر را آتش زدند و گروهی ازرافضیان خراسانی مسجد بنی امیه را سراسر بسوختند، زبانه آتش بالا گرفت و وزش باد مخالف بکمک برخاست.

همچنان روزان و شبان بکار آتش افروزی بودند تا آنچه از نفوس و نفائس برجای

۱- از سوره الحج ۲۲/۲ و سوره عبس ۸۰/۳۴-۳۵-۳۶-۳۷ اقتباس کرده و بتناسب عبارت متن کلمات «نذهل» را به «ذهلت» و «یفر» را به «فر» تغییر داده است.

مانده بود در کام آتش تباه گشت ولوح وجود شهر و مردم آن بزبان شعله سترده شد چنانکه گفتی از آغاز نبوده است و این عمل آنگاه کردند که بار و بنه از شهر بیرون کشیده و مال و متاع از آن بدر برده بردند .

گذشتن ابرماتم و توقف باران ستم

آن فتنه جوی خونخوار در روز سوم شعبان سپاه خود را کوچ داد و ابر بلا از باریدن بایستاد آنان بیش از آنچه یار او توانایی داشتند از اموال گرانبها بر بودند و بسیاری از آن کالای سبب کمی چارپایان در منزلها و مکانهای دیگر بر جای نهادند .

کوهها و صحراها و بیابانها بگونه گوناگون اموال و اثاث بینباشتند چنانکه گفتی خاک خزائن پوشیده خود بر گشوده است و زمین معادن نهفته خویش آشکار نموده است .

زبان جورشان آواز میداد بکوه و دشت و صحرا و بیابان^۱

که ما طبیعت جور و ستم نیکو شناختیم و طرح دشمنی و بیداد بر صفحه کیتی فروریختیم اموال مسلمانان بتاراج ربودیم و شانه خود ببار و زر و وبال گرانبار نمودیم .

باین وصف اگر از مال و متاع دمشق دوچندان میر بودند و بخزائن آن بارها فزونتر از آن مقدار دست میگشودند هر آینه آن چشمه خشک نمیشد و آن دریا بیابان نمیرسید اما آتشی که در شهر بر افروخت بلایی خانمانسوز بود و بیشتر کسانی که درون شهر بودند و پناهی نداشتند بسوختند .

سگها بلاشئه کشتگان در افتادند و کسی را یارای آن نبود که قدمی بجانب مسجد بنی امیه بردارد .

آنچه که بر کشور مصر گذشت

اما مصر و دیگر بلاد آنسامان را پریشانی آشکار و آشفستگی در کار شد نیروها کاسته و دستها از کار مانده سپاهیان یارای پایداری در خود ندیده آماده فرار بودند . مردم آنرا چون میدیدی همه سرگردان و پریشان بدنهارزان و دلها بیمناک و هراسان

صداها گرفته و چشم‌ها بگودی رفته لب‌ها خشك و چهره‌ها درهم چنان بودند که گفتی بار بلایی کمرشکن بردوش دارند ، مردم شهر نشین و کسانیکه در بیابانها و صحراها مکان داشتند همه چشم و گوش گشوده پیش آمد ناروای خویش را مهیا و احوال آینه خود را جویا بودند .

تیمور همان راه کثر که روش دائم اوست در پیش گرفت و جاده بیداد و ستم را که طریقه معهود اوست میسپرد لشکریانش همچنان بر اطراف جهان پراکنده و هیبتش در دلها جای گرفته بود .

گرفتاری بزرگان دمشق

از اعیان شام و مردان بنام آن سامان قاضی القضاة محیی الدین عزحنفی پس از آنکه بانواع بلاها دچار شد ، آب نمک و خا کستر و آهك بدو چشانند و داغ براو نهاده ، باپسرش قاضی القضاة شهاب الدین ابوالعباس بتبریز رسیدند و چندی بسختی در آن سرزمین بزیستند سپس بشام باز آمدند و کار ایشان بسامان شد . قاضی القضاة شمس الدین نابلسی حنبلی و قاضی القضاة صدرالدین مناوی شافعی بر حمت یزدان پیوستند و شهاب الدین احمد بن شهید که بار وزارت بردوش داشت پس از آنکه قصد آزارش نمودند و با آهنگ گزندش برخاستند بستگان خود را بمکانهای دور فرستاد ، خود بتنهای دردمشق بماند و داستان خویش بدیشان باز گفت و بقدر توان در بذل مال بکوشید ، پس آنچه را پنهان کرده بود ، از او بستند و از شکنجه و آزارش دست برداشتند و او را با بار و بینه بسمرقند فرستادند ، وی چندی در آن دیار از سختی غربت و تنگدستی برنج اندر بود تا آنکه بدمشق باز گشت و بدان شهر در گذشت . از فرماندهان ، امیر کبیر تیخاص که همچنان دربند تیمور و همراه او بود و برسیدن او بفرات در گذشت . و اما قاضی ناصر الدین بن ابوالطیب که او را بانواع بلاها بیازردند و بسیار شکنجه کردند وی مردی بود كوچك اندام و ناتوان و سودائی گزند و شکنجه آنان را تاب

نیاورد و چون قصد وی کردند جان سپرد و شربت شهادت نوشید و بیاسود شبانگه‌اوارا در مدرسه کروسیه بخاک نهفتند.

قاضی القضاة تقی الدین مفلح چون آغاز تازاج و یغمای عام کردند در بند بمرد و جان بشهادت سپرد و برهان الدین بن قوشه هفده روز خسته و ناتوان بمحله تل الجبن در میان کشته‌گان فروماند ، تیموریان از بیم آنکه مبادا تنی از آنان نیم جانی از چنگ بیدادشان بدربرد همچنان بر کشته‌گان و خسته‌گان میگذشتند و یکایک خانه‌ها بضبط میآوردند تا زنده‌یی بدفن کشته‌یی نتواند پرداخت و چون برهان الدین در گذشت ، کار تدفین او دشوار شد همه در کار وی نگران بودند و پس از کوشش فراوان او را در صالحیه بخاک سپردند .

عبدالملك تكريتى با تیمور باختیار از شام در آمد و نایب سیرام شد و آن محلی در آنسوی سیحونست وی اندك زمانی در آن مکان بزیست. دیگری بنام یلبغای مجنون بدرگاه تیمور تقرب جست و این نزدیکی بدان سبب بود که در نصیحت وی سعی فراوان میداشت و او را بسخنان و افکار دشمنان آگاه میکرد و بدینگونه تیمور را از بسیاری خطر ها و مهالك رهائی بخشید و خود بصحبت و ملازمت او کامروا شد .

تیمور نیابت شهری بنام ینکی بلاس در آنسوی نهر خجندبدو وا گذاشت. فاصله آن شهر تا سمرقند پانزده روز و تا سیرام چهار روز راه بود. نام آن مرد خیانت پیشه احمد است و یلبغای مجنون لقب یافت .

تیمور از ارباب فضیلت و صنعت و هر کس که در فنی از فنون پارچه بافی ، جامه دوزی ، درود گری ، سنگتراشی ، بیطاری ، پزشکی ، خیمه دوزی ، نقاشی ، کمان سازی ، بازداری ، و امثال آن دستی داشت گروهی گردآورده با سپاهیان خود بسمرقند فرستاد .

جمال الدین رئیس طب را ماخوذ داشت و شهاب الدین احمد زرد کاش را (که

چنانکه گفته شد در قلعه گروهی بی حساب از لشکریان وی کشته و در آن زمان سال عمرش بهفتاد رسیده و پشتش خمیده بود (بخواند و چون وی را بدید باخشم و غضب باوی برابر گشته گفت:

این توی که نزدیکان مرا تباه کردی و خدمتگزاران و بندگان مرا براه نیستی بردی؟ اکنون کشتن تو بیکباره درمان دل رنجورم نتواند و آتش تشنگی فرو نماند پس ترا بدین پیری و فرتوتی بسختی بیازارم و شکستی بر شکستگی حالت بیفزایم آنگاه ویرا دربند کرده و قیدی بوزن هفت رطل و نیم دمشقی از بالای زانو برپای او گذاشت که بیشتر رنجه شود و تا پایان زندگی دربند بماند و او همچنان دربند بود تا تیمور در گذشت و شر و فتنه فرو نشست و او از بندرهای بسته بر حمت یزدان پیوست و چه بسیار کسانرا از فضلا و سادات و سران و سروران که گرفتار کرد و من نام و نشانشان نمیدانم و توصیف حالشان نمیتوانم.

همچنین هر يك از فرماندهان و سرداران تیموری گروهی از علما و فقها و حافظان قرآن و پیشه‌وران و هنرمندان و زنان و پسران و دختران با سارت بردند که ضبط آن ممکن نشود.

و نیز هر يك از سپاهیان و لشکریان او جماعتی از خرد و کلان در سارت داشتند زیرا هر کس بهر چه دست مییافت میر بود و آنچه بغارت میر بود از آن او می بود و این کار از آن هنگام شد که لشکریان را بتاراج عام اجازت داد و بیغمای شهر آزاد گذاشت.

سپاهیان تیمور از خاص و عام و خودی و بیگانه یکسان بودند و اگر بعضی از دیار دیگر بدیشان پیوسته یا اسیر و بندی آنان بودند، چون بسیرت آنان در آمده و شیوه ایشان میپذیرفتند بدانچه در تاراج عام دست مییافتند بر آنان مباح بود. اما پیش از آنکه بیغمای عام اجازت رود اگر کسی بر کسی ستم روا میداشت

اگر خود تیمور را بمنزله پدر یا فرزند بود و دانه بی بغارت میر بود و یا بلفظ یغما زبان میگشود جان و مالش تباه و نابود میشد و پوزش و پشیمانی سودی نمیبخشید و کسان و یارانش را یارای آن نبود که باری بکمم برخیزند یا سخنی بسود او بر زبان آرند و این قاعده همچنان در کار و این بنیاد همواره استوار میبود.

هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

چون تیمور از درودن خرمن اموال دمشق بیرداخت و کوس کوچ بنواخت ملخها از دنبال وی بکار شدند و همچنان با او در حرکت بودند تا بماردین و بغداد رسید و بروی زمین روینده بی بجای نگذاشتند.

تیمور بشهر حمص در آمد و چنانکه گفته شد دست بیغما نگشوده آنرا بخالد بن ولید بخشود لکن قریه ها و قصبه های اطرافش را ویران کرد.

آنگاه بحماة رفت و از آنجا اموال گرانها بغارت و عروسان زیبا باسارت برد آنچه پوشیده داشت پیدا کرد و آنچه نهفته بود هویدا نمود. در هفدهم ماه شعبان آن سیل طوفانرا بجبول سرازیر شد و کس بسوی حلب فرستاده آنچه را در قلعه سپرده بود دریافت و بنهر فرات رسیده با اسب از آن بگذشت و شهر «رها» را تاراج کرد. درین هنگام پیکی بماردین گسیل داشته الملك الطاهر را بسوی خویش بخواند سر آغاز نامه او چنانکه نقل کرده اند اینست :

دزودای نیک پیمانان که از شوق دلی داریم چون پیمانه لبریز^۱
 الملك الطاهر از آمدن بسوی او سرباز زد و سخنش ناشنیده گرفته بدان التفات نکرد زیرا که در نخستین بار چنانکه گفته شد از او آزار فراوان دیده بود و دیگر باره محتاج آزمون نبود ، پس باوی بمدارا شد و پیکی بنام حاج محمد بن خاص بیک بادیشکش و خدمتانه بحضرت فرستاده از دیدار او بسبب بسیاری کارها پوزش خواست ، عنوان جواب متناسب با خطاب تیمور چنینست .

فزون ز اندازه مشتاقیم ما لیک دل از بگذشته در بیمست و پرهیز^۱
 تیمور بدین پاسخ توجه نمود و از آنکه ویرا در نخستین بار از چنگال عذاب
 خود بسلامت رهانده بود بسرزنش نفس خویشتن پرداخت .

ورود تیمور بشهر ماردین

روز دوازدهم ماه رمضان بماردین رسیده بر دینسر فرود آمدند صبحگاهان
 پگاه آنرا در حصار گرفتند لیکن مردم ماردین شهر را خالی گذاشته بقلعه استوار
 آن جای گزیدند .

وصف آن قلعه - همای قلعه آن دژ را آشیانه برتر از آن بود که شکار افکنی
 آنرا بدام گیرد و دوشیزه ذروه آنرا گردن از آن قوی تر که طوق انقیاد شوی پذیرد
 بنیادش بر پشت برترین قله های کوه استوار و تفاوت آن با قبه افلاک اینک یکبارگی ثابت و
 پابرجای و دیگری جنبنده و بیقرار بود .

درسوی دیگر قلعه دشتی چون باغ ارم خرم و چون سینه مردم آزاده گشاده
 جای کشاورزی و برزیگری و پرورشگاه دواب و چارپایان گوهری، بهر کنارش
 پر تگاههای ژرف که پای همت مردان را یارای وصول بدان نبودی و مرغ اندیشه
 بدان سوی بال و پر نگشودی. بنای شهر در دامن آن جای گرفته همچنان از بسیاری
 نعمت آن کامیاب و از ریزش سیلاب آن سیراب میشد. تیموریان بمحاصره برخاستند
 و همه راههای آن بر بستند اما بر اطراف آن میدانی که در خورد نبرد آید و مکانی که
 نصب منجنیق را شاید نبود پس با کلنگ و تیشه بکندن آن پرداختند و بیل و تبر
 بکار بردند اما حاشا که دامن عصمت او دریده یا گلی از بوستان عفت آن چیده شود
 و همچنان نوك كلنگ و تیشه خسته و سوده میشد و دم بیل و تبر فرسوده و من
 گفته ام :

نشان تیشه بر خاکش چنان بود که مرغی نوک خود بر خاره سایید
 حسودی عاشقی کر را دهد پند دلارایی ز کوری دل رباید
 چندی در محاصره بسر بردند اما سودی نگرفتند و گامی براه مقصود پیش
 نرفتند و این دشمنی و کشاکش تا بیستم ماه رمضان مستمر میبود.

توجه تیمور بسوی بغداد

چون تیمور بدانست که تصرف قلعهٔ ماردین کاری بس بزرگ و دشوار و از
 توانایی او بیرونست، نیک دریافت که در کار خدا بخیره لجاج نباید و کوشش بیفایده
 در آن راه جز خستگی نفزاید، پس بر آن شد که عیب ناتوانی خویش پوشیده دارد و
 قسمتی از هیبت و حرمت خود بر جای گذارد. آنگاه شهر و تمامی آثار آنرا ویران
 ساخت و بنیاد مساجد و مناره و هر چه نشان آبادانی بود از پایه بر انداخت و با سپاهی
 چون مور و ملخ بسوی بغداد شد.

قسمتی از بار و بنه را با الله داد بسمرقند فرستاد، وی با همراهان بشهر صوز
 در آمدند و در آن خانه و سرایی پای برجا نیافتند و بسوی اخلاط و عید جوز که شهری
 کردنشین و آبادانست رفتند (آنجا نخستین شهری بود از آذربایجان که در روز
 عید رمضان بدان فرود آمدند).

همچنین شهرهای تبریز و سلطانیه را بیمه کردند و بسوی خراسان شدند، آن
 زمان فصل زمستان سپری گشته نشان بهار دلگشا باخرمی و صفا نمودار بود صفحات
 بوستان بدست رنگرز قدرت رنگ آمیزی شده نوعروس چمن کوهر و زینتهای خود
 از زر کر حکمت باز گرفته بود، هزارستان بر شاخه های گل بنوای روح نواز و
 بانگ دلارا طباع فسرده را همینواخت و آثار رحمت یزدان زمین مرده را بقدرت
 خویش از نو زنده میساخت. بار و بنه تیمور همچنان در شد آمد بود و هر روز بجایی

و هر شب بمکانی نقل میشد تا بنی شاہور و سپس بجام شدند و از آنجا بیابانهای ابیورد و ماخان و اندخوی را بسپردند تا بنهر جیحون رسیدند و با اسب از آن بگذشتند روز سه شنبه سیزدهم محرم سال ۸۰۴ بسمرقند فرود آمدند .

گروهی از مردم شام در آن کاروان بودند که برترین آنان قاضی شهاب الدین احمد بن شهید وزیر بود و گروهی از بیطاران و رنگرزان و حریر بافان، این خود نخستین کاروان اسیران و نوبر اموال و کالا و اثاث بود که بدان شهر رسید و پس از آن مال و منال و بار و بنه بود که همچنان ازدنبال میآمد .

فصل - تیمور ولایت شهر «آمد» را بعثمان قراييلوك سپرد و روز پنجشنبه بیستم رمضان مطابق با پنجم ایار از ماردین روی بگردانید ، شهر نصیبین را ویران کرد و ابنیه و آثار آن را از بن برافکند، آبادی ها را از وجود مردم بپرداخت سپس بسوی موصل روی آورده بسیاهی لشکر فضای روشن آن را تیره و تار نمود اما مردم را نیاززده شهر را بحسین بیک پسر حسین بخشید . آنگاه اندیشه و آهنگ خویش پوشیده داشته چنان وانمود که دامن فساد برچیده است و هوای دیار خود دارد . اما سلطان احمد پسر شیخ اویس این دریافته بود که وی را آهنگ دیار بغدادست و چنانکه شیوه اوست قصد خود پنهان داشته است .

آنچه سلطان احمد کرد

چون سلطان احمد را خبر رسید که تیمور پس از خرابی دمشق و ماردین آهنگ بغداد کرده است آماده فرار شد و پایداری را مناسب حال خود ندید ، نایبی بنام فرج بر گماشته از بغداد بیرون شد و بدو سفارش کرد که دربر روی تیمور نبندد و خلاف رأی وی نپسندد و شمشیر برویش نکشد و بدانچه فرماید چون و چرا نگوید .

چون این خبرها بتیمور بردند در شمار بیست هزار مرد جنگی گسیل بغداد کرد و از فرماندهان و سرداران امیرزاده رستم و جلال اسلامی و شیخ نورالدین را

بسر کردگی گزین کرد و بفرمود که امیر رستم را بدان دو مقدم شمارند و چون شهر بغداد بتصرف درآید ولایتش بدو سپارند.

چون خورشید سلطنت سلطان احمد درافق بغداد غروب کرد و سیاهی لشکر تیمور بر فضای آن سایه بیداد بگسترد، فرج که نامش بگذشت از واگذاری شهر سرباز زده آماده پیکار شد و مراو را آنچه از اسباب نبرد و حصار درکار بود کرد آورد، چون تیمور را بدان آگاه کردند در زمان عنان کینه بدان سوی بگرداند و بر آن شد که هر چه تواند از آزار و نستم فرو نگذارد.

پس خود بدان شهر درآمد و بیم و وحشت بیفزود و اضطرابی عجیب درافکند همگان را شربت بلانوشاند و جامه ماتم پوشاند. در ماه ذیحجه آن شهر را در حصار گرفت، از دوسوی بزد و خورد پای بیفشردند و بیشتر کشتگان و زخمداران از لشکریان تیمور بودند.

تیمور را آتش خشم و کینه بالا گرفت، لشکریان را از سوار و پیاده کرد آورده حمله و هجوم آغاز نهاد و در روز عید قربان آن شهر را بقره بگشود و چنان خواست که مسلمانان را در این روز قربان کند پس بفرمود که هر کس در دفتر و دیوان او نام و سمت دارد و در زمره لشکریان و سپاهیان او بشمارست از مردم بغداد دوتن را سرب گرفته بدرگاه وی آرد، پس دسته دسته و یکایک سرها بر گرفتند و نزد وی بردند و نهر دجله از خون کشتگان لبریز کردند، در شمار نود هزار تن بقتل رساندند، بدنهای کشتگان را در میدانها در انداختند و از سرهای آنان مناره ها ساختند بعضی از سپاهیان که بمردم بغداد دست نیافتند از مردم شام و دیگر اسیران که به همراه خود داشتند بکشتند و برخی که از مردان دور ماندند زنان را سرب گرفتند و کسانی که از آن هم بی بهره شدند از یاران و همراهان خود هر کرا توانستند بفریفتند و بکشتند و دشمن و دوست را فرق نگذاشتند زیرا که خلاف فرمان تیمور نمیتوانستند و هیچ

عذری پذیرفته نبود .

این تعداد از کشتگان که بشمار آمد جز آن کسانی که در تنگنای محاصره ماندند و جان سپردند یا خویشتن بدجله در افکندند و غرقه شدند و گفته شده است که بسیاری از مردم خویشتن بدجله در افکندند و از آن حمله یکی فرج بود که بکشتی بنشست و از دوسوی او را آماج تیر نمودند و کشتی باز گون شد و او غرقه گشت . از سرهای کشتگان یکصد و بیست میدان ساختند .

این خبر را قاضی تاج الدین احمد نعمانی حنفی حاکم بغداد که در اول ماه محرم سال ۸۳۴ بدمشق در گذشت با من گفت :

تیمور پس از آنکه اموال و خزاین آن شهر بتاراج برد و مردمش را بفقرو تنگدستی در افکند و منزلهای آن با خاک راه یکسان کرد و فرازش بنشیب فرود آورد ، شهر را از بن بر انداخت و مدینه السلام را دیار هلاکت ساخت و گروهی ناتوان از بقایای مردم را که بجامانده بودند اسیر کرده جمعیشان از هم پاشید و بدست روزگار سنگ تفرقه در میانشان در افکند .

آن خانه های چون بهشت برین که مردمی بابرک و نوابناز و تنعم در آن میزیستند اکنون لانه و آشیانه بوم و غراب است . شهرت شهر بغداد از آن بیشترست که بتو عیاف در آید و معروف تر از آنکه بتعریفش سخن گفته شود همین بس که آن را مدینه السلام نام نهاده و گفته اند که امامی در آن شهر در نگذشته است . تیمور چون چنین کرد با آن سپاهیان ترك نژاد که هر یکی درس کشی یگانه دوران بودند بعزم قشلاق روان شد و بمکانی که قرا باغ نام دارد فرود آمد و همچنان چون باز بلند پرواز یا چون بوم شوم باطراف جهان مینگریست و از همه جا بیشتر ممالک روم را در نظر میداشت .

نامه تیمور بایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم و پاسخ آن

تیمور نامه یی بپادشاه کشور روم سلطان غازی ابوزید نگاشت و بدان تصریح

کرد که خود آهنگ دیاروی دارد و سلطان احمد و قرايوسف را انگیزه قصد خویش خوانده چنین نوشت که :

آن دو مرد که از دم شمشیر ما بگریختند همانا ماده شرومایه فسادند و سبب ویرانی شهرها و تباهی مردم آن شدند . چون فرعون و هامان گردن بکبر و نخوت برافراشتند « وان فرعون و هامان و جنودهما کانوا خاطئين^۱ » و با یاران خود پناه شما در آمدند ، آنان بهر کجا پای نهادند ادبار و هلاکت با خود بردند . حاشا که چنان فلکزدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند ، و یا آنکه ایشان را در پناه خود پذیرفته مأمّن و مأوا دهید ، بلکه بر شماست که آنان را از خود برانید و گرفتار و دستگیرشان کرده بقتل رسانید ، و مباد آنکه ازین فرمان سرباز نید و خویشان را در پنجه قهر ما فکنید . همانا داستان بدخواهان ماشینیده و آنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده دریافته اید ، پس چنان کنید که کارها بقیل و قال نینجامد تا بجنگ و جدال چهرسد . ما اینک روش خود بر شما وانمودیم و امثال آن بیان کردیم .

در پایان نامه نیز بسیاری از سخنان زشت و کلمات خفت آمیز و عبارات هراس انگیز بیاورد ، اما ابن عثمان با آنکه از پادشاهان دادگستر و پرهیزکار بود ، بردباری اندک و سبکساری بسیار داشت ، و چنان بود که چون در صدر مجلس سخن میگفت همچنان جنبش و اضطراب میکرد تا بایوان سرای میرمید . و بسبب عدل فراوان که داشت دور زمان با او مساعد گشته دارای جاه و شوکت بشیار شده ممالك قرمان را از دشمنان پرداخته و سلطان علاءالدین پادشاه آن سامان را کشته دو پسرش را با سارت گرفته و بر ممالك منشا و ساروخان دست یافته بود و امیر یعقوب پسر علی شاه و حاکم ولایات کرمان از او گریخته نزد تیمور و رفته بود . و سلطان از

حدود کوههای بالکان که جزو ممالك نصاری است تا ارزنجان را بدست تصرف میداشت .

چون معنای نامهٔ تیمور را دریافت سخت برآشفته و بیتاب شد و در زمان برخاست بانگک های پست و بلند برآورد و آهنگهای نرم درشت ساز کرده چنین گفت:

آیا چون منی را بدین سخنان بیهوده میترساند و بدین گفته های یاوه بیم و هراس میرساند؟ یا مرا از پادشاهان عجم و تاتاردشت پنداشته است؟ و در جمع سپاه چون مردم هند می شمارد؟ یا مردم مرا در نفاق و دو رنگی چون لشکریان عراق دانستند؟ یا جنگجویان اسلام را که بامنند چون سپاهیان شام می شناسد؟ یا نمیدانند که من همه کارهای او نیک میدانم که چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده آنگاه خلاف آن کرده است؟

من خود بیان این امور بتفصیل توانم و اندیشهٔ پوشیدهٔ او آشکارا دانم .
وی در آغاز کار راهزنی خونخوار و پیمان شکنی مردم آزار بود ، نو دولتی راه خطا برصواب گزیده برجست و بجولان درآمد و دست بمال مردمان دراز کرد . میدان جولان بروی گشاده گشت و مردان عاقل از کار او غافل ماندند . از ابتدای زندگی جوانی آغاز کرد تا عمر ننگین پایان رسانید و دریافت آنچه دریافت و بدو رسید آنچه رسید .

آتش شراو که اخگری بود در گرفت و نهال فتنهٔ او که دانه‌یی بود بارور شد .
اما پادشاهان عجم: وی مرایشان را بفرب و نیرنگ بخواند و در ردیف لشکریان خویش نشاند و بگاه مناسب بهلاکشان برخاست . اما توقتا میش خان :
بیشتر سپاهیان خیاانت کردند ، آنان بخلاف شیر مردان رومی جز هنر تیراندازی چیزی نمیدانستند و در برابر نیزه های دلدوز و شمشیرهای جگرسوز او پایداری

نمیتوانستند .

سپاهیان هندی را نیز وی بنیرنگ و فسون بفریفت و کیدایشان هم بدیشان بازگرداند تا از کان دولتشان بازگشته بفرستد که سلطانانشان نیز در گذشت . اما لشکریان شامی : کارشان پیدا و آنچه بدیشان گذشته نیک هویداست ، چون سلطانانشان در گذشت اساس کارشان و ارون گشت ، گروهی بر گروهی ستم روا داشتند ، سرداران بزرگ از میان شدند و جز گروهی خردان و سبکسران بر جای نماندند ، دست زمان نظام امورشان بپراکند و نفاق و پراکندگی بنیاد ملک و دولتشان بر کند با این که بصورت ربیع خرم را مینمودند بمعنی چون جمادی فسرده و پژمرده بودند هر کس هدفی و آماجی دیگر داشت ، در خفتن و آرمیدن همه با هم و در قیام و جنبش یکایک و تنها بودند ، لاجرم پنجه تقدیر رشته پیوندشان بگسست و چون تیمور را عرصه تهی ماند بجولان درآمد و بغارت و یغماگری و راهزنی پرداخت . اگر مرایشان را هماهنگی و اتفاق بودی ، همانا رشته نظامش بگسستندی و نیروی سپاهش در هم شکستندی ، لشکر تیمور را اگر چه بظاهر مجموع بینی ، دلها پریشان و درونها آشفته است و با مردان بسیار و لشکریان بیشمار نظام لشکر ما را ندارند و همآوردی با مانتوانند .

چه بسیار فرقت میان آنکه گروهی لخت و سراپا برهنه بکار ستیزه بر گمارد با آنکه جماعتی جنگجوی و سلاحشور آماده پیگاردارد .

ما جنگ و کارزار شیوه دیرین خود داریم و نبرد و شمشیرزنی را بجان خواستاریم جهاد در راه خدا کار و پیشه ماست و پیگار در طریق حق روش همیشه ما ، اگر دیگران برای دنیا سگ صفتانه پیگار کنند ، نبرد ما برای اعلاء کلام حقست ، مردان ما جان و مال بدین راه فروشنند و بهشت جاودان جویند . چه بسا که چکاک تیغشان بانگ در گوش کافران در انداخته و برق شمشیرشان دیده ناپاکان را خیره ساخته است .

باشارتی خویشتن بدریا فرو ریزند و بفرمانی از خون کافران سیل‌ها برانگیزند. چون بر قلعه دشمنان در آیند از پای بر کنند و چون عنان اسبان بکف گیرند بدان سوی که آوای سهمگین دشمن شنوند پیرواز آیند و چون پادشاه خود بسختی بینند از پای ننشینند. جنگجویان ما بکار نبرد زیرک و سلاحپوشان ما در فن سواری چابکند تیغهای برا و پنجه‌های توانا دارند، گر گانی خونخوارند و شیرانی دشمن شکار دل‌هاشان بدوستی ما لبریزست و دزدزون چیزی از ما نهفته ندارند. چهره آنان در جنگ برافروخته و دیده امیدشان بسوی پروردگارشان دوخته است.

خلاصه امر آنکه تمامی کار و جمله کردار ما کافر کشتن و اسیر گرفتن و غنیمت بدست آوردنست.

مجاهدان ما در راه خدا جهاد کنند و از سرزنش ملامتگوی نیندیشند «بجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم»^۱.

من خود این دانم که این سخنان ترا بسوی بلاد ما برانگیزد. پس اگر نیایی زنان خویش را بطلاق سه گانه ترك کوی و اگر تو آهنگ این دیار کنی، و من از پیش راه تو بگریزم، و با تو روبروی نستیزم همچنان زنان خویش را سه طلاق گویم.

بدین گونه پاسخ نامه تیمور نبشته باز گردانید. چون تیمور آن نامه پرسود دریافت، ویرا مردی سبکسر و دیوانه خواند، از آن روی که نامه خود را بدکردار نام زنان بیایان برده بود و بردن نام زنان در برابرشان از زشت‌ترین نمک‌ها و بزرگترین گناهان میبود چندانکه هیچگاه بلفظ زنان زبان نگشودندی و از بردن نام ایشان پیوسته در اجتناب بودند و هر گاه زنی از ایشان دختری بزادی گفتندی که مخدره‌بی زاده است یا پرده‌نشینی بیاورده است.

عزیمت تیمور با آهنگ دیار روم

تیمور برای حمله بممالك روم و روبروی شدن با ابن عثمان راهی بنظر گرفت و همراه و راهنمایی گزین کرد و سپاه خویش را از پیش نظر گذرداده مرایشان را در زمین پیرا کند بدان صفت که گفتی «فاذا الكواكب انتشرت»^۱ و جنبش و شوری شکفت پدید آورد که پنداشتی «فاذا الجبال سیرت»^۲ و هیجانی عجیب برانگیخت آنگونه که گفتی «فاذا القبور بعثت»^۳ و برآه افتاد چنانکه انگاشتی رستاخیز قیامتست و «زلزلت الارض زلزالها»^۴ پس نامه‌یی بسوی ولی عهد و جانشین و نواده خود محمد سلطان پسر جهانگیر بسمرقند فرستاد که وی در صحبت امیر سیف الدین طریق روم پیماید و بجانب وی گراید و خود بدان دریای قیر کون و سپاه تیره درون آن راه درپیش گرفت و همچنان گرد بلاد نگردید تا بقلعه کماخ رسید و آن بشبات و آه تزاری چون یقین بکتابستان بود و بایمنی و پایداری چون اعتقاد پرستندگان یزدان تیروهم از خندق مناعت آن نگذشتی و دست گمان بدامن صیانتش نرسیدی، شالده عظمتش را مؤسس قدرت معمار بود و پایه رفعتش را مهندس فطرت بنیان گذار نشیب و فرازی دیده نمیشد مگر که قلعه بدان برتری و سرافرازی داشت، نهر فرات از يك سوی بوسه بیای آن میداد و از دیگر سوی بیابانی پهناور نگهبان آثار و اعلام آن میبود، همواره سیل‌هایی از آن گذشته بنهر فرات فرو میریخت ازین روی زمینش سست و ناهموار و باتلاقی بود که رهگذر راپای بر آن ثابت نمیماند. از دوسوی دیگر بلندیهایی که هر کرا دیده بدان در افتادی آیت «ان هذا الشئ عجاب»^۵ بر زبان راندی. تیمور آنرا بی رنج و مشقت بگرفت و بی درنگ بدان دست یافت و این پس از آن بود که محمد سلطان بدان جای در رسید و تیمور کار حصار و پیگارا بدو وا گذاشت و چگونگی آن اینست :

۱ - سوره الانفطار ۲/۸۲ ۲ - سوره التکویر ۳/۸۱ ۳ - سوره الانفطار ۴/۸۲ سه آیه

مذکور در قرآن با «واذا» آغاز میشود ولی در طی متن این کتاب «فاذا» آمده است. ۴ - سوره

الززال ۱/۹۹ ۵ - سوره ص ۴/۳۸

آن بیابانرا گذرگاهی سست و ژرف و ناهموار بود که گذرنده را جز بوادی لغزش و نومیدی راه نمینمود وی چون بچشم فراست بدان نگرست بفرمود که چوبها و شاخه های درختان را ازهر کجا ببرند و بدانجا برند ، بیک چشم زدن خانه ها ویران کردند و درختان ببریدند و همه آنها را بدانجا نقل کردند و در محل های پست و ژرف فرو ریخته با زمین برابر ساختند و پهنای و درازنای آن بینباشند .

چون مردم قلعه بدان خبر یافتند در زمان بشتافتند و آتش و باروت بدان درافکنده تمامی را بسوختند و قلعه را زیانی نرسید که خود برفراز برترین ذروه های کوه جایگزین بود ، تیمور را بدین عمل آشفته گی خاطر و پریشانی اندیشه دست نداد بلکه در حال بفرمود که هر یک از مردان سپاهی يك بار سنگ خاره بیاورند و همگان چو مور و ملخ بدان کوه و بیابان و صحرا پراکنده شدند و صخره های سخت بیاوردند و در زمان سراسر آن بسنگ وریک بیا کردند، دیگر بار لشکریان را گفت که در آن گودال های ژرف بدان سنگ های خاره همان کنند که «یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید^۱» در دوزخ بدیشان کنند و چنان کردند تا بدانجا که دیده را یارای بینش بود از سنگ بینباشند و چون بیابان از سنگ ریزه و پاره سنگ انباشته شد بدان بر شده تا نزدیک دیوار قلعه فرارفتند ، نردبانها برداشتند و بدان درآویختند ، مردم قلعه پریشان دل و آشفته خاطر از سخن بماندند و زینهار جویان آیت «ادخلوها بسلام آمنین^۲» برخواندند و این کار در ماه شوال سال ۸۰۴ هجری قمری صورت انجام پذیرفت .

چون کار قلعه پایان برد بفرمود آن سنگها را نقل کنند و بجایی که از آن برگرفته اند درافکنند . آنگاه مردی بنام شمس بولایت قلعه برگماشت و خود از آنجا بگذشت .

این قلعه بسرکشی و سرافرازی در جهان شهرتی دارد و از آن تا ارزنجان نیمروز راهست، از این روی چون تیمور بدان دست یافت فتحنامه بی سراسر کشورهای قلمرو خود نگاشت و اخبار آن پیروزی و هرچه را که پیش آمده و روی داده بود بیان داشت آن فتحنامه را عنوانی بدین معناست:

شکر خدا که بادم شمشیر خونفشان حصن کماخ را بگشودیم در نبرد^۱
در آن فتحنامه از ابن عثمان و نامه سبکسران^۲ او که در پاسخ پیام خویش دریافتی بود
یادآور شده است از جمله عباراتش اینک:

ما ستم روا نداشتیم و راه تعدی نپیمودیم و سخن بلطف و نرمی گفتیم
که ماده فساد از پیکر کشور خود بیرون کند و آن احمد جلایری و قرایوسف
تر کمانی بودند که شهرها و بران کردند و بندگان خدا را بکشتن دادند و گفتیم که
خوشنودی از گناهان خود گناهی دیگرست و اقرار بکفران کفری مکرر و صدمت
گناهکار نومید و بیمناک از فتنه بیدادگر سفاک^۳ بیشتر.

اما آن دو همچنان در فساد و فتنه وزارت کردند و او امارت و پیوسته بدوستی با
وی درآمیختند تا مر او را بفساد و فتنه برانگیختند و خود اصلاح نپذیرفتند، و
زیان فراوان رساندند و خویشتن سود بردند و ابن عثمان همچنان راه کج خود در
پیش گرفت و چون ویرا نهی کردیم نپذیرفت، آگاهش کردیم و در نیافت و راه راست
نمودیم و از طریق خود روی بر نتافت.

ما بمقتضای حشمت و شیوه نگارش خود نام وی در زیر نام خویش نبشتیم و او
دست جور بر آورد و پای از حد خود بیرون برد. در بعضی نامه ها نام خود را در زیر
اسم طهرتن نگاشت و اینکار شایسته و نیکو بود و شك نیست که طهرتن در نسبت چون
بندگان کمین و خدمتگزاران کهین ماست، اما چون نامه ما دریافت و پاسخ آن

فرستاد نام خود بر بالای نام ما بزر نوشت و این فراوانی حمق و کمی ادب اورسند .
 آنگاه یاد آورد شد که خود آهنگ ممالك روم و قصد استخلاص آن مرز و
 بوم دارد و در آن نامه دامنه سخن بگسترده و گفته های بسیار در معنی خویشتن بینی
 و خود پسندی بیاورد . و آن یکی از بهترین دستورهای انشاء و کتابتست که نویسندگان
 را در خطاب و جواب نیک بکار آید .

تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور

چون ابن عثمان از آهنگ تیمور خبر یافت آماده پیگار شد و مہیای کارزار ،
 وی شهر استانبول را در محاصره میداشت و نزدیک بود که آن شهر بتصرف او در
 آید و فتنه جنگ فرو نشیند ، همه گردا گرد او بودند لیکن بدان حال بفرمود
 که همه جنگجویان دشمن شکن و شاهبازان شکارافکن و دسته های سوار و پیاده
 از ممالك قرمان و ولایات منشا و ساروخان ، فرماندهان تومانها و سران سپاه با
 پرچمداران و هر چه بزیر پرچم دارند و نائبان مرزهای دیگر از ولایات بورسا و
 ادرنه و آنان که دریای اخضر را بخون سرخ زرد پوستان در زیر درفش سپید خود
 شنگرف گون نمودند و درون تیره دشمنان کبود چشم را بر پشت اسبان سپید و
 سیاه بنوک نیزه جانستان بشکافتند ، در کار خود بیندیشند و سلاح بر گیرند ، همچنین
 از پیروان مذاهب و ادیان که داخل در دیار مسلمانان و درامان ایشان میزیستند
 کمک خواست و قوم تاتار را بمددکاری خواند و آنان مردمی دارای حشم بسیار و
 چارپایان بیشمار بودند که آن نواحی در زیر پای آنان پوشیده بود و خود از خرد
 و بزرگ در بیابانها و دشت ها میزیستند و چه بسا دسته ها که هر یک ده هزار شتر
 داشتند که یکی بزیر بار نرفته و بسیاری اسبان که پشتشان سنگینی زین ندیده و
 بر سرشان بند لگام نرسیده بود ، و چندان گاو و گوسفند که بشمار نیاید ، « و ما یعلم
 جنود ربك الا هو و ما هی الا ذکرى للبشر »^۱

آنان درنواحی روم و قرمان تا اطراف سیواس، زمستانگاه و تابستانگاه داشتند و پادشاهان را بدیشان اعتماد فراوان میبود. و در نیکوکاری و احسان سخت میکوشیدند چنانکه اگر غریبی یا تهیدستی یا جویای دانشی یا مرد ادب پژوهی بدیشان روی نمودی، مر او را از گاو و گوسفند و پشم و کرک آنقدر بخشیدندی که خود و خاندانش را تا پایان زندگی کفایت کردی، و آنانرا بسبب بسیاری نفوس و فزونی مردم هیجده هزار عالم نام نهاده بودند.

پس هر يك از آن گروه که این ندا بشنیدند جواب مساعد گفتند و بطاعت و فرمانبرداری برخاستند. مردم تاتار نیز از خرد و کلان بسوی وی سرازیر شدند و با دیگر لشکریان و جنگجویان دیدار تیمور را مهیا گشتند.

نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان

تیمور در آهنگ خود اندکی درنگ نمود و آتش اندیشه بر افروخت و بر آن شد که مردم تاتار را از ابن عثمان روی گردان کند.

فرمانروای آن قوم فاضل نام داشت، وی مردی دارای مکرمت بود، اما با گردش دوران خوی نا گرفته و از نیرنگ مردم دون آگهی نیافته. تیمور بنام سران و بزرگان آن سامان نامه فرستاده چنین نبشت که:

بزرگی و جاه شما بزرگواری مابسته و نژاد شما بنژاد ما پیوسته است، دیار ما دیار شماست و نیاکان ما نیاکان شمایند، همه شاخ های نهال يك بوستانیم و پرورش یافتگان دست يك باغبان، پدران ما دریکی خانه عمر بسر بردند و دريك آشیانه زندگی کردند، شما براستی جویی از جویبار ما و شاخه یی از شاخسار ما یید، همه اعضای يك پیکریم و دوستان یکدیگر، ما شما را بنزدیکی چون شعار خود دانیم و دیگران را دثار خویش خوانیم، اگر همه مردم بکار و کوشش پادشاهی جویند، شما خود بنژاد و گوهر پادشاهید، پدرانتان از دیرباز سلاطین ممالک توران بودند

و گروهی از ایشان بی اختیار بدان دیار کوچانیده شدند و در آن خاکدان اقامت گزیدند و همواره با اسباب بزرگی و عزت و شعار پیشوایی و سلطنت زیستند و پیوسته بدین شور و شادمانی بسر بردند تا بر حمت یزدان پیوستند .

مرحوم ارتنا آخرین پادشاه شماس که برترین پادشاهان دیار رومش کمینه چاکر بوده اند .

شکر خدا را که شوکت و جاه از شما روی بر نتافته و فزونی نفوس شما کاهش نیافته است . پس چگونه بدین زبونی تن دهید ؟ که خود بیگار گیران بوده اید و اکنون بییگاردو آید ، بزرگ بزرگان بوده اید و اینک بند بندگی خردان بگردن گیرید . شما مردم خوار و زبون نیستید و زمین خدا تنگ نه ، پس چرا بندگی مردی از اولاد علی سلجوق پذیرید ؟ من خود سبب این نسب ندانم و چگونگی این پیوند نشناسم جز آنکه رشته نظام شما را گسسته گیرم و پیمان اتفاق شما را شکسته پندارم .

بهر صورت من خود شایسته ترم که در صلاح حال شما بیندیشم و اسباب کار شما فراهم آرم . و اگر ناگزیر از اقامت در آن نواحی شوید و تنگنای روم را بر ممالک پهناور خویش برگزینید ، لااقل چون گذشتگان خود حاکم و فرمانروا و دارای برترین مقامهای آن گردید و دستتان بر همه جا گشوده باشد و زمام هر کار بکف اختیار شما در آید ، و این کار آن زمان کرده شود که مجادله بسودما پایان پذیرد و حاجت ما در این کار بر آورده و ابن عثمان از میان برداشته شود . آن زمان چون رزمگاه از مبارز تهی ماند و آن شهرها و راهها از موانع پرداخته شود و مابدان دست کشاییم و سراسر ممالک و گذرگاههای آن در نور دیدیم کارها بکاردان و اگذاریم و هر يك از شما را بقدر استحقاق بر قسمتی از نواحی و بلاد آن بگماریم .

اگر اکنون شایسته نمیبینید که بهشتیاتی ما در آید و میسر تان نیست که

که یکباره بجانب ما گرایید ، پس فرصت نگاه دارید و از آن بهره نیکو گیرید که شما در صورت و معنی بما نزدیکید . اما درین حال بظاهر با ابن عثمان باشید و در نهان باما ، تا آن زمان که باهم رو باروی شویم و شما بسوی لشکر ما گرایید . همچنان از این سخنان فریبنده و گفته های بظاهر آراسته بیاورد و اندیشه های ایشان پریشان کرد که از پیروی ابن عثمان سرباز زنند و شیطان صفت ایشان را فریب داد و بناسپاسی برانگیخت . و گفته اند که : هوای جاه و بزرگی چه بس آزادگان را که بنده ساخته است و سرافرازان را که پیستی در انداخته است . پس موافقت وی کردند که در اثنای پیگار از یاری ابن عثمان سرباز زنند و بدو پیوندند .

چاره اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور

ابن عثمان از هجوم تیموریان بشهرهای روم نگران میبود زیرا که خرمنها نزدیک بدرو رسیده و میوه ها ببار آمده بود و مردم درسایه آسایش بسر میبردند . وی از آن بیمناک بود که بندگان خدای رازیان و آسیبی رسد و شراری از آن آتش جانسوز مر ایشان را فرا گیرد .

پس بر آن شد که باسپاه ترك با وی رو باروی شود اما رزمگاه از بلادوی بیرون و در اطراف سیواس قرار گیرد . آنگاه از لشکریان خود سیلهای بنیان کن برانگیخت و از بیابانهای بی آب و گیاه گذار داد ؛ مباد آنکه رعایا در زیر پای فرومانند ، و او همواره با مردم ناتوان مهربان میبود و با مستمندان و زیردستان همراهی و شفقت روا میداشت . حکایت کرده اند که در یکی از جنگ ها تنی از اطرافیان وی را تشنگی بسیار از تاب ببرد وی در خیمه زنی فرود آمده جرعه آبی خواست ، آن زن در پستی و فرومایگی افسانه بود ، گفت اینجا آب یافت نشود راه خود گیر و آزار مرسان . تشنگی سخت بر آن مرد چیره شده بود ظرف شیری در برابر یافته آنرا بر گرفت و بنوشید ، زن بشکایت نزد ابن عثمان شد و گفت آن شیر روزی

کودکان من بوده است و این مرد بنوشیده است. ابن عثمان چگونگی از وی بازپرسید و او از ترس مجازات انکار کرد. پس آن زن را گفت که من اینک درون وی بشکافم و درست و نادرست گفتار تو آشکار کنم، اگر در شکم وی از شیرنشانی بینم بهای آن بتوپردارم و گرنه آنچه بدو رو داشته‌ام با تو کنم.

آن زن گفت که من بدروغ سخن نگفته‌ام اما اینک از وی در گذشتم و ذمه خویش از او باز گرفتم. وی گفت که از اجرای عدالت ناگزیرست و این داوری بناچار باید کرده شود. آنگاه شمشیر خواست و او را بدو نیم کرد و شکمش را چنانکه گفته بود بدزید و شیر آمیخته باخون از آن بیرون ریخت. پس لاشه وی را در آویخت و صلا در داد که این سزای کسیست که در دوران پادشاه داد گستر ابن عثمان بچیزی که شایسته آن نیست دست بر آرد.

چون تیمور را خبر رسید که ابن عثمان راه بیابانهای خشک پیموده است، خود بخلاف وی جاده های آباد در پیش گرفت و با لشکریانش در سایه درختان و کنار چشمه ساران و باغهای خرم بگذشت و زبان حالشان در همه آفاق این بیت میسرود: مرا که جاه و بزرگی بدست شد چه سخن درین که یافتم آنرا بکسب یا میراث! همچنان در میان کشتزارها و خرمن های شکفته و چراگاههای سبز و خرم و سایه های گسترده و آبهای گوارا و هواهای سازگار با من و سلامت میگذشتند و بنابر نعمت روزگار میگذاشتند، بی خبر از بیم و عذاب و بی نیاز از کوشش و شتاب، در دل از نصرت و پیروزی امیدها و در خاطر از شاهی و فرماندهی نویدها، قضا پیرو تدبیر او بود و قدر تابع فکر جهانگیر او.

اما ابن عثمان از کرده خود حاصلی بدست نکرد جز آنکه تیمور تمامی شهرهای او را ویران ساخت و آشوب قیامت برانگیخت و او سرانگشت حسرت و پشیمانی

بدندان گرفته همچنان بشتاب و شدت بیفزود و آتش کینه در دل برافروخت و نزدیک شد که از خشم و پشیمانی جانش برآید، خواب و آسایش بگذاشت و در حال آهنگ باز گشت نمود، دریا‌های لشکر بتلاطم درآمدند و کوه‌های سپاه از جای بجنبیدند و راه خود پیاپیان نبرده باز گشتند. هر نفس گرمی رفتارش بیشتر و هوای دیدارش فزون‌تر میشد، آن زمان گرمی تکاپوی و خشکی راه و حرارت هوا و بانگ و خروش سلطان هر يك بنهایت رسیده و او بحاصلی نرسیده بود، جز آنکه هر يك از سپاهیان را رنج بیماری فرسوده ساخته و زبان حالشان چنین میگفت «لقد لقینا من سفر ناهذا نصبا»^۱

فصل - تیمور بشهر آنقره (آنکارا) در رسیده پیادگان و سوارانش در راحت و آسایش آرمیده همچنان منتظر کشتار و آمادۀ پیگار بودند، نه مانعی در راه و نه مخالفی در کار داشتند. آنان چون سرداران قریش خویشتن بآب گوارا رسانده و سپاه ابن عثمان مانند لشکریان بدر در تشنگی و هلاک فرو مانده بودند و گویی گروه دشمن را خود بدان سامان راه نموده و بزبان حال این شعر سروده‌اند:

میهمانا چون بسوی مادرایی بنگری ما ترا چون میهمانیم و تو مارا میزبان^۲
و این آنقره همانست که ابن اسود بن یعفر در قصیده شیوای خود وصف آن بدین معنی بیاورده است:

بشهر آنقره باز آمدند و نهر فرات ز کوهسار همیر یخت نعمت بسیار
بساکه نعمت و آسایش جهان یکروز همی بگردد و نابوده یابیش آثار^۳
چون دولشکر بنزدیک هم رسیدند و با یکدیگر دست و گریبان شدند،
بیابان و صحرا از انبوه سپاه انباشته و صفوف چپ در برابر راست و گروه راست

۱- الکهف سوره ۶۱/۱۸

۲- یا ضیفنا لوزرنا لوجدتنا نحن الضیوف و انت رب المنزل

۳- نزلوا بانقرة یسئل علیهم ماء الفرات یجیی من اطواد

فانذا النعیم و کلمایلهی به یوماً یصیرالی بلی و نفاذ

در مقابل چپ قرار گرفت ، لشکریان تاتار آنچنان که نبشتیم از ابن عثمان روی بگرداندند و بلشکر تیمور پیوستند .

آنان قسمت اعظم و اغلب لشکر و چنانکه گفته شده است دو سوم آن سپاه بودند بلکه دو برابر لشکر تیمور .

پسر بزرگ ابن عثمان امیر سلیمان باوی بود چون رفتار تاتار بدید و بدانست که پدرش بگرداب نیستی در افتاده است ، باقی لشکر را برگرفت و از میدان نبرد واپس رفت و پدر خویش را در سختی و تنهایی فرو گذاشت و با آن کسان که به همراه وی بودند راه بورس در پیش گرفت و با ابن عثمان جز گروهی از پیادگان و نزدیکان ایشان واندکی از جنگجویان باقی نماندند .

وی با همراهان خود در کار نبرد پای بیفشرد و بیم آن داشت که اگر از رزمگاه پای بیرون گذارد (چنانکه سوگند یاد کرده است) طلاق زنان بروی واجب آید گویی در آن حال بمعنی این شعر غنتره همی اندیشید :

تویی در خاطر م چو تیر و شمشیر بدل بنشیندم خونم فشانم
فروغ تیغ رخشان چون ببینم ببوسم کان بدن دان تو ماند^۱

پس بر همه دشواریها و پیش آمدها تن درداد و بر آن شد که پیمان خود بجای آرد . سواران دشمن چون دستبندی که ساعدی سیمین در میان گیرد گرداگردش بگرفتند خاندان عثمانی که در شمار پنج هزار کس بودند ، چون بشکست و زبونی خود نگریستند و بدانستند که بچهارموج هلاک در افتادند ، آهنگ سلاحشوران و دلاوران دشمن کردند و تیغها و تیرها بکار بردند و دشمنان را سخت پریشان و پراکنده نمودند .

۱ - ولقد ذکرتک و الرماح نواهل منی و بیض الہند تسفک فی دمی
فوددت تقبیل السیوف لانہا لمعت کبارق نغرتک المتبسم

اما آنان در برابر آن لشکر بی پایان چنان بودند که کس دریا بغربال پیماید و کوه بمثقال سنجد. غبار میدان جنگ چون پاره‌یی از ابرسیاه بر خرمن جان‌شان باران تیر همیبارید و صاعقه مرگ همیفرستاد. صیادقضا بانگ بر آورده سگان را بلاشه گاوان در انداخت، همچنان نیم جان و محتضر آماج تیر قضا و سهم‌قدر بودند و از بس نوک پیکانشان بر بدن نشسته بود همانا بخارپشت مینمودند.

بامدادان تا بهنگام عصر بکار زد و خورد بسر بردند تا احزاب حدید را رایت فتح در رسید و سوره نصر بر روم بخواندند. آن زمان از کار فروماندند و شماریار و پشتیبان‌شان کاهش یافت. مرایسان را سخت در میان نیزه و شمشیر گرفتند، از خون‌شان آبگیرها بینباشتند و از کشتگان‌شان پشته‌ها ساختند. ابن عثمان بدام در افتاد و چون مرغ در تنگنای قفس فروماند. این رزمگاه را تا شهر آنقره يك ميل مسافت بود و این حادثه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذیحجه سال ۸۰۴ روی داد، بیست و هشت روز از تموز میگذشت و بیشتر سپاهیان از تشنگی جان سپردند.

فصل - امیر سلیمان بشهر بورسا در رسید و آن همواره پناهگاه ابن عثمان
می‌بود. وی بدور اندیشی در کار اندوخته‌ها و مالها و فرزندان و بار و بنه نیک بیندیشید و بر آن شد که آنها را از خشکی‌ها و راههای کنار دریا گذار دهد و بدشت ادرنه آنسوی مدیترانه رساند دریای مدیترانه بسوی دیار دشت و گرجستان پیش می‌رود و کوههای چرکس در میان آن و بحرا حمر فاصله است.

آشننگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید

اما کشور روم که پادشاهش را چنان دشواری در رسید و پیکرهای مبارزانش در میدان کارزار کوفته و نرم شد و لشکریان بیگانه بدان فرو ریختند، بامدادان بر سر بامش زاغ نامیمون بانگ بر آورد و شامگاهان بر سر ایوانش بوم شوم نوحه گری آغاز

کرده، پیشوای قضا و امام قدر در محراب انس و آرامش بر جماعت آنان آیت «الم غلبت الروم»^۱ فروخواند، سران قوم را سر بزیر فرود آمد و گردنانش سپاه راپیشانی بر خاک سوده شد اساس دژها و بنیان قلعه‌ها از هم بپاشید پستی‌ها و بلندی‌ها ویران گشت. فرمانبر و نافرمان همه از کوشش و کار بماندند و از مال و جان و فرزند و خانمان ناامید شدند.

چون گرفتاری سرور خویش بدانستند، پایداری نتوانستند و چون شنیدند که امیر سلیمان مردم آن سامان را بگرد خویش در آورده آهنگ دیار ادرنه دارد بجانب وی گراییدند و کار خود در راهی از آن بلای سهمگین بدو وا گذاشتند.

وی مردم استانبول را بر سر پیمان آورد و عهد کرد که هیچکس بر دیسگری خدعه و نیرنگ نوزند و در و صول بمقصد و پیمودن راه کنار دریا از مرزهای کالیبولی و استانبول با وی کمک کنند، زیرا برای گذشتن از کنار آن دو دریا راهی و گذر گاهی جز آن دو خشکی و نزدیک تر از آن مرزیافت نشود و دریای اسکندریه (مدیترانه) از کنار انطاکیه و علایه گذشته بجانب روم رود و کوه‌های بلند آن را قبل رسیدن ببلاد شمال در میان دارند و این محاصره همچنان باریکتر و نزدیکتر شود چنانکه گویی دو لب آن بهم پیوسته است و این پیوستگی نزدیک سه روز راهست و پس از آن گشوده میشود و اهواج آن از بلاد دشت و گرجستان گذشته بشهرهای چرکس میرسد و هیچکس از مهندسان چیره دست بلکه جادوان فسون ساز را نرسد که در آن پیوستگی راهی یابد یا جز آن دوراه استانبول و کالیبولی طریق سومی گشاید.

اما طریق کالیبولی بدست کشتیبانان مسلمان و مرز استانبول در تصرف نصاری و دشمنان دیانت بود و از بزرگترین سر حدها بشمار میرفت.

بیشتر مردم بقصد رهایی خویش آهنگ آن راه نمودند و مردم فرنگ

بدیشان درآویختند و بخون مسلمانان و اموال ایشان دست برآوردند .
ابن عثمان پیش ازین حادثه آن دیار را در حصار گرفته شهرها و آبادیها و دهکدهها
و اطراف و کنار آن را بویرانی و تباهی در انداخته راهزندی را بر مردم آن سامان
تنگ و دشوار ساخته بود . -

در هنگامی چنان که سیل فتنه بنهایت طغیان رسیده و آتش جنگ و جدال با
همه تیزی و سرکشی در آن دیار بالا گرفته بود ، تیمور ناگهان ببلاد روم فرارسید و
مردم آن سامان را که گرفتار بودند گشایش در کار شد و ابن عثمان بناچار از محاصره
ایشان دست برداشت و آسایش و ایمنی فراهم گشت .

زیاده بر این آنکه مسلمانان را در طلب خلاص و رهایی خویش از چنگال دشمن
بدیشان نیاز افتاد و آنان پس از آنکه از زیونیها و دشواریهای بسیار بودند ، خونخواهی از
دشمنان را نیز هنگامی مناسب یافتند ، پس مرکبها از عده و عدت گرانبار کردند
و بسوی استانبول روی آور شدند . استانبول در پس شکاف کوهی و بر پشت قلعه بلندی
قرار گرفته است و خود از بزرگترین شهرهای جهانست چنانکه آنرا قسطنطنیه
بزرگ دنیا گفته اند و چون با اسبان بر پس آن قله روی همیگردانند و بسبب
بلندیهای آن از دیده کسانی که درین سوی قله بودند نهفته میمانند ، چنان بودند
که مردگان در فرورفتن بگورها و در افتادن بگودالها ، کس را خبر نمیبود که خود
بکجا میرود و بکدامین سوی میگراید ، بسوی دیار اسلام و سلامت یا بجانب
میدان کفر و اسارت ؟ - پس گروهی از آنان بر رفتند و باز گشتن نتوانستند و چون
بدان سوی کوه رسیدند دشمنان سخت بدیشان درآویختند . و حاصل امر آنکه
دشمنان دین بجان مسلمین در افتادند و آنچه خواستند و توانستند بدیشان روا
داشتند .

امیر سلیمان راه کنار دریا را بریده بدانجای فرود آمد و بر شهرها و گذرگاههای

آن دست بر گشود. آن قسمت ازین جانب وسیع تر و نعمت و آسایش فراوان تر و باج و خراجش فزونتر و پناهگاهش بیشتر بود و شهرادر نه پایتخت آنست مردم آنسامان بر امیر سلیمان گرد آمدند و دشواریهای کار وی اندکی باسانی پیوست.

شرح حال فرزندان ابن عثمان

از اولاد ذکور سلطان بایزید یکی امیر سلیمانست که وی بزرگتر آنانست، دیگر عیسی و مصطفی و محمد و موسی که از دیگران کوچکترست و هر يك از آنان برای خویشتن پناهگاهی گزین کردند و گروهی بدیشان پیوستند. محمد و موسی قلعه اماسیه را که جایگاهی بود بلند و راهی سخت و ناهموار داشت برگزیدند و ابوطیب متنبی در وصف آن گفته است :

چندانکه جابگزیدوی در مرز و بوم خرشنه روم و نصاری شدقرین با تیر دروزی حالشان زنها دچار بردگی و اندر اسیری کودکان در کام آتش کشت هادر دست غارت مالشان^۱ قلعه‌یی چنانکه گفتی قلعه آن بقعه افلاك در آویخته است و چنانست که فرود آمدن از آن دشوارتر از بر شدن بدان مینماید و مردم آنسامان نامش بغداد روم گفتند، زیرا در میان نهر بزرگی که از وسط بدو نیم شده است قرار دارد و فاصله آن تا شهر توقات رهرو تندپوی را يك روزه راهست.

اماعیسی : قلعه استواری پناه برد و در آن سکونت داشت تا بدست دوبرادرش امیر سلیمان و موسی کشته شد و بعد از آنان احکام محمدی شرایع و سنن موسوی و عیسوی را در نوشت تا آنکه محمد در اول سال ۸۲۴ بمرگ خدایی در گذشت و هم گفته‌اند که بسبب زهری که در تحفه‌های فرستاده از جانب الملك المؤید بدست قوجفار بدورسید مسموم شد و ملك از دست او بیرون شده بپسرش مراد انتقال

۱ - حتی اقام علی ارباض خرشنه تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی مانکحوالاسر ما ولدوا للنار ما زرعوا للنهب ما جمعا

یافت و او در این سال که ۸۴۰ هجریست بدان ملک استقلال تمام دارد .
مصطفی ناپدید شد و در شمارسی تن بنام مصطفی بدین سبب کشته شدند.

پایان داستان ابن عثمان

چون تیمور ابن عثمان را گرفتار کرد گروهی از سربازان و یاران گزیده خویش بدنبال اموال و خزائن او گسیل داشت و خود با وقاری تمام و خاطری آرام برفت و چون قضای آسمانی بدیشان در پیوست . بهر کس و هر چیز که از یاران و زنان و پردگیان و خدمتگزاران و خزائن و اموال ابن عثمان دست یافت بضبط در آورد ، فرماندهان تاتار و سران ایشان را خلعت بخشید و بنواخت و امرای آنان را در میان امیران خویش متفرق ساخته سفارش کرد که در نوازش و نیکو کاری بدیشان چند آنکه توانند بکوشند و خود بروش دیرین بر بودن اشیاء گران بها و آزار مردان و اسارت زنان دست بگشود و همه روزه ابن عثمان را بنزد خویش خوانده مر او را بسخره و ریشخند همیگرفت .

شرح رفتار ناپسندیکه با ابن عثمان کرد

روزی مجلسی با سرور و شادمانی بیاراست و خاص و عام را بمیهمانی خواند ، بساط خشم و غضب برچید و خوان لهنو و لعب بگسترد ، چون همگان بمجلس درآمدند ، ابن عثمان را فراخواند . وی باز آمد و همچنان خاطری از بیم و اندوه خسته داشت و دست و پایی در بند بسته . تیمور بسخن آرامش خاطرش فراهم ساخت و آتش بیم و اندوهش فرونشاند و با گشاده رویی خویش از ترش رویی وی بکاست ، آن زمان سپهر شادکامی را فرمود که بگردش درآید . و خورشید می را گفت که از مشرق جام رخ نماید ، و بسوی مغرب کام گراید . و چون مهر رخسار ساقیان از پس ابر حجاب پر تو - افشان گشت و ستارگان شادمانی در آسمان نشاط و کامرانی بجلوه گری درآمدند ، ابن عثمان بناگاه دیده بر گشود و ساقیان را دید که همگی کنیزکان زیبای ویند

و پرد گیان حرمسرای او جهان در برابر چشمش تاریک شد و تلخی مرکش بکام شیرین گشت، دلش سخت بدرد آمد و اندوه خاطرش از آنچه بود چندین برابر بیشتر شد، جگرش بسوخت و فریادش از نهاد برآمد، ریش دورنش نمک آلود و رنج و شکنجش دو چندان که بود گشت.

تیمور این نابکاری و دشمنی باوی از آن کرد که او در نامه خود بدین کرنام زنان مرا و را تحقیر کرده و سوگند داده بود که بسوی وی تازد.

و این خود در نزد قبائل ترك و جغتو گناهی بس بزرگست و نکوهیده ترین پلیدی و ناپاکی بشمار آید. و همچنین بکیفر کردار ناپسند ابن عثمان بود که با پرد گیان طهرتن در ارزنجان روا داشت و نیز بدخواهی تیمور با ابن عثمان، نکوکاری با فرزندان ابن قرمان بود، زیرا ابن عثمان ازین پیش بر ممالک آنان دست یافت و سلطان علاءالدین فرمانروای آن دیار را پس از آنکه دستگیر ساخت بکشت و دو فرزندش محمد و علی را بهر سزا فرستاده بزندان در افکند و آنان در آزار و شکنجه بسر بردند تا تیمور با گرفتاری ابن عثمان گشایش و آسایش آن دو فراهم ساخت و ایشان را از بند رهایی بخشید و نوازش بسیار کرده خلعت فاخر پوشید و این نه بدوستی علی (ع) بلکه بدشمنی معاویه بود و گفته اند:

نپنداری که با او مهربانست که مهرش دشمنی با دیگرانست^۱
و من ببدیهه گفته ام:

دوستم دشمنان دشمن را	گرچه با من نه مهربان باشند
کینه دشمنان دوست خویش	ورزم از چند مدح خوان باشند
کنم اینها که دشمنان دلتنگ	دوستان شاد و کامران باشند ^۲

۱- و ليس لحيه يحنو عليه و لكن بغض قوم آخرينا
۲- اصادق ضد اعدائي وان لم يكن بيني و بينهم ولاء
و ابغض من يعادي لي صديقا و ان اتني علي بما اشاء
و ذاك لينتكي ضدي و بهنأ فتى قد سرنى منه الاخاء

و این امیر محمد آنست که امیر ناصرالدین محمد دلغار فرمانده تر کمانان و آشوبگران او را دستگیر و گرفتار کرد و فرزندش مصطفی را بکشت و خود او را دست بسته بنزد الملك المؤید فرستاد و این واقعه در ماه رجب سال ۸۲۱ هجری روی داد.

آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور

امیر اسفندیار پسر بایزید یکی از پادشاهان رومیست که پایگاه سلطنتش استوار و ملک و دولتش از پدر بمیراث رسیده بود، وی در کار خود استقلال تمام و با پادشاهان عثمانی دشمنی دیرین در میان داشت، بسیاری شهرها و قلعه‌ها و زمین‌های پست و بلند در قلمرو فرمان وی بود از جمله شهر سینوب که بظرافت و پاکیزگی زبانزد مردم آفاق و ملقب بجزیره العشاق بود.

آن شهر در جزیره بزرگی قرار و راهی بس دشوار داشت، کوه زیبایی بسر کشی ابلیس و گذرگاهی بسته تر از دست خسیس در آن جزیره بود که اسفندیار ش پناهگاه خویش و گنجینه خزاین و اندوخته‌های خود ساخته بود از شهرهای دیگرش یکی قسطنطنیه کرسی نشین کشور و یکی سام سون که در آن قلعه بزرگی در کنار دریا مخصوص مسلمانان بود و قلعه دیگری نیز همانند و در برابر آن که نصاری آن را در اختیار داشتند، فاصله میان دو قلعه کم از یک پرتاب سنگ و مردم آن همواره از دیگری در بیم و برسر جنگ بودند و جز این‌ها بسیاری قلعه‌ها و دهکده‌ها و زمینهای پست و بلند.

وی چون دریافت که تیمور با فرزندان ابن قرمان و طایفه تاتار و قرایلوک و طهرتن حاکم ارزنجان و امیر یعقوب بن علی شاه والی کرمان و فرمانروایان منشا و صاروخان که بدرگاه وی پیوستند چگونه رفتار کرده است و آنانرا که در جامه فرمانبرداری و ازجاده خدمتگزاری بدوروی نمودند نیاز زده است، طاعت وی پذیرفته

بدر گاهش شتافت و مراورا با ارمغانهای گرانبها و هدیه‌های گرامند دیندار کرد . تیمور وی را با گشاده رویی و نیکوکاری پذیره‌شد و برغم ابن عثمان چنانکه شایسته بود از او میهمانی کرد، پس او و فرزندانش فرمان و بسیاری از سرداران و فرماندهان آندیار را که طاعت وی پذیرفته بودند بفرمود تابنام او و محمودخان خطبه‌کنند و سکه بنام ایشان زنند و فرمان ویرا کردن نهند و بدینگونه از گزند و آزارش برهند و از مصادره و تاراج درامان زنند .

اسفندیار در سال ۸۴۳ در گذشت وی مردی سالخورده و از آخرین پادشاهان بود که بتیمور پیوستند، پس از او پسرش ابراهیم بیک بدان دیار مستولی شد و همواره با برادر خود قاسم در خلاف و زد و خورد میبود و قاسم بیک بملك مراد بن عثمان پیوست و «لله الامر من قبل ومن بعد» .

فصل - پس از آنکه تیمور از اندوخته‌های ابن عثمان چیزی بر جای نگذاشت و خزاین او را از آنچه خود بدست کرده یا بمیراث یافته بود بپرداخت و زمستان را در ولایات منشأ بسر برد و آن دیار را بدانگونه که میخواست بگرداند و بدورترین نقاط آن دست یافت و از غارت و غنیمت گرانبار شد، سپاهیان خویش بدان اقالیم از فراز کوهها تا نشیب دریاها پرا کند و آنان بر سینه دشتها و گردنه کوهها و در دل دریاها و همه زیر و بالای آن دیار بگذشتند و گوشه‌ها و دماغه‌ها و چشمه‌ها بزیربای درآوردند و دست ستم بدان بر گشودند، هر کس بهر کجا که درآمد مالك آن شد و بهر چه دست گشود بر بود سرها بر گرفتند و گردنها زدند، دست‌ها بستند و پشته‌ها بشکستند، آتش‌ها بر افروختند و جگرها بسوختند، چهره‌ها خراشیدند و اشکها از چشم‌ها بیفشاندند، خونها بر یختند و بندها بگسیختند، زبانها بریدند و پهلوهادریدند هر گناهی را بر خود مباح شمردند و از هیچ گونه آزاری فرو گذار نکردند، چندان از مردم روم بکشتند که بیش از يك چهارم آن باقی نگذاشتند و آنان نیز گروهی

خسته و کوفته و شکسته و نیم جان بودند .

فتح قلعه از میر و چگونگی آن

تیمور قلعه از میر را در حصار گرفت و آن جایگاهی استوار در میان دریا بود و راه وصول بدان بس دشوار مینمود .

قلعه در دل آبها قرار داشت و بسرکشی و عصیان چنان بود که در دل پویندگان راه خود آتش ترس و بیم همی افروخت ، بگردنکشی از فراز کوه سر بر آورده و از بس دوری و دشواری راه سوار و پیاده بر خویش بسته بود .

تیمور اسباب محاصره از هر باب فراهم آورده بکار برد و روز چهارشنبه دهم جمادی الآخر سال ۸۰۵ ششم کانون اول از سالهای رومی آنرا بگشود .

مردان و بزرگان را سراسر بکشت، زنان و کودکان را یکایک با سیری برد از پیکر کشتگان دیوارها بساخت و از سرهای آنان منارهها برافراشت، هر چه نشان توانگری یافت بر بود و فقر و تهیدستی جایگزین آن نمود، اندوختههای آن تمامی برداشت و آبادیها و خزینهها خشک و تهی فرو گذاشت و چیزی از زرد و سپید بر جای نماند و این پیروزی بقال نیک گرفته نامه فتح و ظفر بر همه آفاق فرستاد .

آهنگ وی بسوی بلاد ختم و ممالک ترک و جتا

تیمور محمد سلطان نواده خویش و امیر سیف الدین را چنانکه از پیش بگذشت از سمرقند بجانب خود خواند .

این محمد سلطان دانشوران را پناهگاه و خردمندان را پشتیبان و دادخواه بود آثار سعادت و نیکبختی در چهره او پدیدار و نشان نجابت و بزرگواری از طلعت او آشکار .

بگماواره سخن گوید از نجابت خویش

نشان طالع فرخنده خود نمایانست^۱

و این سیف‌الدین یکتن از همراهان تیمورست از آغاز کار و رکنی از ارکان دولت وی در اواخر روزگار او .

و این دو بودند که اشباره را بنا نهادند و اساس آن بر پایه غارت و یغما استوار کردند، اشباره در کنار بلاد مغول و جتا و ابتدای بلاد ختا و دورترین بلاد قلمرو تیمورست .

محمد سلطان و سیف‌الدین امیری بنام ارغونشاه بولایت آن شهر بنشانند و گروهی از لشکریان خویش درمرز مغول بكمك وی بر گزیدند و همه این کارها بفرمان تیمور بود .

چون این امور آغاز نهادند طوایف مغول بدان رضا ندادند و خود این دانسته بودند که درهمسایگی آن افعی جانگزی از گزند وی ایمن نتوانند بود، نه تحمل آنکه سربفرمانش نهند و نه یارای آنکه از غوغای مجاورتش رهند .

پس خاطرشان سخت پریشان گشت و درویشان گرد تیرگی گرفت و بر آن شدند که راه فرار گیرند و شهر را خالی گذارند .

جغتاییان را طمع فزونی یافت و هر يك از آن دو طایفه بزیان دیگری دست بر آوردند و پای بغارت اموال یکدیگر درپیش نهادند، راهزنی آغاز کردند و هر چه بدست آوردند ببردند و بخوردند .

جغتاییان بدان امر خوشدل شدند و آتش دشمنی از دوسوی برافروخته گشت . هر دودسته راه بردیگری بر بستند و مردم جغتای دسته‌های لشکر بسوی آنان فرستادند و غارت اموالشان بر خویشتن مباح شمردند ، مغولان نیز با ایشان بهمان گونه رفتار کردند . چون خبر بتیمور رسید، بیش از اندازه شادمان گشت .

پس محمد سلطان و امیر سیف‌الدین آن جایگاه را باسباب کامل و مردان مقاتل آماده و محفوظ گذاشتند گروهی از سپاهیان هند و دسته‌یی از سربازان عراق

عرب و آذربایجان و جمعی از سواران خراسان و فارس وعده‌ای از جنگاوران بنام جانی قربان را با تومانی از باشاق جغتایی بسوی ارغونشاه فرستادند و خود بخجند رسیدند و نهر سیحون را بریده بسوی سمرقند پیش رفتند و یکی از فرماندهان را بنام خواجه یوسف که بنداخلاص و اطاعت بگردن داشت، بولایت آن دیار بگماشتند و بقصد رسیدن بتیمور روان شدند اما هر دو در گذشتند سیف‌الدین بخراسان و محمدسلطان در دیار روم.

تیمور را بمرگ نواده خویش اندوه فراوان داد و لشکریان خویش را جامه نیلی در بر کرد و رسم سوگواری بجای آورد (گرچه مرایشانرا باچنان تیره درونی بجامه تیره نیاز نمیبود) پس استخوانهای وی در تابوت کرده با جاه و شکوه فراوان بسمرقند فرستاد و فرمود که مردم شهر آنرا بازاری و سوگواری پذیره شوند و تنی از مردم شهر باقی نماند مگر که جامه نیلی در بر داشت.

بهنگام رسیدن جنازه مردم همه از شهر در آمدند و در جامه نیلی پیشباز شدند خرد و کلان و پیر و جوان در جامه تیره چنان بودند که گفتی شام سیه‌فام دامن نیلگون بر زمین بگسترده است، پس جنازه را در مدرسه‌یی بداخل شهر که گفته‌اند او خود بنانهاده است در سال ۸۰۵ بخاک سپردند و چون خدای تعالی (چنانکه ذکرش بیاید) جدوی را بهلاکت رسانید جسد او را نیز بنزدیک وی در خاک نهفتند.

خشم گرفتن تیمور باللهداد و راندن او بدورترین دیار

تیمور آنگاه که باروبنه خویش از ماردین در صحبت اللهداد فرستاد و خود آهنگ گشودن بغداد کرد، چون اللهداد را دشمنانی همسنگ و حاسدانی هم‌طراز در کمین بودند، از آنجا که حسد در گردن حسود زنجیر است که گسسته نگردد و حسادت اقران و همسنگان جراحتی که التیام نپذیرد، کینه جویان هنگام سخن چینی مناسب دیده در میدان سعایت بجولان در آمدند و از رشک و حسد بریختن آبروی او پرداختند و غیبت او را

غنیمت شمرده زبان بغیبت گشودند و کارهای ویرا در شهر شام، تیمور باز گفتند و عیب‌ها گرفتند که وی از اندوخته‌های آن سامان بسیار ر بوده است و بهترین و گران‌بها ترین آنرا چندانکه بحساب نیاید خاص خود داشته است (و او چنان کرده بود که ایشان گفتند بلکه از آن نیز بیشتر) لاجرم فکر تیمور را پریشان کردند و مراورا بکینهٔ الله داد برانگیختند خصوصاً که سیف‌الدین برادر الله داد نیز در گذشته و پربالشیخته بود و او در سطوت و مهابت چنان بود که تیمور نیز از او بیمناک و بدو امیدوار می‌به‌د. ویرا در ممالك ماوراءالنهر آثار نیک فراوان و نتایج کار و اندیشهٔ او در آن دیار نمایانست.

پس چون الله داد بسمرقند رسید تیمور از دنبال او نامه فرستاد و دستوری داد که در زمانی بسوی اشبارة رود و این خود برای راندن وی بدورترین بلاد و شهر بند کردن بدان سامان و افکندن وی بدست و دهان دشمنان بود.

پس ارغون‌شاه را از آن سرزمین بسمرقند باز گرداند و الله داد همچنان بدان دیار بسر میبرد تا تیمور جان سپرد.

آنگاه مغولان دسته‌های لشکر خود بسیجیده گسیل اشبارة داشتند و دوری تیمور را غنیمت شمرده بغارت دست بر آوردند و الله داد بنگاهداشت آن نهایت کوشش بکار برد و بتجهیز دسته‌ها و گروه‌های لشکر پرداخت و بنیرنک و فسون چاه‌ها کند و دام‌ها گسترده و بکشتن و کوفتن و شکستن و اسیر گرفتن کوشید، چندان که پس از تیمور آنرا از سکنه پیرداخت و بزودی شرح آن گفته شود.

نمونه‌ی از فکر دوراندیش و نظر تیزبین تیمور

تیمور آن زمان که خرگاه و سراپرده در بلاد روم افراشته بود پیکری بجانب الله داد فرستاد و نامه‌ی بدین مضمون نگاشت که:

برسیدن فرمان از چگونگی واحوال و اوضاع آن سامان باز نویسد چنانکه

احوال آن ممالك و جملگی راهها و گذرگاههای آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها، قریهها، بلندیا، پستیها، خشکیها، آبادیها، نشانهها، آبها، نهرها، قبایل، طوایف، راههای تنگ و فراخ، جادههای معلوم و نامعلوم، و منزلگاهها و مردم آن بدو مکشوف دارد و در بیان آن معانی از اطناب اگر چه ملال انگیزد نپرهیزد و راه ایجاز اگر چه خلل نماید نیماید.

فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را (از هر کجا که دانش و توان وی بدان رسد، از جانب خاور و ممالك ختا و مرزهای آن تا سمرقند که تیمور خود بجهات آن آگاه و آشناست) بیان کند و بداند که ادای حق بلاغت درین مقام آنست که هر چه تواند سخن بدو از اگوید و چندانکه یارای اوست اطناب بکار برد و در بیان آن روشن ترین راه دلالت پیش گیرد و سخن پوشیده و کوتاه نگوید. آنگونه که شناسایی آن راه و روش و آشنایی بدان مرز و بوم بر کسی دشوار ننماید. الله داد آن فرمان بکار بست و نقشه آن بهترین صورت ترسیم کرد بدینگونه: که بشماره آن اماکن کاغذهای محکم خواست و آنها را بشکل چهار گوشه برید و صورت آن اماکن و آنچه در آنها بود از متحرك وساکن بدان رسم کرد و تمام آنچه را که تیمور خواسته بود از تعیین جهات شمال و جنوب و خاور و باختر، دوری و نزدیکی، اندازه و ارتفاع کوهها، پهنا و درازنای زمینهای خشک و آباد، سبزهزارها، جنگلها، منزل بمنزل و آبادان باآبادان یادآور شد. اسم و رسم هر جایگاه و راه و روش آن چنانکه نیکی و بدی هر يك آشکار کند و نادیده آنرا چون دیده جلوه گر نماید معلوم داشت.

چنانکه گفتی آنراها و مکانها بچشم خویش دیده و خود آشنا و راهنمای آن بوده است پس آن نقشهها بدانسانکه تیمور گفته بود بسوی وی فرستاد و او همچنان در ممالك روم و سرگرم جولان در آن مرز و بوم بود.

رفتار تیمور با طوایف تاتار

چون تیمور را جام استخلاص ممالك روم از دزد مخالف پرداخته شد و کار و کردار شگفت انگیزش را آرامشی پدید آمد و لشکریانش از چپاول و بغما بامید دل رسیدند و سیل غنیمت بیابانها روان داشتند، آثار بهار نمایان گشت و فر توت زمستان را زندگی پایان شد و سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید که نزد وی بند برپای در قفس آهنین بسر میبرد بر حمت یزدان پیوست (تیمور این عمل بکیفر کردار قیصر روم با شاپور بدو رواداشت) .

سلطان تا بلاد ماوراءالنهر در صحبت وی بود پس بجانب روم باز آمد و باق شهر رسید. در این مکان سلطان محمد نواده تیمور در گذشت و او آهنگ کوچ کرده بار بر بست

درین هنگام سران طوایف تاتار را گرد آورد و با فکر زبون ساختن و تباه کردن آنان که همواره دزدل نهفته میداشت چنین گفت :

اکنون زمان آن رسیده است که پاداش آنچه کرده اید بشما باز گردانم، اما این مکان ما را زیان فراوان رسانده و تنگنای ممالك روم ما را تنگدل کرده است پس بشتابید که بجایگاهی دلگشا رویم و با نقل بفضای فرحزای سیواس که نزهتگاه مردم روی زمینست از تنگی زمان و مکان برهیم و اسباب گشایش خاطر فراهم آریم و در آنجا احوال این سامان را نیک در نظر گیریم و هر يك از شمارا بمکانی که مقتضی رأی باشد برگزینیم و انجام این عمل ناگزیر از آنست که دقایق امور بتفصیل از نظر گذرانده شود و در انجام آن دقت کافی بکار رود شهرها و قلعهها و دهکدهها و مردم آن و شماره لشکریان و اقطاعات هر محل یکایک بحساب در آید و آنگاه که پوشیدهها مکشوف و نهانیها آشکار شود درباره افکار و اندیشههای شما بیندیشیم و باخبار و احوال شما آشنا شویم، سران شما را گرد آریم و پیشوایان شمارا بخوانیم

دشمنان شما را شماره کنیم و احوال پدران شما را بیاد آریم برادران و فرزندان و بستگان شما را بحساب آوریم و در شعار و دثار رومیان تحقیق وزمین و دیار آنانرا در میان شما تقسیم کنیم، آن زمان فرض این مسئله بنسبت شماره مردم گیریم و تقسیم نفائس این ممالك بتناسب نفوس کنیم و شما را گرامی داشته باز گردانیم و کار شما و خاندان شما را که بما واگذار شده کفایت کنیم، در هر حال با هر يك از شما آن کنیم که شایسته کردار اوست و بدین رفتار پسندیده نشانی جاودان در تواریخ و دفاتر جهان بر جای نهیم. بیشتر قوم تاتار بدین وعده خوشدل شدند و با آرامش خاطر آن رأی پذیرفتند و بسبب بسیاری رأی های موافق کس را مجال آن نماند که خلاف آن گوید. تیمور با دیگر مردم همراه خود بجانب سیواس شتافته بدان در رسید.

فصل - چون با سپاه فراوان بفضای سیواس در آمد و هنگام آن شد که بوعده خود وفا کند مجلس عام بیاراست و از لشکریان خویش گروهی بیشمار برگزید آنگاه سران و بزرگان تاتار و کسانی را که روی دشمنی مینمودند و راه نافرمانی می پیمودند و خود از گزندشان بیمناک بودند را خواند و با چهره یی گشاده و زبانی شیرین ایشان را بپذیرفت و بنواخت و هر يك را بجایگاهی شایسته فرونشاند و در تعظیم و تکریمشان مبالغت نمود، آنگاه چنین گفت که من احوال بلاد روم و نواحی آن مکشوف داشتم و همه قریه ها و آبادی های آن بشماره در آوردم، خداوند کنون دشمنان شما را تباه کرده و شما را بجانشینی آنان برداشته است، من نیز اینک کار شما را گذارم و از میان شما بیرون روم و شما را بخدا سپارم، اما فرزندان بایزید شما را رها نکنند و بدانکه شما انباز ایشان شوید تن در ندهند و چون کردار شما با پدر ایشان راه سازش آنان را با شما بر بسته است، شك نیست که یاران خویش را گرد آرند و همراهان خود را فرا خوانند و اهل شهرها و قریه ها را بر شما بشورانند و هر کس این دعوت شنود پاسخ موافق گوید که شما بگمان ایشان اهل نیرنگ و فسونید پس آتش کینه بر خرمن

جانتان برافروزند و از هر سوی بر شما بتازند و از اطراف و جوانب حمله برند، خاصه که بیشتر قلعه‌ها و برج‌های استوار را در دست و باقیماندهٔ سربازان و لشکریان را بزیر فرمان‌دارند و شما بدینسان که همه بایکدیگر همسنگ و برابرید و سرپرستی بر سر ندارید برابری ایشان نتوانید و آنان بخون شما دست بیالایند.

اما من آن زمان نه باشما نزدیک توانم بود و نه بهواداری شما دستی توانم برداشت، پس کار شما را بناچار نظامی و جماعت شما را امامی باید با شرایط و ارکانی که قیام و سلام بدان تحقق پذیرد و نخستین شرایط امام آنکه مردم از خاص و عام بافعال وی اقتدا کنند و دیگر شرط ترتیب جماعت و نشانیدن همگان در صف فرمانبرداری و طاعت و نهادن هر چیز بجای خویش و سپردن عنان کارهاست بدست آنکه سزاوار ترست و رساندن هر کس بد آنچه شایسته و درخورست و اتفاق همه رأیها بامری واحد و چون چنین شود و دخواه شما یکی گردد، دشمنان زبون و شکسته گردند و شما خود یکدل و یک آهنگ بر مخالفان چیره و پیروز شوید و انجام این عمل بسته بامعان نظر در احوال شما و دانستن شمار سواران و پیادگان و تعداد اسبان و اسباب نبرد شماست، پس هر یک از شما را است که تعداد اهل و اولاد خود باز گوید و سواران و پیادگان خود فراخواند و سربازان و فرزندان و افزار جنگ خود بما باز نماید و ضروریات و نیازمندیهای خود معلوم دارد تا اگر کسی را بر چیزی نیاز بود و تنی خواهان متاعی باشد که نتواند یافت، چنانکه شاید بدو بازرسانیم، تا بیم و هراس از دل بدر کند و بامن و آسایش روزگار گذارد، اینک نخست سلاح خویش باز نمائید تا تکمیل کنم و سپس دست باصلاح دیگر کارها زنم آنگاه هر یک از آنان سلاح و افزار جنگ خویش بحضوری فراهم کرده عرضه داشتند و چون کوهی گران بر روی هم بینباشتند (این همان نیرنگ بود که نخستین بار در کار مردم سیستان کرد).

آنگاه که آن شیرمردان را پنجه و دندان فرو ریخت و آن شاهبازان را چنگ

و منقار از کار بماند و تیر اندیشه او بر پیکر دانش و دیده خرد آنان کارگر افتاده از آسمان عزتشان بخاک مذلت فرو نشاند؛ بفرمود که هر يك از لشکریان بر تنی از مردم تاتار که نزدیک اوست در آویزد و هر او را دستگیر و دربند کند و هم بفرمود که آن سلاح و اسباب بزرادخانه برند و چون چنین کرد آتش مرگ و هلاک در آن جمع بر افروخته شد و دود از نهادشان بفلک رسید دست و بازویشان بسته و پشت و پهلویشان شکسته گشت؛ پس دیگر باره خاطرشان بوعده‌های دروغین بدست آورد دلشان بنویدهای فریبنده گرم کرد و بگفتار پوچ و بیهوده مرایشان را بفریفت و در حال بفرمود که از آن دیار بکوچند.

گفته‌اند که سلطان بایزید به تیمور چنین گفته‌است که من اکنون بچنگال تو گرفتارم و امید رهایی در دل ندارم و تو نیز در این سامان نخواهی ماند پس مرا با تو سه اندر زست که خیر دو گیتی بدان توانی یافت، نخست آنکه رومیان را نکشی که آنان آبروی دین اسلامند و تو بیاری این دین سزاواری که خویشان را بگمان خود مسلمان می‌شماری و امروز کارهای مردم گیتی در دست داری.

دوم آنکه تاتار را بدین دیار و امگذار که سرمایه نابکاری و ناسازگاریند در کارشان درنگ مکن و از نیرنگشان در امان مباش که آتش فتنه بر افروزد و از دل و دیده مردم سیلاب خون و اشک فرو ریزند و زیان ایشان بر جان و دیار مسلمانان از قوم نصاری بیشترست و تو چون ایشان را از گردن پراکندی پنداشتی که ترا برادران و فرزندان و عموزادگان و خویشان و ندانند، پس سزاوارتر آنکه این خویشان و نزدیکان همچنان در همه جا با تو باشند و پیروی تو کنند، اندیشه خود در راندن ایشان بکار بر و اگرشان ببند در افکندی گشایش روا مدار.

سوم آنکه مسلمانان را از زادگاه و خانمان خود آواره مساز و دست بویرانی دژها و برج‌های آنان مگشای که خود پناهگاه دین و ایمانست و مأمن جنگجویان

و مجاهدان، اینست ولایتی که بتو میسپارم و امانتی که بر تو عرضه میدارم . تیمور آن سفارش ها را بنیکوترین و جهی پذیرفت و بار امانت را آن انسان ظلوم و جهول بدوش گرفته در آن کار نیک بیندیشید و انجام سفارش ابن عثمان را چندانکه توانست بکوشید .

پایان کار دیار روم

تیره غباری که چهره خورشید را هم میپوشید فرو نشست و دریای لشکر تاتار جوشیدن گرفت، آنان بگذشتند اما قریه یی در گذر گاهشان نماند که ویران ننمودند و بشهری در نشدند که نابود نکردند، سر بازی از اطاعت وی سر نتافت که سر نیاخت و برج و باروی بسر کشی باوی بر نخاست که فرو نشست، چون بارزنجان پیوست، عثمان قرایلوک را خلعت فاخر بخشید و بر ملک خود مستقر داشت و کمک ها بدو فرستاد و سفارش او بشمس الدین والی کماخ نوشت که هر يك پشתיبان و دستیار دیگری باشند.

رسیدن تیمور بر بلاد گرجستان و نصاری

تیمور همچنان با دریای موج خیز سپاه در حرکت میبود تا بدیار گرجستان رسید آن کشوری کوچکست و مردمش پیروان مسیحند اما بدان کوچکی بسبب قلعه ها و برج های استوار و غارها و کمینگاهها و کوهها و شکافها و یرتگاههای بی شمار از زبان بیگانه ایمنند و هر يك از آن اماکن بسر فرازی و سر کشی نفس کریمی را ماند که فرمان دونان و فرومایگان نپذیرد . از شهرهای آن تفلیس و طرابوزان و ابخاز است که پایتخت آن بود، این اماکن از تسلیم سر باز زدند و زمام اختیار بدست وی نسپردند، تیمور بمحاصره برخاست و بمشورت بنشست ، یکی از آن اماکن مغاره یی بود که دروازه آن در میان یرتگاهی بس بلند ایمن از حوادث دوران و یرکنار از پیش آمد زمان جای داشت ، فرازش ایمن تر از آنکه دست منجنیق بدان رسد و نشیبش ژرف تر از آنکه پای نردبان در آن استوار ماند ، راه دخولش چون شب قدر

یوشیده و پنهان وعدم وصول بدان چون ماه بدر روشن و آشکارا، تیمور را بمحاصره آن طمع فزونی یافت و کوشش و جنبش بیش گشت، مهندس فکرت خویش را بکار داشت و باندیشه پربشان و دغدغه خاطر آرام از کف بگذاشت، پس بفکرش این رسید که آتش عذاب از بالا بدان فرو ریزد و آن همای بلند آشیانه را در هوا شکار کند پس بفرمود که صندوقها بصورت دبابه^۱ بسازند و با زنجیرهای بلند و مردان نیرومند از فراز قله ها و ذروه های کوه در آویزند و چون بالای آسمانی فرود آرند.

پس چنان کردند فضای میان زمین و آسمان از آن صندوقها پر شد و آن کوه وساکنانش را لرزه باندام در افتاد و آنان چون شاهبازی بلند پرواز این آیت بزبان حال همیخواندند: «الم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسماء ما یمسکهن الا الله^۲» و چون بدهانه غار بر ابر شدند مرانرا بکوفتند و فرو ریختند و از درون صندوقها بتیر جگرسوز و نیزه دلدوز دست بر آوردند و بند و کمند و دیگر اسباب و اسلحه بکار بردند و در آن میان فتنه و آشوب بپا کردند و همچنان چون بازهای شکاری در پرواز بودند و بدان لانه و آشیانه نزدیک می شدند و پنجه و منقار می نمودند و آن مغاره باستواری خود از ورودشان مانع بود و بکمک جنگجویانی که در آن جایگزین بودند از فرود آمدنشان جلوگیری میکرد. تا آنکه یکی از آن پرندگان تیز چنگک باهنگک پیروزی و چیرگی بر دهانه غار چنگال فرو برد و با صندوق خود بدان آشیانه پنجه در انداخت، آغوش سعادت گشوده شد و بازوی مساعدتش در بر گرفت، قوم نصاری درهم شدند و پیش از پس نشناختند وی بتنها بدیشان در آویخت تا بسیاری از بزرگان شان کشته شدند پس دیگر همراهان خویش را بدرون خواند و بکمک آنان کسانی را که در زوایای غار نهفته بودند بیرون راند

۱- صندوق روئین گردنده بشکل زره پوش های کنونی

۲- سوره النحل ۱۶/۸۱

نام آن مرد لهراسب بود دارای شش حرف که سه حرف آن ساکنست و اجتماع حروف ساکن درپارسی و ترکی بسیارست .

دیگری ازاین قلعه ها قلعه بلند پایه گل گور گت است که چون نام خود سخن ازمناعت و سر کشی گوید و معنی آن بترکی چنینست (بیا - ببین - باز کرد) یعنی جوینده جزبنگاهی از آن بهره نگیرد، بنای آن از سه طرف برفراز تلهای بلند و از همه بلندیهای جوانب برترست و از دیگر سوی براهی تنگ و ناهموار و گذرگاهی سخت و دشوار منتهی شود و پوینده آن راه پس از تحمل سختی ها بپرتگاهی شگرف و شکافی ژرف رسد که در میان آن و دروازه قلعه جبری بسته اند و چون برداشته شود راه وصول بدان مسدود گردد .

تیمور چون بحقیقت حال آن آگاهی یافت و خبر پنهانی آن آشکار افتاد، بر آن شد که از آن محل کوچ نکند تا مقصود خود باز یابد اما بنزدیک آن قلعه مکانی که بدان فرود آید و زمینی که آن دریای مواج در آن بگنجد یافت نمیشد بلکه در اطرافش همه پیچ و خم بود و پرتگاه و بلندی گفتمی چون چهره خشمگین زنی ناشزه در برابر شوی خود همه خشونت و ناسازگاریست . و سراسر عذاب و دشواری .

اما تیمور بخیره طمع بدان در بست و سرایرده خود در چشم انداز آن قلعه برافراشت و لشکریانش بنوبت در کار محاصره و شد آمد بسر میبردند و مردم قلعه در روز جسر را برگرفته از آسیب کشتار و پیگاردرامان بودند، زیرا که در آن حوالی مکانی که پیگار را بشاید و میدانی که جنگ را بکار آید یافت نمی شد و تیموریان چون روز میرسید از دور تیرها را می کردند و چون عاشق قانع بنگاهی خرسند می بودند و چون شب فرا میرسید راه خیمه خود می گرفتند و در آن نزدیکی جایگاهی که شبی را در آن بسر توانند برد نبود، آن زمان نصاری جسر را بر جای

نهاده راهی باریک که بدان رفع نیاز خویش توانند می گشودند و رفت و آمد آغاز می نهادند، چون تیمور را نشان ناامیدی از آن قلعه هویدا گشت و گشایش آنرا بر خود آرزویی خام شمرد، آهنگ کوچ کرد اما از ننگ آن بیم داشت و برای آن عزیمت بهانه وانگیزه بی می جست.

داستان شگفت فتح آن قلعه

در لشکر تیمور دوجوان همسنگ و دوشیر قوی چنگ بودند که در خوی و فطرت و دلیری و مردانگی با هم فرق چندانی نداشتند، در میدان مبارزه همواره بر یکدیگر پیشی می گرفتند، مانند دو کفه ترازو برابری میکردند و چون دو اسب پیشرو از یکدیگر گرو می بردند، اتفاق افتاد که یکی از آن دو با کافری از مردم کرجستان که در شجاعت چون شیر و بهیکل چون کوه بود برابر شد و مر او را بر زمین کوفته سرش بر گرفت و بدرگاه تیمور برد و بدینکار رتبهی بلند یافت این خود نمایی در دل همسنگ وی اثر بخشید و او را سخت بر شک آورده بر آن داشت که چاره بی اندیشد مگر که بر حریف خویش برتری، یا بدنام او پیر محمد و لقبش قنبر بود و هیچکس بیش از او در کار جسر کوشش و مراقبت نداشت، او یکشب اسباب نبرد و مردان خویش را گرد آورده و با اعتماد بیاری خدای محلی خالی و پنهان بر گزیده در کمین بنشست و همچنان مراقب احوال و درانتظار زمان مناسب میبود، گاهی بروی سینه میخزید و زمانی خمیده با دست و پای راه میرفت و از ثمره تخمی که در مزرع دل کاشته بود با خود سخن میگفت.

تا دمی که بامداد از چهره نقاب بر افکند و نصاری بشکستن جسر باز آمدند و برداشتن آن از یکدیگر کمک می گرفتند، پیر محمد بسوی جسر حمله برد و بند های آن بدرید و آنان ببرداشتن جسر دست نیافتند پس بدو در آویختند و باران سنگ و تیر فروریختند، وی مرگ را به چیزی نگرفته از کاری که انجامش را در

نظر داشت باز نایستاد و آنچه از تیر و سنگ بدو میرسید بسر و چشم می‌پذیرفت، آنان همچنان در زد و خورد و جنگ و جدال بودند، تا آفتاب بر آمد و روزگار از کار شکفت خود انگشت بدندان گرفت و دیده‌ دوران خیره ماند، آنانکه بکار محاصره بودند از آن دست بداشتند و تیمور چنانکه گفته شد آهنگ کوچ کرده سراپرده و خیمه گاه بمکانی بلند برده بود، که ناگاه از زبان پیک پیروزی این‌مژده بگوش دل شنید:

مشو نو میداگر شد بسته بر روبرو بت در چاره

که گر مردم فرو بستند بگشاید خداوندش^۱

تیمور را دورا دور بنظر رسید که بر دروازه قلعه گر رهی بهم در آویخته پیگار میکنند نزدیکان و دستیاران خویش را گفت که من اینک می‌بینم آنچه را که شما نیز می‌توانید دید، بشتابید و کمک کنید و برزمگاه نزدیک شده مرا از چگونگی آن آگاه‌سازید پس برفتند که خبر باز گیرند و آن راز پوشیده آشکار کنند و آنان گروهی از شیردلان بودند که دشمنی و کینه خواهی در نهاد خود نهفته داشتند و چون همه با هم فرود آمدند چنان مینمودند که شیطان صفتانی از پی هم بجست و خیز و پرش برخاسته‌اند، طلایه آن‌دسته پیر محمد را در حالت مرگ دریافت که همچنان در آتش افروخته خویش می‌سوخت و چون وی مرایشان را از دور بدید روانی تازه گرفت و لرزش و ناتوانی بسویی نهاده جنبش و نیرو یافت.

آنگاه چون نصاری از بر گرفتن جس بعجز درآمدند، از آن روی بگرداندند و بر آن شدند که بقلعه درون شوند و دروازه آن را استوار بر بندند و بدین قصد باز پس شدند، پیر محمد بدیشان در آویخت و بقلعه درون شد و آنان را از بستن دروازه جلو گیری کرد، او را بشمشیر سخت بیازردند و بسنگ فرو کوفتند و او دست بر نمیداشت

و همچنان بانجام این کار سعی و کوشش خود بکار میبرد و از سنگ و آهن که بدو میرسید آگاه نمی بود.

تا آن شیر مردان جنگی فرا رسیدند و چون سیل خشم و باران غضب از زمین و آسمان بیاری و یاوری روان گشتند و مانند شیر خشمگین بدیشان در آویختند و پیر محمد را از چنگالشان رها کردند، آن زمان نصرانیان را دستگیر و پای بند کرده اموالشان بر بودند وزن و فرزندان باسیری بردند. پیر محمد را بتیمور رساندند و او را از قصد و خیال وی آگاه کردند، پس بجستجوی زخمهای خونفشان وی بر آمدند شماره آنها بهیچده میرسید، تیمور از وی سپاسگزاری کرد و نوید فراوان داد و مراو را مرتبتی بلند مقرر داشته بتبریز فرستاد و بمران و فرماندهان آن دیار سفارش کرد که پزشک و داروساز ببالین وی آرند و در بهبودش نهایت کوشش بکار برند و آنان در مداوای او بسیار بکوشیدند و فرمان تیمور و سفارش او نیک بکار بستند و چندانکه توانستند بچاره جویی پرداخته بیماری او را بهبود کامل بخشیدند چنانکه زخمها بهتر از آنکه بود درمان پذیرفت و بتیمور پیوست، تیمور ویرا بسر کردگی جمعی از سپاهیان بر کماشت و فرماندهی گروه کثیری از لشکریان را بدو وا گذاشت.

پایان کار گرجیان و بر انگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم شیروان را پایمردی

این قلعه و مغاره در میان برجهای گرجستان چون دو چشم بودند و آنگاه که چهره ملک از نعمت دیدگان بی بهره ماند یقین کردند که هنگام سو کواری و ماتم فرا رسیده است، نیروی خود از دست بدادند و رشته پیوندشان از هم بگسیخت، اندیشه چاره ساز بر جای فرو نشست و شور رستاخیز بر پا خاست، سلامت و سازگاری و داع دیار آنان گشت و آتش دوزخ با چهره خشمگین پیشبازشان شتافت، تیمور آن پیروزی

و گشایش را بفال نیک گرفت و بقصد استخلاص ممالک گرجستان عنان بگردانید سپاه شیطان صفت خویش بجنبش در آورد؛ خرمن زند کیشان بآتش بیداد بسوخت و کفن مرگشان بمقراض شمشیر برید و با سوزن تیر بدوخت و زبان انتقام این آیت بدیشان بر خواند: «الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازّا»^۱.

گرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را بچاره جویی بر خاستند باشد که جامه زندگی را ازان پیش که دریده شود بازدوزند و رشته حیات را پیش از آنکه گسسته گردد در پیوندند، فریاد الامان برداشتند و از شیخ ابراهیم حاکم شیروان دررهایی خود کمک خواستند؛ عنان کار خود بدست تدبیر او سپردند و او را اگر چه نه در کیش آنان بود بپیشوایی برگزیدند، درین زمان سپاه تابستان چون مردم گرجستان روی بگردانده و سپاه پائیز چون لشکریان تیمور سایه بگیتی گسترده بود؛ علم های سلطانیه از شاخ های درختان سر برافراشته و بر فراز کوهساران نصب گردیده و پیکر آبگیر از نسیم شامگاهان زره داودی پوشیده و آنچه از جنبنده و ساکن در جهان وجودست بکمک و دستیاری تیمور شتافته بودند و من گفته ام :

خدا چون بنده یی را چیره خواهد	شوندش کینه جویان دستیاران
و گسر خواهد رهانید از تباہیش	روان دارد ز آتش جویباران
بکنش عقل را کوتاه یابی	چو گلها بینی اندر خار زاران ^۲

شیخ ابراهیم بدر گاه تیمور آمده پیشگاهش بوسه داد و چنانکه پادشاهان را سزد ویرا بستود و خود در مقام بندگان ایستاده اجازت خواست که سخن گوید و بشنیدن پاسخ آن سرافراز گردد. تیمور اجازت داد پس وی گفت مهربانی خدایگان و

۱- سورة مریم ۸۶/۱۹

۲- واذا اراد الله نصره عبده	کانت له اعداؤه انصارا
واذا اراد خلاصه من هلكة	اجرى له من نارها انهارا
فترى العقول تقاصر عن كنهه	وترى له من شو كها زهارا

دلجویی وی از مستمند فقیر و بر خورداری از رحمت فراوان و عطاوت بی پایان او من بنده را بعرض سخنانی برانگیخت که بر رأی شریف آشکارست و آن اینکه بحمدالله تیر آرزو بهدف مقصود نشسته و امید دل بروفق مراد برآورده شده است هیبت مولای ما خاور و باختر روی زمین را بر گشوده و او را از زد و خورد و گیرودار بی نیاز نموده است، شمار لشکر پیروز از آن بیشترست که حساب آن توان کرد و اسیر و تیره روز بدست ایشان فروتر از آنکه در شمار توان آورد، بخصوص مردم تاتار که نیکبختی از ایشان روی بگردانده و خود بدیاریستی جای گرفته اند، سرمای زمستانشان زیان فراوان رسانده و نفسشان از شد آمد بازمانده است و چنانچه دیری بدین روش گذرد چیره دستان زبون و زبوان تباه شوند و بزرگان خرد و خردان براه نابودی روند، و کار این سامان بلکه تمام اقالیم جهان محالست که جز برای تو انجام پذیرد، سران و بزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته و بسبب همسایگی من بنده را بپایمردی گزیده اند و از صدقات رأی شریف آن امید دارند که نیازمندی ناچیز از بخشاینده بی عزیز، هر آنچه رأی مبارك فرماید و امر عالی بدان اشارت نماید این بنده و آن جماعت بدیده قبول همی بینیم و جز طریق فرمانبرداری نگزینیم، و اگر مقصود جمع مالست این بنده بتقدیم آن چنانکه باید برخیزم. این خانه زاد را مال و منالی کجاست که نه از آن خانه خداست؟ چاکر آهنگ این کار نکرده است مگر بدان نظر که زحمت و کلفت از دوسوی بردارد و حق همسایگی بجای آرد و رسول اکرم (ص) فرمود که پیوسته مرا جبرئیل برعایت حال همسایه سفارش میکند اینک رأی شریف اعلی و اگر چاکر نوמיד باز نگردد بصواب اولی است.

تیمور خواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی زیاده بر اموال او و ایشان خواستار شده شیخ ابراهیم آن خواسته ها بخزینه اوفرستاد و خود بکوچید و بساط زمستانگاه

اورا در قرا باغ بتکمیل فروچید و این در سال ۸۰۶ بود .

بازگشت تیمور بسوی سمرقند

چون آرایشگر نوبهار چهره غروس جهان بیاراست و زینتگر جمادات بقوام زمان برخاست نیروی نبات از جای بجنبید و جانوران خزیدن آغاز نهادند ، آن افعی جانگرای نیز آهنگ کوچ کرد و دم آتشین بر لشکریان خود که از سرمای زمستان فسرده و نیم مرده بودند بردمید تاهریك ماری گزنده شدند «فاذا هی حیه تسعی»^۱ بانك کوس برخاست و رعد بصدای رسای خود جواب آن میگفت ، آئینه سپرها میدرخشید و برق جهنده از آن عکس بر میگرفت ، خلاصه فصل بهار بشاخه های آراسته و گل های رنگارنگ خود از نیزه های برافراشته و سراپرده گوناگون او سخن میگفت و بشقایق خود از رایات وی حکایت میکرد و سپاهیان سرسبز خویش را نمودار سیاهی لشکر او میشمرد .

در فصلی چنین تیمور با خاطری آسوده بسوی سمرقند بازگشت و همچنان نشاط و شادکامی همعنان وی بود تا از شهرهای آذربایجان گذشته بملك خراسان رسید و پادشاهان کشورها و صاحبان تاج و تخت همچنان در خدمت وی میبودند .

استقبال پادشاهان از موکب تیمور

چون بگوش جهانیان رسید که وی آهنگ دیار خویش دارد ، پادشاهان از گوشه و کنار و مرزداران از اطراف جهان باستقبال شتافتند و سران و بزرگان قوم از ماوراءالنهر و دیگر ممالك مقدمش را پذیره شدند ، مهتران و سروران اقالیم و پادشاهان و سرداران ممالك پیشباز آمدند و هر کس که منصبی بزرگ داشته یا بنگهبانی مرزی کماشته بود ، از جانب خود پیکری تانائبی و درود رسانی یا حاجبی

کسیل داشت که فتح و پیروزی و برا درهند و عراق و روم و گرجستان و شام بوی
تهنیت گوید .

تحفه ها و ارمغانها پیشکش بردند و مهمانی ها و پذیرایی ها بسزا کردند
دانشمندان و پیشوایان و موبدان در رکابش روان شدند و او هر يك را راه و
رفتاری مقرر داشته دستوری میفرمود و آنان با فروتنی میپذیرفتند بی آنکه سخنی
گویند .

آنگاه اسباب کار هر يك را چنانکه شایسته بود فراهم کرد و آنان بهر کاری
که گمارده شده بودند اساس و پایه آنرا آنطور که گفته بود استوار و پای برجا
نمودند .

چون بجیحون رسید کشتی ها و مرکب ها آماده بود وی از آن بگذشت و مردم
شهر باستقبال شدند و همگان گشاده روی و آسوده خاطر بودند. تیمور در آغاز سال
۸۰۷ بسمرقند درآمد و از طوائف و قبائل هفتاد و دو فرقه بهمراه داشت که بیشتر
قدریه و مرجئه بودند پس لشکریان را اجازت داد تا هر دسته بهر کجا خواهد روانه
شود و سربازان و طوائف ماوراء النهر را فرمود که پراکنده شوند.

ازهم پاشیدن قوم تاتار

چون در سرای خویش جایگزین شد پراکندن قوم تاتار پرداخت و آنان در
آغاز کار با اسباب فراهم و مردان بسیار بودند و چون افزار کارشان را بر بود شوکت و
جاء از ایشان روی بر تافت اما فرونی مردانشان کاهش نیافت و تیمور از آن بیمناک
میبود پس جمعشان را پریشان ساخت و جایگاهشان را از انبوه مردمان پرداخت
و مردمش را بیابانهای بی آب و گیاه فرستاده بسرپرستی گردنکشان ایشان دهانه
مرزها و دربندها بر بست و بیشتیبانی سران ایشان بر بسیاری از گردنه ها و راهها
دست یافت .

گروهی از ایشانرا بکاشغر فرستاد و آن مرزی در میان ختا و هندوستانست و جمعی را بسوی دوبره کسپیل داشت، که در وسط دریاچه کوچکی بنام آسی کول قرار دارد، آن نیز مرز میان ممالک تیمور و مغولستانست و همچنان بودند تا زمانی که سعادت اندکی روی بدیشان نمود و جمعی از آنان از جانب شمال بدیار دشت و بسوی اید کو شدند. تیمور سایر قبائل و اقوام ایشانرا در جمع لشکر ارغونشاه درآورد و مراورا آماده عزیمت بمرزهای دشت و حدود خوارزم نمود، و این خود روش دیرین وی بود و همه کارها و دستورهای وی بدین پایه قرار داشت، چنانکه گفتی خود از شیاطینم نقاله است و در نیرنگ سازی و بازی گرفتن مردم دلاله محتمله، وی هر گاه بقلعه‌یی در آمدی یا بجایگاهی دست یافتی لشکری از دور ترین نقاط بدان فرود آوردی و مردان آنرا اگر اهل شمال بودند بجنوب و اگر از مردم خاور بودند بباختر فرستادی، همچنانکه وقتی بکشور تبریز مستقر آمد فرزندان خود امیرانشاه را بنیابت آن بر گماشت و گروهی از جغتائیان خشن و درشتخوی بکماک وی برگزید، از جمله خداداد برادر الله داد و همچنین جمعی از لشکریان عراق عجم و عراق عرب و هندو خراسان را بجوانب ترکستان و ختا فرستاد و سماقه بن تکریتی را که در شام دستگیر کرده بود بنیابت سیرام بر گماشت و آن شهر از جانب خاور تا سمرقند ده روزه راهست و یلبغای مجنون را نیابت ینکی بلاس داد که بمسافت چهارروز راه در آنسوی سیرام واقعست.

و آن دو، قریه‌هایی کوچکند در آن سوی سیحون از اعمال ترکستان و آن دو مرد کوچکتر و ناچیزتر از آنکه حکومت یا امارت را بشایند و تیمور چنین کرد تا در اطراف ممالک انتشار دهد که از سران کشور شام و اعیان و بزرگان گروهی در خدمت خویش دارد و سران و سرداران عرب و عجم در زمره خدمتگزاران ویند.

فصل - آنگاه بر آن شد که احوال زمان غیبت خویش را از آنچه بر شهرها و رعایای آن روی داده بازجوید و از کار دیگر ممالک و پادشاهان خبر گیرد و در صلاح مرزها و دریاها و کنار و گوشه کشورها بیندیشد و رعایت حال خرد و کلان و توانگر و ناتوان کند و هر چه را در جای خویش نهد و زمام هر کار بدست آنکه شایان وسزاورست دهد و چنان کند که شاعر گفت :

خدا روان اندو شیروان بدارد شهاد

که قدر هر کسی آنسانکه بایدهش بشناخت

قلم بدست فرومنايه مردمان نسپرد

وزان جماعت آزادگان ذلیل نساخت^۱

درین هنگام سادات زانیک پیرورد و ارباب کرامات را بسزاناوازش کرد، دانشمندان را گرامی داشت و اهل فضیلت را بر دیگران برتری بخشید، فتنه جویان و ناپاکدینان را بر جای خویش نشاند و دزدان و بی عفتان را بکیفر رساند، تا بگمان خود امور سیاست را قوام بخشد چنانکه چنگیزخان امور ریاست را بکمال رسانید.

بر پاداشتن بزم عروسی اولوغ بیک

درین هنگام بکار زناشوئی نواده خود اولوغ بیک پسر شاهرخ پرداخت (و او امروز یعنی سال ۸۴۰ از طرف پدرش حکمران سمرقندست) تیمور مردم شهر را فرمود که بتزین آن پردازند و بعمال خویش گفت که بیداد و ستم بر کس روا ندارند و باج و خراج بخشوده گردد، بساط امن و امان بگسترند و با خرد و کلان و توانا و ناتوان بلطف و نیکوکاری رفتار کنند آزار کسان نجویند و شمشیر ستم نیازند همگان اسباب زینت و آذین از شهر بیرون برند و در مکانی بنام کان کل در حوالی

۱ - لله درانوشروان من رجل
ماکان اعرفه بالوغد والسفل
نهام ان بمسوا عنده قلما
کیلا یذل بنی الاحرار با لعمل

شهر که فاصله آن نزدیک يك ميل تا سمرقندست بگسترند . آن سرزمین هوایی
چون مشک و آبی بشیرینی قند دارد ، چنانکه گفתי قطعه‌یی از بهشت برینست که
رضوانش از یاد بهره‌است و من گفته‌ام :
مگر در سبزه زارش سبزه چیده است

غزال اینسانکه مشک افشاندا ز ناف^۱

هوای مشکبوی آن از نفس نسیم صبحگاهی لطیف تر و آب روان افزایش از زلال
چشمه زندگی گوارا تر ، صفایش از رهگذار کدورت دور و زمزمه مرغانش چون
نوای موزون موسیقی مایه انبساط و سرور و من گفته‌ام :

بساطی ز مردین بروی زهرسوی نگین آسا بسی رخشنده یا قوت^۲
و گفته‌اند :

تو گویی در بر هم زر گر صنع	ز گل‌ها چیده رنگارنگ کوهر
بگونه این یکی سیم آن یکی لعل	یکی مرجان یکی یا قوت احمر
فشانده بر سر این را توده مشک	نشانده در دل آنرا سوده زر
چو گلشن خواست بر ما وانماید	مران مجموعه را با زیب و زیور
بدستی چون زبردشان بر آورد	که گوهر در کف گوهر نکوتر ^۳

رنگرز نیروی خیال آمیختن الوان جمال از ورق گل‌های آن گرفته و زینتگر
نوعروس جمال آرایش دوش و بالای کمال از صفحه زیبای آن آموخته است و من

۱- رعی فیه غزال الترك شیحا	فصار المسك بعض دم الغزال
۲- بساط زمرّد نثرت علیه	من الياقوت الوان الفصوص
۳- کان مدورا الازهار فیه	وراد فی محاسنه تنضد
صحاف من لجین او عقیق	و مرجان و یا قوت و عسجد
فهذی حشوها مسک فتیت	وهذی ضمنها تبر مبدد
اراد الروض ان یجلو علینا	فصاع لها اکفاً من زبرجد

گفته‌ام :

چو بینی خاصه در وقت سحر گاه بزیور های رنگارنگ زیبـاش
همی گویی که در دامن الطاف بزیبا گـوهران پرورده درباش^۱
زمینی پهنار و بیکران چون طمع نیازمندان در جاه توانگران، فروغ دیده کامرانی
چون طراوت دوران جوانی و مانند کف دست روزگار آثار گشادگی و عمر دراز
و مال فراوان در او آشکار. این یکی از اماکن آن سامان و نمونه‌یی از تفرجگاههای
آن دیارست که بلطف و زیبایي مشهور جهان و بنعمت و فراوانی مایه سعادت
مردم آنست.

شقایقش ورق روی خو بر ویانست که خامه مژه بر او نوشته آیت حسن^۲
لشکر تیمور اگر چه دریایی موجزن بودند در آن سرزمین چنان مینمودند که قوم
بنی اسرائیل در گوشه‌یی از تیه.

تیمور بفرمود که پادشاهان و سلاطین و صاحبان افسر و دیهیم بسوی او گرایند
و هر يك را در آن مقام جایگاهی بفرخور حال مقرر داشت و حدود آن از پس و پیش
و چپ و راست معین کرد و هم بفرمود که آنچه از اسباب تجمل و تمکن دارند نمودار
کنند و خیمه و خرگاه بانواع زیور و زینت بیارایند و جز آنان بزرگان و اعیان
و سرکردگان و فرماندهان اقوام و قبائل را نیز در آن گلگشت جایگاهی مرتب
کرد، پس هر کس هر چه داشت بنمود و مباحات کنان در برابر دیگر بینندگان جلوه گر
ساخت و بسبب آن سر بسر افزای برافراشت.

بدینگونه طومار گناهان خویش را که با جمع آن نفائس و نوادر و تحفه های
آبی و خاکی سیاه کرده بودند و گذشت زمانش چندی بهم پیچیده و از یاد برده

۱- کان رباه سیما وقت هبه خضم بانواع الحلی مرصع
۲- شقایقه حدود الناضرات نحشت من سواد المقلتين

بود، دیگر باره بگسترده‌اند، اندوخته‌هایی گران بها بنمودند که در تاراجش آتش افروختند و جان و دل سوختند و تحفه‌هایی عروس و اربیاوردند که وصلش را جامها کشیدند و جامه‌ها دریدند، گوهرهایی تابناك بگسردند که روشنای طارم اخضر را در برابرش ناچیز نمودند.

تیمور بدان زینتها و زیورها بزیبایی آن مکان فرحزای بیفزود و برتری آن بر همه جای زمین و آسمان هویدا گشت.

پس بفرمود که سراپرده‌ی درمرکز آن جایگاه برافراشتند و نقطه‌ی دائره‌ی آن سپهر گردان ساختند و دیواری بر آن محیط نمودند که همه خیمه‌ها و خرگاههای آن در برداشت و دروازه‌ی بزرگ که از آن بدالانی دراز درون میشدند و بهمه خیمه‌ها و منزل‌های تو در توی میگذاشتند و بر فراز آن دو شاخ بلند و کلان نصب شده بود که بیننده بدیدارش بیم و هراس دردل افکنده خویشتن را از یاد همیبرد و ازین روی ویرا ذوالقرنین نام نهادند.

و در آن دیوار خیمه‌ها و پوششهای فراوان بود: یکی سراپای زراندود و درون و برونش از پر و بال پرندگان آراسته، دیگری از پرنیان و برنگها و نقشهای بدیع مزین گشته، یکی از سرتاپای لؤلؤی رخشنده که جز خدای تعالی هیچکس قیمت یکدانه آن ندانستی، دیگری از انواع جواهر تابناك که بر صفحات زر نشانده شده و سقفش از سیم‌خام که دیده بدیدنش خیره فروماندی و هریک از آنها را درها بود و تختها که بدان تکیه همیکردند و در میان نقشهای بدیع و ایوانهای زراندود و خیمه‌ها و بناهای شگرف بادبزنها قرار داشت و چفتها و قفلها و کلیدها و تحفه‌ها و طرفه‌ها که روپوش‌های گرانبها بر آن گسترده بودند، از جمله روپوش چوخابی که از خزانه‌ی سلطان بایزید ربوده بود بپهنای ده ذرع با نقشهای بدیع از رستنیها و اماکن و اشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان

و خط‌های زیبا و اعجوبه‌های شهرها و کوه‌ها بهترین رنگ آمیزی و نقاشی چنانکه پنداشتی پیکرهای جنبنده آنان با توسخن میرانند و میوه‌های رسیده آن ترا بچیدن میخوانند، این روپوش یکی از نادره‌های زمان بود که بتوصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درك زیبایی آن نتواند، در برابر سراپرده تیمور بمسافت يك تاخت اسب خیمه مبشران و منشیان وی برافراشته بودند و آن مانند چتری بلند بر فراز چند ستون استوار شده بود فراشان بر بالای آن بوزینه وار آویخته چنان مینمودند که سخنان شیاطین در گوش همیگیرند و چون ستونها بر - افراشتند بر فراز آن چنان میدویدند و جست و خیز میکردند که پنداشتی بر روی زمین قرار دارند

فصل - مردم شهر آنچه را از زینت و اسباب تجمل آماده کرده بودند در برابر آن سراپرده پیش چشم نهادند و هر دسته از پیشه‌وران و ارباب صنایع در صنعت و پیشه خاص خود نهایت کوشش و هنر بکاربردند، حریر بافان سواری جنگی از حریر بپرداختند و اسباب نبرد ویرا از تیر و کمان و شمشیر و تمام پیکرش را حتی ناخن و مژگان از پرنیان بساختند و در جایگاه خویش قرار دادند، کتان بافان مناره‌یی بلند و استوار با پیکری بلطافت حور و قامتی بارتفاع قصور بساختند و در آن بزم بهشت آئین بر افراشتند و آن بنیکویی چنان بودی که بیننده بدیدنش از رفتار فرو ماندی و ببلندی آنرا درفش ستارگان میخواندند، همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگ‌رزان و آهنگران و کفش‌دوزان و کمانگران و حقه‌بازان و شعبده‌سازان هنر خویش بنمودند.

در آن هنگام سمرقند مرکز ارباب فضیلت و منزلگاه دانشوران بود، پس هر کسی در حد خویش طرفه‌یی ساخته و در جایگاه مخصوص خود برابر سراپرده او و دیوانیانش بر سر پاداشتند، در پس آن دیوارها بازارها ساختند و بوق و کرنا

نواختند پیلها و اسبهای تندرو بازیباترین جامه و زیورها بیاراستند و مردم را اجازت دادند که هر طور بخواهند بله و ولع کوشند و از آنچه اسباب بازی و شادمانیست بهره بر گیرند پس هر خواستاری بجانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده دامن دلدار خود گرفت بی آنکه کسی در ره آزار کسی نشیند و زیر دستی از زیر دستی دراز دستی بیند.

فصل - چون همه کارها بدلخواه وی انجام پذیرفت و آن دشت پهناور بزیور و گوهر لشکریان و شهر نشینان زینت یافت تیمور در میان قوم خود از شهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرود آمد پس بفرمود که می یاقوت فام در جام زبرجدین آن دشت فروریزند و سیل باده از هر سوی برانگیزند و خاص و عام در امواج آن شناور گردند، آنگاه اختران خوشی و شادمانی در آن سرزمین آسمانی رنگ بگردش در آمدند و فرشتگان ملاحه در آن افق پدیدار شدند شیران جنگجو چون آهوان مشکبو جلوه نمودند و ازدوزخ جنگ و ستیزه منزل بهشت نعمت و آرامش گزیدند، تندی و درشتی فرو نهاده بلطف و نرمی گرویدند و پس از آن همه بیداد و ستم راه مهربانی گرفتند و معنی این شعر من همی گفتند :

تیغ عدل ما ز بن بر کند بنیاد جفا را

دیگر از جور و ستمکاری ننالد دادخواهی

جز میان لاغری آزرده از بار گرانی

یا دل افسرده بی خسته ز پیکان نگاهی^۱

گاهی اگر تیری رها شدی تیر نگاهی بودی آن نیز نیم مست و حالت انگیز و زمانی اگر نیزه بی از جای بر خاستی نیزه قامتی بودی آنهم دلپذیر و دلاویز

فلم یتثبت مستغیث بمعتمد
وخصر نحیل آده ردف اغید

۱- محال الظلم ما بین الوری سیف عدلنا
سوی قلب صب صاده طرف احور

جز عود دیده نمیشد چیزی که بسوزد و جزمی چیزی که در فشار افتد و جز
مطرب خوشخوان کسی بشکوه لب نگشودی و جز مست عربده جو کسی فریاد
بر نیاوردی ، تنها گل عارض بود که دل میر بود و عارض گل بود که جامه میدرید
و جام لب بود که مکیده میشد و لب جام بود که گزیده میگشت و این ابیات زبان
حال ایشانست :

فصل بهار و با من آن یار رمیده مهربان
مژده وصل گل دهد پیک صبا ببوستان
آب روان و شاخ گل سجده کن و نمازخوان
ما بدرون گلشنی حسن رخس بالای جان

ابر چو عاشقان بر او گوهر جان و دل فشان

بر سر ما پرا کند ابر بلور گون درر
در چمنی چو پرنیان باده چولعل جلوه گر
بر لب چون عقیق او خنده خوشتر از شکر
چشمه سیم فام او چشم ز خواب بیخبر

نقد گل و شکوفه اش تنگ گرفته در میان

نغمه کنان هزار مرغ از بر شاخسار او
غیرت مشک خلخی بوی عبیر بار او
خسته و مانده بگذرد باد بر هگزار او
همچو بهشت جانفزا بوی بهشت وار او

دل کند آرزو در او هستی و عیش جاودان

و چه نشاط و عشرتی مایه روح پروری
بوس و کرشمه و طرب عشوه و ناز و دلبری

جام می و نوای نـ خوشدلی و توانگری
 زاهدش ار ببیند از شیوه خود شود بری
 چاره نباشدش مگر توبه ز زهد و ترك آن
 باده بیار و گرد غم از رخ زندگی بشو
 جام بگردش آر و از گردش آسمان مگو
 آب و شراب و سبزه جان پرورد و رخ نكو
 مدعی ار بسر زنش گویدت این روش مجو
 گفته او ز سوز دل صحبت او فریب دان^۱

۱- فی ربیع الوصل لما ان وفى الطبی الشرود
 وسرت بشری صبا للـ روض تنبی بالورود
 خرت الانهار والاعصـ ان مالت للسجود
 و اجتمعنا فی ریاض حسنہا یسبی الوجود
 بالحنش امسی یجود
 نثر السدر علینا منه بلور الغمام
 فوق صحن سندسی فیہ ملیاقوت جام
 و تغور من عقیق زانہا حسن ابتسام
 و عیون من لجین ناظرات لاتنمام
 و غصون الدوح حفتـنا بانواع النقود
 طیرها غنی علیہا ان علا عوداً و طار
 و شذاها ضاع فیہ المسـك لمامنه غار
 والصبأ امسی علیلا فی رباهأ حین سار
 جنة الفردوس فیہا وجه بدری حین نار
 أصبحت جنات عدن تشتهی فیہا الخلود
 یالها من عشرة جـاءت بانواع الهنا
 لیس فیہا غیرا ثم و ارتشاف واعتنا
 و کؤس دائرات و غناء و غنی
 لو رآها زاهد من ریحها کان اثنی
 لم یسعه عندها من زهده الا الجود

آن زمان هنگام گشایش و دوران آسایش فرا رسید، عدالت سلطان و اعتدال زمان بهم پیوست و کمال مطلوب و وصال محبوب فراهم گشت .

ز اندازه چو بگذرد بناچار کوتاه شود دراز دستی

تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید که در گمان هیچیک از خلفای پیشین درنگذشت و بعد از ایشان هم کسی را مقدور نکشت .

اگر مامون را درشامگاه عروسی فرش زراندود بزیر پای بگسترده و بر سر و دوشش لؤلؤی گرانبها نثار کردند و او بدانها التفات نفرموده دانه‌یی از آن جمله بر نگرفت و بیتی از ابونواس بیاد آورده با زبان تحسین فرمود، خدای او را بکشد گویی این بزم و جلوۀ آنرا بچشم دیده و گفته است :

كان صغری و کبری من فواقعها حصاء در علی ارض من الذهب

اما تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزکان داشت همه در جایگاه بندگی ایستاده ، وقاصدان الملك الناصر پادشاه مصر و شام در برابر تخت او با پیشکش‌ها و ارمغانهایی از آن دیار از جمله شتر مرغ و زرافه بر سرپای بودند و فرستادگان ختا و هند و عراق و دشت و سند و فرستادگان و نمایندگان فرنگ و دیگر اقالیم دور و نزدیک و بیگانه و آشنا و دشمن و دوست همچنان بر جای ایستاده و او خود پس از همگان بزم در آمد که حشمت و جاه ویرا در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبر و تش را در نظر گیرند ، این بکرد و از پایان کار و

بقیه باورقی صفحه مقابل

قم ندیمی عاظمی فال ————— دهر لا یسوی حزن

کاس عیش ینمچی ' فی مزجها صرف الزمن

الطلا والماء والخضرة ————— والوجه الحسن

لا نطع فی ذاعذولا انه خب کمن

فی حشاه غلیان

لا تقل خل و دود

عقوبت روزگار بی خبر بود چنان که من گفته‌ام :

آسوده خاطری ز خدا مانده بیخبر فارغ دلی بغفلت از اندیشه معاد^۱
 همچنان در ارتکاب گناهان پای میفشرد و همه زشتیها و نازوایی ها مباح میداشت و
 بدانچه از اینگونه امور فرمان میرفت از جانب قوم او پذیرفته و مجری میگشت
 و در انجام کارهای ناپسند سرافرازی و مباهات میکردند .

تیمورپادشاهان ممالك و فرمانروایان نواحی و بزرگان طوایف و سران لشکر
 و پیشوایان و گزیدگان اقوام را فرا خوانده بدست خود جام شراب بنوشاند و در
 محل برادر و فرزند خود بنشانند و خلعت فاخر بپوشاند و بخشش و انعام کرده ایشان
 را در جانب راست مجلس جای داد ، طرف شمال نیز خاص زنان و کنیزکان بود و آنان
 روی از مردان نمی پوشیدند، خصوصاً در مجالس سور و شادمانی و همچنان چنگ و
 قانون و عود و ارغنون و نای طرب فرا و نوای دلربای ساقی فتان و خواننده سرخوش
 درکار بود، خورشید جام گردا گرد ستارگان آسمان زیبائی و ماههای دلارائی همی-
 گشت آرزوها برآورده بود و روزگارشان بمراد و کامرانی میگذشت، چندانکه سرخوشی
 و کامکاری ویرا بوجد برانگیخت، پس بسوی آنانکه زیر بازویش میگریفتند دست
 بر آورد و آنان بکمک بر جسته دستش بگریفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی
 لنگ لنگان برقص برخاست و من گفته‌ام :

شکفتا الکنی بی دست و پای بر قصد کف زند آواز خواند^۲

پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه های
 گرانبها برپای وی بر افشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست افشانی بود
 تا بهره خویش از شوخی و کامرانی بستد و داماد و عروس بر جایگاه خویش در آمدند
 و آن جمع پراکنده گشتند .

۱- قریب العین لایرجو الهأ خلی البال لایخشی معاداً
 ۲- ومن عجب الدنيا اشل مصفق واکم قوال واعر ج راقص

جهان و عیش او جز نشو ویدی نیست که سکرش بگذرد ماند خمارش^۱

فصل - پس از آنکه از لذات دنیا کام بر گرفت و شام عشرت و شادی بپایان برد و چند آنکه خواست راه بلندی سپرد و ببرترین پله نردبان ترقی برآمد و ماه عمر و خورشید زمانش را هنگام افول در رسید، روز کارش نشان تیر تباهی ساخت و بیدرنگش بر جای بنشانند و از زبان زمانه بانگی بلند برخاست که: فرغ العروس یا بیت الاحماء^۲ و اگر کوش نیوشا بودی هر آینه از شنیدن آن آوا فریاد تأسف بر آوردی و من گفته‌ام :

نردبان نیست روزگار و بر آن	هر کسی بر شود فرود آید
شرط بالاشدن فرو شدنست	تو مگو پستی از جهان زاید
آنکه بر تر شود فزون شکند	لاجرم شرط را وفا باید ^۳

آنگاه از مستی و بیخودی بخویش آمد و از تجاوز و تعدی باز نشست و بدانست که قوم خود را گمراه کرده و رسم راهنمایی بجانی آورده است و جانب سیاست فرو گذاشته در کار ریاست نیز راه افراط سپرده است و سیاست جهان داری صدها و هزارها خرده

۱- ما كان ذاك العیش الاسكرة . لذاتها رحلت وحل خمارها

۲- احماء جمع حمو و بمعنی پدر داماد و پدر عروس و نزدیکان ایشانست و بتناسب مقال چنین مینماید که این جمله ضرب المثل است کنایه از آنکه دوران کوتاه خوشی و شادمانی عروسی سپری شد و زمان خانه داری و مشقات و کلفت آن فرا رسید، عروس بداماد نیز گفته میشود .

۳- اصل شعر عربی مؤلف که ترجمه آن در بالا بنظر رسید اینست :

ما الدهر الاسلام فبقدر ما	یکون صعود المرء فيه هبوطه
وهیهات ما فيه نزول و انما	شروط الذی یرقی الیه سقوطه
فمن صار اعلی کان اوفی تهشماً	وفاء بما قامت علیه شروطه

و مولانا جلال الدین محمد بلخی قبل از او این معنی را در دوبیت مثنوی چنین آورده است .

نردبان اینجهان ما و منیست	عاقبت زین نردبان افتاد نیست
هر که بالاتر رود ابله تر است	استخوانش سخت تر خواهد شکست

و پیداست که نویسندگان تاریخ در نظم اشعار خود باینات مولانا نظر داشته است .

و تقصیر بدو گرفته است، پس بر آن شد که آن شکست در پیوند و راه رهایی از آن ورطه بازجوید .

در بیان بعض کارهای او

تیمور در کشور هندوستان بر مسجدی گذشت که بصفای منظر روشنی بخش دیده از باب نظر بود، سقف و رواقش زیباترین وضعی ساخته و صحن و دیوارش بمرمر سپید پرداخته، و بر آن شکل زیباخوش آمده بر آن شد که مانند آن در سمرقند بنا کند، پس جایگاهی گزین کرده بفرمود که مسجدی با سنگ مرمر بدان گونه بنیاد گذارند و انجام این کار بیکی از یاران و مباشران که محمد جلد نام داشت وا گذاشت، وی در بنای مسجد و استواری بنیاد آن بسیار بکوشید و در نیکویی و زیبایی و زینتش نهایت جهد بکاربرد و مرانرا چهار مناره برافراشت و بدینکار بر همه استادان صنعت معماری مباحات و سرافرازی میکرد، بگمان آنکه جز او هیچکس را یارای آن نبود که بکار صنعتی چنان دست برارد و بزودی تیمور از خدمات وی شکر گزاری کرده مر او را مقامی ارجمند خواهد بخشید .

اما چون تیمور از سفر بازگشت و از آنچه در زمان غیبتش روی داده بود خبر گرفت بجانب آن مسجد گذشت و بمحض آنکه بدان نظر افکند بفرمود که محمد جلد را بر روی دراندازند و هر دو پای او بسته همچنان بصورت بر زمین برکشند تا جانش برآید و خود بر همه اموال و فرزندان و بستگانش دست بگشود و انگیزه اینکار بسیار بود .

بزرگتر از همه آنکه ملکه کبری همسر تیمور بنای مدرسه‌ی فرمان داده بود و معماران و مهندسان همه يك زبان بر آن شده بودند که بنای آن در برابر ساختمان آن مسجد قرار گیرد، پس بنیاد و اساسش باستواری بنهادند و دیوار و رواقش در برابر آن برافراشتند و آن باستواری از آن مسجد پای برج‌تر و ببلندی از آن برتر

بود، تیمورخوی پلنگی داشت و هیچکس در برابر او قد راست نکرد و سر برنیاورد، مگر که پشتش بشکستند و سرش برپای درافکندند و بدینکار بیگانه و خویش و دشمن و دوست را فرق نمیگذاشت پس چون بلندی آن مدرسه دید که بدانگونه در برابر مسجد وی قد برافراشته است، آتش خشمش برافروخته سینه اش تنگی گرفت و بامباش بنای مسجد آن کرد که کرد و دراینکار بدان سعادت که امیدوار بود دست نیافت و داستانش از این پس بیاید.

نکته - این مسجد چون صاحب خود که بار کناهان سنگین بدوش میداشت از بار سنگ های سخت گرانبار بود و باری چونان بر پشت استقامتش سنگینی مینمود، دوش طاقتش از کشیدن آن بار گران بماند و زبان سفش آیت «اذا السماء انشقت»^۱ فرو خواند، تیمور را میسر نشد که آن بنا فرو کوبد و بنیادی استوار از نو گذارد، همچنان آن شکاف نمودار و آن شکستگی درکار بود و او بدین حال نزدیکان و بستکان خود را فرمود که بدان گرد آیند و نماز گزارند و در دوران زندگی و پس از مرگش کار بدین منوال میگذشت و هر گاه مردم در آن مسجد بنماز میشدند چشم آن داشتند که بخشم خدا سنگی از فراز سقفش بزیر آید.

روزی که جماعتی از نماز گزاران بدان گرد آمده بودند و همه از شکستگی سقفش پر هیز مینمودند، خرده سنگی از فرازش بزیر افتاد همه نشستگان از جای برجسته بسوی درها دویدند و امام را تنها بر جای یماندند، از آنان یکی الله داد بود که با تیمور هم سنگی و انبازی مینمود و چون از حقیقت حال آگاهی یافتند باز گشتند و ترس و بیم از دل برانند و چون نماز خود بشکستند و پراکنده شدند الله داد که مردی زیرک و بذله گوئی هوشیار بود، مرا گفت که شایسته چنانست که نام این مسجد مسجد الحرام نهند و در آن نماز خوف گزارند!

و همچنین مرا گفت و چه سنجیده گفت که باید این گفته شاعر طراز ایوان و

و نقش شبستان آن مسجد کنند .

کجا بینی نشان رستگاری تو کز غارتگری مسجد بسازی
چو اطعام یتیم از مال فحشاء نه آن هیزی نه این مسکین نوازی^۱

فصل - تیمور در آن هنگام که بر بلاد روم حمله ور بود در مغز خود اندیشه

ضبط ممالك خاوران میپرورد و گفته شد که او نامه‌یی بالله داد فرستاد و توصیف آن دیار را از او خواستار شد و چون مراورا احوال آن دیار و قریه‌ها و دهکده‌های آن روشن و مکشوف افتاد و چنان شد که گفتی همه این‌ها را در برابر چشم دیده و چگونگی اوضاعش در نهاد خویش سپرده‌است، بسیج آن سامان کرد و سران آن دو ناحیت از جمله بیردی بیک و تنکری بیردی و سعادات و الیاس خواجه و دولت تیمور را با بسیاری دیگر بدان سوی فرستاد و گروهی از سربازان بدیشان همراه کرد و بفرمود که همگان بجانب الله داد روی آورند تاوی ترتیب کارشان بدهد، پس بجانب وی شدند و بارویی درباش خمره که تا اشباره نزدیک ده روز راه و خود از متعلقات دیار مغول بود بنانهادند، امور آن سرزمین در آن زمان آشفته و بنیادش از اختلاف این دو کشور ویران بود و چون بدان روی آورشند خلاف شیوه دیرین بآبادی آن پرداختند، این لشکر کشی در پایان سال ۸۰۶ و آغاز سال ۸۰۷ روی داد . این قلعه بدان بنیاد نهادند که در رفتن بسوی ختا قرار گاه اسباب و آلات نبرد و در باز گشتن پناهگاه ایشان گردد و چون بنیادش استوار کردند و خانه‌ها و سراهای آن

۱- سمعتك نبني مسجداً من جبابه و انت بحمد الله غير موفق

كمطعمه الايتام من كد فرجها لك الويل لا تزني ولا تصدق

این ابیات منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که گویند در هلاکت معاویه هنگام ساختن مسجد دمشق فرموده است و آن درسه بیت و بدینقرار است :

سمعتك نبني مسجداً من جبابه و انت بحمد الله غير موفق

كمطعمه الرمان مما زنت به جرت مثلاً للخائن المتصدق

فقال لها اهل البصيرة والتقى لك الويل لا تزني ولا تصدق

بپرداختند و بر فراز دیوارش نشانه‌ها و درفش‌ها برافراشتند، فرمان رفت که مردم آن سامان امیدوار شوند و ذکر گذشته از یاد برند و باصلاح زمین و کشت آن باز آیند، بهر کجا مردمی از شهری و ده‌نشین که بکار گشت و کشاورزی و آبیاری و اصلاح زمین آزموده و آشنا بودند از حدود سمرقند تا اشبارة همه کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند و بگفتار و کردار در کار کشاورزی و بحث در مسائل آن پرداختند، مؤذن در مساجد به (حی‌علی‌الفلاحه) بانگ برآورده مردم را بقیام بدان برانگیخت که اگر بترك نماز خودهم ناچار شوند آنکار فرو نگذارند و اینکار بدان کردند که سفر جنگشان را توشه فراهم کردند و اگر در خواربارشان کم و کاستی پدید آید از این راه تدارك آن کنند، پس آبادی‌ها و عمارتها بگذاشتند و همگان بسوی آندیار شده شخم و تخم افشانی پیش گرفتند و زمینهای مرده را چنانکه فرمان رفته بود زنده کردند و همچنان در این کار میبودند تا هنگامی که تابستان بساط خود برچید و طلایه لشکر خزان بر فراز کیتی درفش خویش برافراشت.

عزیمت تیمور بسوی ختا و مرگ وی

آنگاه توجه خود بدان‌سوی که مورد نظرش میبود معطوف داشت، لیکن در آغاز آهنگ ممالك اطراف کرده بعادت خود عنان از جانب سر زمین ختا بگرداند و این اندیشه بی‌پسندیده بود، پس ببرزگان لشکر خود نامه نگاشت که آماده کار شوند و اسباب سفر چهارساله یا بیشتر فراهم آرند آنان هم دعوت ویرا جواب موافق گفتند و فرمانش را بسمع قبول پذیرفتند.

هر شیرقوی پنجه توشه راه از بره و بزغاله بر گرفت و هر کاو پرواری از سنبله بر ك سفر بیندوخت و دلو خویش بینداشت، هر کزدم جانگزا خرچنگ صفت خزیده براه کز گرایید و چون ماهی بدریای کینه‌شناور گشت، کالای گناهان بی‌کیل و ترازو برگرفتند و راه سفر بر بستند، آن زمان تیر سرما از کمان قوس رها گشته

صفیرش بر پرده کوشها رسید و مردم را بهجوم لشکر زمستان بر سر اسر کیتی آگاه کرد، تا توانگران بجمع اسباب آماده شوند و سروپا برهنگان از گزندش پیرهیزند، و این معنی باز رسانید که این بار زمستان نشانی از خشم خداست و مرانرا ببازی نشاید گرفت «ولاتتخذوا آیات الله هزوا»^۱ و اکنون بر آنست که دمهاسرد کند و کوشها و بینیها بسورت خود بفرساید، سرها فرو ریزد و جانها تباه کند و خود این فصل خزان پیشرو سربازان و راهنمای لشکریان و آئینه رخسار و نمودار حاصل کار و عنوان نامه و مطلع چکامه اوست، آنگاه ببانگ بادهای خود فریاد بر آورد و از بالای پاره های ابر بر همه جای جهان خیمه نیلگون برافراشت، فریاد سهمگینش فتنه و آشوب برانگیخت و هر خزنده و جانور از بیم زمهریرش بدامن دوزخ پناه برد آبها بیفسردند و آتشها فرومردند، برگ درختان را لرزه باندام در افتاده از شاخ فرو ریختند، چمن از گرد ماتم و اندوه تاریک و پیکر فربه درختان لاغر و باریک شد، لطف و طراوت از گلستان رخت بر بست و سبزه و ریحان از تند باد خزان بشکست، دم سرد زمستان تیمور را سخت بیازرد پس بدفع آن بلای سهمگین فرمود که ز پوش خیمه ها بیفزایند و دزون خودها و زره ها را از پارچه های ضخیم آستر کنند که در برابر تیر نسیم و نیزه سرما مقاومت بتوانند، آنگاه جامه عزم خود دوچندان کرده بدیدار زمستان شتافت و سخن کس در گوش نگرفته پنداشت که با جامه و پوشاک در برابر سپاه چالاک زمستان مقاومت تواند کرد، با لشکربان خود گفت که سختی دور خزان را بچیزی نشمارید و برد و سلامش پندارید و چون سپاهیان شما آمدند و کارش بسامان شد، فرمود تا پانصد گردونه آهنین بسازند و بدان بار و بنه بردارند. اما فصل زمستان چون خواست که وظیفه عمر وی از دفترزندگی محو کند، زودتر از آنکه بفکر وی رسد فرا رسید و در ماه رجب سرمای بی بس عجب پدید آورد، بسیاری را

از دم سرد خود بیفسرد و غم نخورد و گروهی را آتش نیستی بجان برافروخت و بر
حالشان دل نسوخت .

چون تیمور بسیحون رسید آنرا فسرده یافت، گفتی که وزش نسیم بر او کاخی بلند
پایه بنا کرده است و من از پیش گفته‌ام :

بدربا جسری از یخ بسته دیدم چو کاخی عرش را سینه بسینه

فشاندم اشک و در چشم آمد آن اشک شرابی منجمد در آبگینه^۱

وی همچنان باخیره سری بر آن بگذشت و سرمای زمستان با گردباد شرار انگیز
خود از چارسوی بر او تاختن گرفت و لشکریانش را بتند باد فتنه درهم شکسته در
دراز دستی کوتاهی نکرد و او بدان لشکر انبوه همچنان میرفت، بر جانهای فسرده
غم نمیخورد و دلهای شکسته را بدست نمیآورد و با سواران و پیشروان خود بر لشکر
سرما پیشی نمیگرفت، فرمانروای زمستان باد سبک سیر را برانگیخت، که در عرصه
بجولان آید و صرصر گردبیز را فرمود، که لرزه بر اندامشان در اندازد و خود بدو دست
یافته فریاد بر آورد که ای پیر فرتوت آرام بمان و ای نابکار شوم آهسته تر بران،
تا بچند آتش بیداد تو جانها سوزد و شرار جور تو دزد دلها فروزد اگر از دو نفس
دوزخ بکی در تست اینک آن دیگری با منست ماد و پیر آزمند کهنسالیم بر جهان دست
در انداخته و در تباهی مردم آن بهم ساخته و چه بس شوم و نا مبار کست قران نحسین
آنگاه که دوشوم بهم در پیوندند، اگر تو جانها بیفسردی و دمها سرد کردی، نفس
زمهریر من از تو بسی سرد ترست و اگر در زمان تو جمعی بگزند مسلمانان و تباهی
آنان برخاستند در دوران من جز گزند و تباهی چیزی نیست . پس بخدا که پروای
تو نکنم و بدان ای پیر فرتوت که مجمر سوزان و تابش کانون فروزان درین بلای
جانکاه ترا سود ندهد اینک آنچه را که برای تو آورده‌ام از من بستان، پس برف و

۱- علی البحر قد عابنت جسر امدداً بنام اله العرش صرحا ممردا
بکیت فخلت الدمع فی جنباته رفیق رحیق فی زجاج نجمدا

تگر گ سنگین چندان فرو ریخت که خود آهنین بشکستی و از زره فولادین بگذشتی
و هم از فراز کوههای بلند دم سرد زمهریر بدو و لشکریانش بدمید و از پی آن تندبادی
پیچان فرستاده بر بینی و چشم و گوش آنان درون برد که جانهایشان تا بالای سینه ها
پیشباز شدند و آن تند باد سهمگین بر چیزی نگذشت که آنرا نفسرد و نفرسود .
خاور و باختر روی زمین را برف سیمگون فرا گرفت چنانکه گفتی بیابان
عرصات رستاخیزست یادریایی که دست قدرتش درسیم گرفته است و چون پر تو آفتاب
بر آن برفهای رخشان بتافتی ، چیزی بس شگرف نمودی، آسمان بر ننگ پیروزه و
زمین بگونه بلور مینمود و فضای میان آندو از تابش آفتاب بشوشه های زر ناب
آکنده بود و چون پناه برخدا تند بادی از آن فضا برخاستی و براسب و سواری
بگذشتی ، در دم بر جای سرد شدندی و بدینگونه بودند ستران و ساربانان و دیگر
جانوران و کار بدانجا رسید که آتش گداخته آیت بردا و سلاما میخواند و پیکر
کدازان خورشید همیلرزید و چشمه فروزانش فسرده مینمود و گفته اند :

بروزی کز برودت قرص خورشید هوای آتش سوزان بدل داشت^۱

چون مردی دم بر آوردی نفشش دردم بر ریش و سبال بیفسردی و چنان نمودی
که فرعونست و ریش خویش بگوهرها برآمده است و چون آبی از دهان بیفکندی
باهمه گرمی بزمین نارسیده چون گلوله یی سخت فسرده شدی خلاصه پردژند کیشان
بدید و زبان حالشان این شعر میسرود :

رخسار ترش کرد عیان زال زمستان ای آنکه توی باخبر از سر ضمیرم
گر خواهیم افکند یکی روز بدوزخ امروز درافکن که بجانش بپذیرم^۲
بدین گونه بسیاری از لشکریان تباه گشتند و زمستان بر خرد و کلان آنان،

۱ - يوم تود الشمس من برده لو جرت النار الى قرحها
۲ - فيارب ان البرد اصبح كالحمأ وانت بحالي عالم لا تعلم
فان كنت بومامدخلي في جهنم ففی مثل هذا اليوم طابت جهنم

بگذشت، بینی‌ها و گوش‌ها بسرما زدگی از کار فروماند و رشته نظمشان از هم بگسیخت همچنان سرمای سهمگین برایشان میوزید و میبارید تا غرقه دریای سرگردانی شدند و این ندا دریافتند که: «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم يجدوا لهم من دون الله انصاراً» تیمور با این حال بر مردگان التفات نکرد و بر درگذشتگان افسوس نخورد.

شرح نامه‌یی که بالله داد نگاشت

تیمور آنگاه که از سمرقند درآمد نامه‌یی بنام الله داد باشباره فرستاد که خواهش از چشم و قرارش از دست بر بود و از معنی آن بشارت دریافت که خواهان مرگ اوست و هوای ویرانی سامان و یتیمی فرزندان وی دارد.

تیمور بدین نامه مراورا سخت در تمکنای درافکنده درهای چاره برویش بسته داشت و کارها فرمود که در برابر آن بریدن کوه‌های گران آسان و نوشیدن آب تلخ دریاهای ژرف گوارا مینمود، کوچکتر از همه آنکه خود بتنها آذوقه يك نوبت وی و لشکریانش را فراهم کند چندانکه خود از آن بخورد و سپاهیان و سردارانش را نیز بخوراند، از آن جمله یکصد هزار بارشتر آرد و گندم که تنها يك شب آن‌را کفایت کند^۱ و نبشته بود که بیش از یکشب در اشباره بسر نخواهد برد.

الله داد چون معنی آن نامه دریافت و بمضمونش آگاه شد، نيك بدانست که بلا روی نموده‌است، پس کوشش خود بکار برد و بگرد آوردن گندم و گرداندن آسیاب‌ها پرداخت اما آسیاب‌ها از چرخ زندگی ادیبان درین روزگار ناسازگار کندتر و آبدانها از دست لئیمان سفله خشک‌تر میبود، گفتی که حاصل دشتزار جهان را باد برده و خون نهرها در رگ و ریشه کوهها فسرده و اشک روان چشم‌ها بدرون چشمشان خوشیده‌است، پس چندانکه یازای وی بود بهر سختی و دشواری تن درداد و اموال گرامی را خوار و ناچیز شمرد و در روان داشتن آب از مال فراوان و مردان

کاردان و آبهای را کد و روان کمک گرفت، اندیشه و رأی دوستان یکدل را در این کار بچاره جویی برانگیخت و کشایش آن کار پیچاپیچ را بهردری روی آورد، همه او را جواب موافق گفتند و روی خوش نمودند و بدرمان دردش برخاستند گروهی از کارگران شیرزور گردآمده بکندن نهرها و گرداندن آسیاها درکار شدند و همچنان با سپاه زمستان درپیکار میبودند، یخ میشکستند و نهر میکشودند، تا چشمه‌یی را دل بدردآمده اشک از دیده فروریزد، اما يك کام از آن راه نابریده و يك كز از آن یخ ناشکسته تندبادی بر ایشان همیوزید و چهره روشن آب گرفته و درهم میگشت و همچنان فسرده بر بالای هم مینشست و راه بدیشان برمیست، آن زمان کارگران روی واپس نهاده چون زنان بار دار آهسته و آرام کام برمیداشتند، الله داد درین حال از بذل مال نمیکاست و بزاری بانگ برآورده آب میجست و مدد کار میخواست. تا همه يك رأی و يك زبان گفتند که این تکلیفی بیش از حد توانست و امکان نپذیرد، الله داد چون رأی ایشان بشنید و عنرشان موجه یافت طالع خویش تاريك و زمان مرگ خود را نزديك دید و بدانست که بلایی عظیم در افتاده و کارفرمای وی اینکار بقصد نابودی او فرموده است. اوسخن چینی دشمنان و دشمنی سخن چینان درباره خود شنیده و دریافته بود که تیمور را با او خاطر دیگر گونست و همچنین داستان محمد جلد مباشر بنای مسجد و چگونگی قتل وی بدورسیده از غارت اموال و اسارت فرزندان و سخنهای شنیده بود و خود از تیمور بیش ازین ها چشم داشت، ازین روی قرارش از دست برفت و روز و شب آرام نمیداشت، دست از زندگی شسته بازن و فرزند خود وداع کرد، آن زمان ماه روزه نزديك شده و در میان او و تیمور ده روز راه بیش نمانده بود که تیمور در راه بماند و مشکل از میان برخاست.

کشایش چشم دار آن دم که دشواری گذشت از حد

که هر چ آن سخت تر نزديك تر گردد باسانی^۱

مرگ تیمور

تیمور همچنان موجهای سپاه خود بیکدیگر میپیوست تا بمکانی در رسید که اتر از^۱ نام داشت و او اگر چه بظاهر از سر ما در امان میبود، اما بران شد که درون خود را نیز از گزند زمستان پاس دارد، پس بفرمود که چکیده‌یی از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان پیامیزند و خدا نخواست که روحی چنان پلید از کالبدی چنان ناپاک بیرون شود، مگر با صفات پست و ناپاکی که خود شایسته آن میبود.

پس از آن باده جامهای پیایی نوشید و پیاله‌های دمام در کشید، نه پروای کار لشکریان کرد و نه از حال ایشان خبر گرفت تا آن دم که از کف ساقی مرگ جام نیستی گرفت و اندرونش از هم پاشید «و سقواماء حمیما فقطعاهم^۲» او پیوسته در برابر قضای آسمانی، عناد میورزید و نعمت‌های خدا را منکر بود و در حق او جز این شاید گفت که: ناقص آمد و بار مظالم بدوش گرفت و گرانبار رفت. آن عرق در عروق و جوارحش اثر بخشید و بر بنیاد جسم و بنای کالبدش راه یافت پس پزشکان خواست و ماجرای درد خود باز گفت ایشان در آن سرمای سخت زمستان یخ بر پهلوش کمش گذاشتند و تا سه روز بدینگونه لخت لخت خون از دهان فرو میریخت و پشت دست پشیمانی بدنشان همیگزید تا بدیار بدبختی و رسوایی رخت بر بست و از آن همه مال و فرزند و خانمان طرفی بر نبست.

چون فرو برد مرگ چنگالش هیچ حرزی بلا نگرداند^۳

ساقی مرکش تلخ‌ترین جامها در کام فرو ریخت و او در آن هنگام بدرگاه آنکه عمری بانکارش میزیست پناه برد و سودی نگرفت و چون هیبت مرگ را

۱ - در متن انذار نوشته شده است.

۲ - سوره محمد ۴۷/۱۷

۳ - واذا المنية انشبت اظفارها الفیت کل تمیعة لا تنفع

روباروی بدید، بلايه وزاری دست بر آورد و هیچکس بدستیاری برنخواست، پس ندا در رسید، که ای روان پلید از آن کالبد ناپاک بیرون آی و از حمیم و غساق دوزخ بهره خود بر گیر، با بار گناه و بیداد بدر آی و با دیگر ناپاکان و گناهکاران در آمیز .
و تو ایگاش که در آنهنگام میبودی و میدیدی که چگونه چون شتری راه گلویش بخناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفیرش بر آسمان میشد و هر آینه میدیدی ملائک عذاب را شادمان و فرحناک بدو در آویخته از جان و مال و خانمانش بر کنار میساختند « ولو تری اذیتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق^۱ » و میدیدی زنان و فرزندان و یاران و لشکریان را که بگردوی فراهم آمده از دست میدادند آنرا که بدانگونه ساخته و پرداخته بودند « ولو تری اذا الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا یدیهن اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون^۲ »

آنزمان خلعت عذابش از دوزخ آماده کردند و آن روح پلید را چون سیخی گداخته که از پلاسی پشمین بر آرند بدر کشیدند و او در جوار لعنت خدا و کيفرا و قرار گرفت و بدریای عذاب دردناک او غوطه ور گشت این واقعه در شب چهار شنبه هفدهم شعبان سال ۸۰۷ بود که خدای تعالی بر حمت خود بیدادی چنان از بند گانش بر گرفت « فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین^۳ »
و من گفته‌ام :

کردون چو کردان آسیا هم عیش دراوهم عزا
که زیر سنگ آرد فرو که بر فلک دارد فرا^۴

۳ - سورة الانعام ۴۵/۶

۲ - سورة الانعام ۹۳/۶

۱ - سورة الانفال ۵۲/۸

بینا الفتی فوق السما و اذابه تحت الصخور

۴ - الدهر دولاب یدور فیہ السرور مع الشرور

ای بس کسا کومهروش چرخ بلندش شد مکان
 وندر کسوف افتاد چون برفرق گردون هشت پا
 بس پادشاهها کو شرر افروخت برهر خشک و تر
 کیتی گرفت و امر او بگذشت برارض و سما
 بفریفتش دهر آنچنان کز یاد حق شد بی خبر
 پس خنده زد برروی او کیتی چوشد کیتی کشا
 در کله گرک گرسنه در جنگ شیر حمله ور
 چون لعبتان بی خرد در رقص از آن شور و نوا
 گفتند و گشتند آنزمان افسانه دروهم و گمان
 پنداشتند ایام را خدمتگزاری دیر پا
 یا آنچه از کیتی رسد جاوید و روز افزون بود
 پس در هم افتادند چون مسکین سکان ناشتا
 پیگار کردند و زدند انداختند و برشدند
 آویختند و کوفتند آنسانکه شاهین صعوه را
 گاهی بنام آشتی آتش بجان افروخته
 انگاشتند از ابلهی کان نار نورست و ضیا

کم من شمس فی سما فلك العلاء لها بدور
 وملوك دنیا اضرمت من نار عدواها البحور
 اغراهم الدهر الخؤون و غر بالله الغرور
 فعدوا ذئابا فی الاذی وغدوا اسوداً فی الشرور
 وحکوا علی بابائهم طیف الخيال اذا بدور
 اوان مانالوه من دنیا یفور ولا یغور
 وتلاکزوا وتلاخزوا وتناجزوا والضرب الهصور
 هذا وان یتصالحوا یتصافحوا میناوزور

لما استوت فی عزها زالت واكسفها الفتور
 ملکوا البلاد و اهلها ماضی الاوامر والامور
 ضحك الزمان بغيره لهم وقد ملکوا الثغور
 غنی لهم فتراقصوا مثل الشخوص بلا شعور
 وتو هموا ان الزمان مطاوع غیر النفور
 فتواثبوا و تضاربوا و تکالبوا شبه النمرور
 و تناخزوا و تلابزوا و تناقروا نقر النصور
 فتهافتوا فی نارها متصورین النار نور

آنان باوج سروری گیتی بصد افسونگری

بر جانیشان شد حمله ور با دست شهباز قضا

آندم نه لشکر دستیار آمد نه کشور پایمرد

آنکه نه فرزند و نه زن کوشید بر دفع بلا

دوران بشست آثارشان آنسانکه باران صفحه را

نگذاشت بر زوی زمین جز یادشان چیزی بجا

زان جمله بشنوفتنه‌یی چون بحر ظلمت موجزن

زان لنگ کثر بنیاد کو سرها شکست و پشت‌ها

چندی خدا برداشتش بر ملکی آنهم بی بقا

تا بیند احکام قضا برداد راند یا جفا

پس تاخت با خیل ستم‌گه بر عرب‌گه بر عجم

در کشتن خلق زمان آهیخت شمشیر فنا

با قتل شاهان و مهان وان نیکمردان جهان

در محو دین کوشید و در خاموشی نور خدا

بر کیش چنگیز پلید آن ناکس بیدادگر

تیغ ستم آلود بر خون مهان یارِ سا

بیناهم فی عزهم والدهر مکار غیور
لاملك رد یدالردی عنهم ولا ملك و دور
ثم انمحت آثارهم محو الحیا نقش السطور
ناهيك منهم فتنة كالابحر الظلما تمور
داخ البلاد ودارها و نوائب الدنيا تدور
وامسده مستدرجا اياه فی شیئی یمور
فاجتاح کل الخلق من عرب ومن عجم الفطور
افنی الملوک وکل ذی شرف و ذی علم وقور
بفروع جنک زخان ذاک الظالم النجس الکفور

انقض فیہ صرفه کالصقر فی دقل الطیور
کلا ولا جیش ولا ولد ولا مدد تصور
لم یبق منهم دهرهم شیأ سوی ذکر یدور
الاعرج الدجال من قصم الجماجم والظهور
املی له الله الحلیه فزاد عدوا فی فجور
لیراه فی امضائه حکما ابعاد او یجور
ومحا الهدی وغدی الردی بحسامه الباغی یمور
وسعی علی اطفاء نور الله والدين الطهور
فاباح اوراق الدما من کل صبار شکور

زن در اسارت داشتن در شرع او آمد مباح
 كودك در آتش سوختن در دین او آمد روا
 افزود بر این ها همه بد عهدی و نامردمی
 كرد آشكارا در جهان باده گساری و زنا
 بر نیکمردان گزین بگزید سگهای دغل
 بر مهتران پا کدین بر داشت گرگان دغا
 بشکست هر دل را که دید از نور ایمان تابناك
 افکند هر سر را که شد بر در گه حق جبهه سا
 پشتی که میباید بر بالش بمالید از ستم
 دستی که مینازید بر دریا بپريد از جفا
 جام اجل نوشاندشان تشریف غم پوشاندشان
 در بند محنت در نهاد آل نبی مصطفی
 با این گناهان همچنان بنوشت گیتی سربس
 بگذشت بر ایران زمین بگذاشت توران زیر پا
 ملك ختا بگرفت و بر اقصای گیتی زد علم
 تا بر ترین حد کمال آورد شروفتنه را

و رمی علی النار الصغار کانهنم فیها بخور
 طوراً یری نکث العهود و تارة نقض النذور
 من کل ذئب صائل منهم و من کلب عقور
 وشووا جباهاً طالما سجدت لذی الرب الغفور
 واستخلصوا الاموال من ایدی البرایا بالفجور
 واستاسروا آل النبی المصطفی الطهر الطهور
 مابین ایران و توران البلاد لهم عبور
 لما انتهی افساده و تکاملت تلك الشرور

واحل سبی المحصنات المومنات من الخدور
 و اضاف فی هذا الی فعل الزنا شرب الخمر
 وعدا علی السادات من اهل الصیانة والوقور
 فتکوا و اوقد بتکوا القلوب و بعد ما هتکوا الستور
 و ککوا جنوباً قد جفت طیب المضاجع والظهور
 وسقوهم کاس السموم و جرعو کاس الحرور
 و جررو اعلی هذا الجرائم واستمر لهم مرور
 و امتد ذاک من الخطا اخذاً الی اقصی القطور

ناگه قضا گفتش که هان نقصست پایان کمال
 آندم اجل گفتش که رو زین دار بر دیگر سرا
 نکبت بدولت چیره شد عزت بخواری شد بدل
 با يك جهان بارگنه شد سوی دیوان جزا
 خیل ستم پاشیده شد کاخ تبعاعی سرنگون
 نفرین مر اورا ماند و بس چندانکه گیتی رابقا
 جاوید ماند آثار او از جور بر دور زمان
 هان ای برادر فکر کن بر گردش صبح و مسا
 یکسان فرود آید اجل بر کافران و شا کران
 روشندلان رفتند چون پاکیزه رخساران کجا
 آن نیکبختانرا چه شد وان سروران کامدهمی
 خورشید و دریا نزدشان شرمنده از نور و عطا
 بودند مشتی استخوان اما بصدور بزم جان
 گردید بر آنان زمان چونانکه سنگ آسیا
 نگذاشت باد نیستی از خاک هستیشان اثر
 وان مال و فرزندان بدل بودند داغی جانگزا

حذفته ایدی الموت من تلك القصور الى القبور
 و مضی الى دار النکال بما تحمل من وقور
 ابقیت علیه فعاله لعنا علی مرالمصور
 فانظر اخی ثم افتکر فی ذالمساء و ذالبکور
 این الذین وجوهم کانت تلالا کالزبور
 المطفئو بدرالسماء و المخبجلو فیض البحور
 طحن الردی تلك العظام و فت هاتیک الصدور
 این البنون و من غدا للقلب اقرا حاً و نور

هجم القضاء لآخذہ و لكل تکمیل قصور
 و تبدلت منه الکرامة بالمذلة و العثور
 و تفرقت تلك الجموع و هدماشاد الدثور
 و تخلصت آثار ما آذی علی کر الدهور
 لافرق عندالموت بین شکور فضل او کفور
 اهل السعادة و الحبی و ذرو السیادة و الوقور
 کانواعظاً فی الصدور و هم صدور فی البدور
 و سقتهم ریح الفنا سفی الرمال یدالذبور

دیدی مرایشان را چو گشت آن پرده‌ها برداشته
 از چهره خورشید فلک وز دیده آهوی ختا
 گفتی که حسن و دلبری پوشیده بر اندامشان
 هم از کرشمه پیرهن هم از دلا رایی قبا
 آنان که رقصیدی زمین در زیر پاشان از شعف
 از دست احداث زمان بردند زی مرگ التجا
 بودند بر روی زمین چون چشم و چشمش را ضیا
 و ندر بهار زندگی چون باغ و باغش را صفا
 آنان بمستی همچنان سرگرم شوخی و غرور
 از عمر بر خوردار و بر دور زمان فرمانروا
 ناگاه ساقی اجل پیمود جام نیستی
 شد بوستان زندگی زان آب زهر اکین‌ها
 با درد هجران و بلا رفتند بنهاده بجای
 زی تنگنای گورها زان کاخ‌های دلگشا
 آنانکه بودندی در آن ماتم گریبان چاک زن
 گر رشوه بگرفتی اجل یا فدیہ پذیرفتی قضا

تلقى الدنا قد اشرفت كالشمس من سجد الخدور
 نشر الجمال عليهم ثوب الدلال على حبور
 كانوا اذا سكنوا مكانا حر كوه من السرور
 و حدائق لرياضها و على حدائقها زهور
 و العمر غرض و الزمان مسلم لهم الامور
 فسقى رياض حياتهم قد حاد اعاد الكل بور
 وسقوا كؤس فراقهم صبراً لكل شج غيور
 لو كان ينفعه الرشى او كان تجديبه النذور

كانوا اذا رفع الحجاب و زحزحت عنهم ستور
 من كل طبى احوار او ظبية تزرى بحور
 و فدنهم مهبج الورى من شر احداث الدهور
 كانوا على وجه الدنا حدائقاً و للاحداق نور
 بيناهم فى سكرهم قد مازج الذل الغرور
 فاذا بساقى الموت فاجاهم بكاسات الثبور
 تركوا قسيح قصورهم رغماً الى ضيق القبور
 من شق حز نا جيبه و لفقدهم دق الصدور

شاید بحفظ جانشان کردندی آندم بذل جان
 اما بخاك اندر شدند از حسن و دانائی جدا
 موران همی بردندشان ماران همی خوردندشان
 پوشیده ستخوانشان بماند آنسانكه مشتی توتیا
 گردوستداری يك زمان بر گورشان کردی گذر
 آنان بخاك و او بدان مویه كن و نوحه سرا
 بر خاك مالیدی جبین خواندی مرا وراسوی خود
 خواندی و نشنیدی یکی زان سنگها غیر از صدا
 این زائران را بین که چون گشتند خودنا گه مزور
 اینها بتقدیر آمده است از بارگاه کبریا
 چون بگذری زین رهگذر هان توشه ره ساز کن
 بگذار سنگین پوستها بردار مغز پر بها
 کرده و هر چیزی دراو باری نبودی در گذر
 خیرش بپوشیدی رخ از هر برد بار حق ستا
 فرمان نبردی همچنین از خود ستایان دنی
 کوران تاریك اندرون لنگان ناموزون بنا

لفداهم و وقاهم و رهام رعی الخدور
 و رهام دود البلی و قراهم قری الجزور
 یسعی المحب مخاطباً اجدائهم یوما یزور
 و یمرغ الخدین فی ترب تراها کالذور
 بینا تراه زائراً فاذا به امسی مزور
 دنیاك جسر فاعتبر واحرص علی زاد العبور
 لولم تك الدنيا و مافیها هباء خیشور
 كلا ولا انقادت لمن قد صار مختالا فخور

سکنوا الثری فتغیرت تلك المحاسن والشعور
 امسوار میماً فی الثری وثووا الی یوم النشور
 ینعی و یندب نائحاً قبرائنا و شه الذور
 یدعو فلیس یجیبه الا صدی صم الصخور
 هذا بتقدیر الاله و حکم فعال صبور
 واطمح الی اللب الهنی فجمع مافیها قشور
 ما کان یزوی برها عن کل صبار شکور
 هذا وغالب من عتافی ارضها عرج و عور

گردیده خلق از بهر حق وانگه از او گردانده رخ
 یارب تو ما را برگزین بر هر چه خود هستی رضا
 توفیق فرما تا شویم از شر غفلت در امان
 و ز لطف بخشای آنچه در ما دیدی از جرم و خطا
 با ما کن از فضلت چنان سودا کز و ناید زیان
 رحمت بجان ما فرست آنسانکه بر اهل هدا
 احمد که در روز جزا گیرد شفاعت را لوا
 و آن آل و اصحاب گزین بر خلق عالم رهنما

فصل - حوادث پس از مرگ تیمور

الله داد را دوستداری کاردان بنام سعادت بود که نیابت شهر اندکان داشت او یکی
 از سرداران بود که بعمارت باش حمزه روی نمود .
 وی قاصدی بسوی الله داد فرستاده خبر داد که ماده فساد از میان برخاست و تیمور
 استخلاص ممالك بگذاشته بدیدار مالك شتافز، این پیک شادمانی روز بیست و
 چهارم رمضان بالله داد رسید، باران دوهش از دل برخاست و گشایش خاطرش فراهم
 گشت چنانکه گفتی زندگی تازه گرفته است و پس از گمراهی در بیابان پریشانی
 بسر منزل کامرانی رسیده است .. بزودی داستان الله داد و چگونگی کار وی ازین
 زمان تا پایان عمر او گفته بود .

زندگی جانشین تیمور

چون تیمور راه خویش سپرد و خدای عالم آن عذاب از جهانیان برگرفت،
 کسی از نزدیکان و فرزندانش با وی نبودند جز نواده او خلیل سلطان پسر امیرانشاه

یارب ثبتنا علی ما نرضیه من الامور
 و ا ختم لنا بسعادة نکفی بها شر الغرور
 و ادم سحائب رحمة تهمی علی بدرالبدور
 و الآل و الصحب الکرام و تابعیهم یا شکور

خلقوا لحق قانشوا عنه الی مین و زور
 و اغفر لنا ما قد علمت من الخطایا یا غفور
 و امنن لنا بتجارة من باب فضلک لن تبور
 خیر الانام محمد الشافع الزاکی الطهور

و سلطان حسین پسر خواهر او که هنگام رسیدن بشام بجانب سلطان بگریخت، پس خواستند که آن راز پوشیده ماند و کسی بدان آگاه نگردد، اما برغم آنان مکشوف و هویدا گشت و آشوب و غوغا برپا داشت و مردم زمین همه دریافتند و دانستند که «قطع دابر القوم الذین ظلموا»^۱ سپاهیان را کشته و روی گردان شدند و استخوانهای او را بسمرقند بردند، خلیل سلطان بدستیاری بخت بر تخت برآمد پدرش امیرانشاه والی آذربایجان بود و با دو پسرش عمر و ابوبکر در آن سامان بسر میبرد و در میان ایشان تا سمرقند از کوهها و بیشه ها هزاران مانع و دشواری در کار بود ابوبکر در میان جغتائیان بچابک سواری و شمشیر زنی شهرتی بسزاداشت و گفته اند که گاو یا شتری را بر جای میداشتند و او بیک ضربت شمشیر دو نیمه میساخت. امیرانشاه را قرا یوسف پس از مرگ تیمور بکشت و ممالک آذربایجان را از چنگش بدر آورد و پسرش عمر بدست برادر خود ابوبکر کشته شد ابوبکر نیز بوسیله ایدکو والی کرمان بقتل رسید و داستان آن بسیارست. شاهرخ در هرات و ممالک خراسان بود و پیر عمر در ولایت فارس و نواحی آن.

تیمور محمد سلطان را ولی عهد خویش ساخته و او را با اینکه یکی از نوادگانش بود از همه فرزندان برتر داشته بود و چون آثار رشد و شایستگی در او پدید آمد قضا روی دشمنی نمود و او بخلاف رای تیمور چنانکه ذکرش بگذشت در آق شهر جان سپرد و ویرا برادری بود بنام پیر محمد و تیمور او را پس از برادر بولایت عهد خویش برگزید و چون پیک مرگ در آمد و روان ناپاکش را ببانگی وحشتناک بیرون خواند، همچنانکه او بدریای غفلت غوطه میخورد بی گمانش از میان برداشت و او در این هنگام از فرزندان و برادرانش دور بود و اندیشه مرگ بخود راه نمیداد، آنان نیز چون تیمور بغفلت بودند پیر محمد در قندهار میان مرز هندوستان و خراسان میزیست و تا ماوراء النهر بیابانها و ریگزارهای بسیار فاصله داشت، پس تا

جایگاه سلطنت که سمرقند بود کسی نزدیک تر از خلیل سلطان پسر امیرانشاه یافت نمیشد و بدانسانکه پنبه ریس زمستان فرش کتان بر جهان گسترده و کیتی زیر لحاف برف آرمیده بود، کس را مجال آنکه از بیم باد جانفرسا سر از زیر لحاف بیرون کند یا دست از آستین برارد نبود، تاچه رسد که بار سفر بندند و اسباب نبرد آرایند یا آینه که پای پیش گذارند و دست بحمله برارند، پس خلیل سلطان بدان نعمت بی رنج و تعب دست بگشود، نه سنگی در پیش راه و نه همسنگی در برابر داشت، بلکه سراسر عالم روی دوزخی نهفته و خوی بهشتی بروی بنمودند؛ زبان سلطنت بلندی پایگاهش را ستوده بانگ نعم البدیل برداشت، آئین مملکت از دشمنی بدوستداری گرائید، زبده لشکریان و خلاصه فرماندهان و سرداران و بزرگان و پیشوایان از تازی و پارسی گروهی بدو گرویده بند اطاعتش بگردن نهادند، دکانهای درستی و راستی گشوده و معاملات هدیه و انعام در کار شد و کسی را امکان آنکه در چنان روزی و ساعتی خلاف متابعت نماید و یا روی از مطاوعت بگرداند نماند، خلیل سلطان با همگان بخوشرویی و نیک رفتاری پرداخت، وی خوی محمدی و روی یوسفی با هم داشت و شور ملاح و نور صباحت توام، گفتی که نگارنده صنع نقش زیبایی وی بخامه کاف و نون از حرکات و سکون نیکوتر از آنکه تواند بود نگاشته است، الف قامتش بر لوح جمال آنچنان که هر سرافرازی بتمظیمش چون جیم و دال سر فرود آوردی و سین دندان و میم دهانش چنانکه باری بخلاف گشوده نگشتی و حرفی بگزاف نگفتی، پس همگان فرمانش را پذیرفته و از چشمه انعامش سیراب شدند از لشکریان هر کرا صاحب فخر و بلندی یافت بدام آورد و بسبب آنان کسانی را که عهد بشکسته و پیمان گسسته بودند بسوی خود باز گرداند، آنان که بجادویی فتنه دوران و فسانه روزگار بودند ببدل جان خود از چشم زخم زمانش پاسداری کردند، پادشاهان در برابرش لب بستایش گشودند و سر بلندان در پیشگاهش روی بر زمین بسودند.

انتقال جسد تیمور بسمرقند

آنگاه که قصاب فنا تیمور را بحالیکه چون گاو نعره میکشید بکشت و بران شد که لاشه اش را بگودال دوزخ افکنده سراپای بسوزد وی بخلیل خود پناه برد . خلیل سلطان پیکر او را بر تخت روانی نهاده بسوی سمرقند باز گشت، آن زمان نهر خجند از افسردگی باز آمده خونخواهی از زمستان را روان شده بود .

جهان سنگین دلی و سرد مهری نهاده روی خوش بر خلق بنمود^۱
ولشکر پیروز نوبهار تاختن گرفته و سپاه سرماز بون و شکسته روی بگردانده بود .

وقایعی که پس از مرگ تیمور آشکار شد

در آسمان لشکر تیمور ستارگانی بودند روشنی بخش سپهر سلطنت که کارها برآی و مشورت ایشان انجام میشد و چنان بودند که من گفته ام :

گزیده بهر کار چون شیر و شمس بزور آزمایسی و روشندلی^۲
دشوازیهای امور و سختگیری های تیمور ایشانرا در هر کار زبده و آزموده کرده بود، برنج ایشان آسانی هر سختی و گشایش هر بستگی فراهم میکرد و بشکنج آنان ازهر بند و گزند رهایی میجست، رسیدن بآرزوهایش جز بکمک آنان میسر نبود و گرفتن کامهایش جز بمدد آنان صورت نمیپذیرفت او چون ماه بود و ایشان بگرداگردش چون هاله همیگشتند، او فرمان میداد و آنان بفرمانش گردن همینهادند، خلاصه او روح بود و ایشان حواس او و اوسر بود و آنان چون پیکر و اندام وی، پس چون خورشید دولتشان تاریک شد و ستارگان عزتشان فرو ریخت طالع نامیمونشان خاموش و امیدشان نو مید گشت و من گفته ام :

واقبل الدهر بوجه بسیم
کالشمس رأی او کالضرغام اقداما

۱ - ورق للعالم قلب النسیم
۲ - من کل منتخب للامر منتخب

دهر روز روشن آورد و شب تاریک برد روی برجیسی نمود و خوی بهرامی نهفت^۱
هریک از آنان چراغ اندیشه بر افروختند و بدان پیش آمد و پایانش نیک
بیندیشیدند و خلیل سلطان را کوچک گرفته با خود گفتند دیری نباید که چارموج
نزاع و خلاف بدو روی آورد و او سرچشمه ملک را از گل و لای مخالف نتواند
پرداخت، بناچار احوال بر او دیگر گونه شود، کوچک تر از همه آنکه قاصدی از
جانب بزرگتر فرزندان تیمور در آید و او را از این هوا بازدارد، پس بران شدند که
باهر سختی رو باروی شوند و بهر دشواری تن در دهند، در برابر هر سپاهی سپاهی برانگیزند
و در مقابل هر گروهی گروهی بیارایند هر تیری را سپری درپیش فراهم کنند و هر
جنگی را نیرنگی بیندیشند، اما لگام زمستان همه توسن را از سر کشی باز داشته
و تیرسرما بلند پروازان را پروبال فروریخته بود، پس هیچیک از آنان در آن ساعت
چاره جز آن نمیدید که بفرمان خلیل سلطان سرفروود آرد و بند اطاعتش بگردن
گیرد، ازین روی همگی باوی همراه شدند اما کینه او در دل داشتند، یکی از آنان
بنزدق که هوای سر کشی و پناهنده شدن بقلعه مخالفت را داشت، وی با خلیل سلطان
گفت که اگر رأی عالی اقتضا نماید، من بر همه کارها دست زنم و تا آن زمان که تو
فرمایی همه آنها بسامان کنم و خود راهنمای دولت و پیشوای سلطنت تو گردم کاخ
عزت تو بر پایه استوار نشانم و مرده پادشاهی تو بآیندگان و روندگان رسانم، تا همه
آماده دیدار تو شوند و راه وفاداری پویند خلیل سلطان اجازت داده مرا و را
پیشاپیش فرستاد وی بجیحون در آمدواز کشتی هاجسری بر روی آن کشید و اسباب عبور
سواران و پیادگان مهیا کرد و چون خود و یارانش بگذشتند، بفرمود تا در زمان آنرا
ببریدند و آشکارا سر بسر کشی برداشته آهنگ سمرقند نمود.

برج و باروی شهر همچون شیر چنگ و دندان بخشم بنمودند

در و دروازه پرده عصمت از رخ خوب شهر نگشودند^۱
 خلیل سلطان چون بسیحون رسید جسرش شکسته ورشته نظمش گسسته یافت
 بر بزندق و آنچه کرده بود توجه ننموده دیگر باره جسر را بسته از آن بگذشت.
 و بلاد آن سوی سیحون را بحکمران نخستینش خدادادوا گذاشت. این خداداد از دوستان
 تیمور و بزرگترین دشمنان خلیل سلطان بود و با سلطان حسین بستگی داشت و
 او را در آن سامان چون سروچشم گرامی میداشتند،
 خلیل سلطان را در آغاز کار جز آنکه باوی بمدارا پردازد و بولایت آندیارش
 بر کمارد چاره نبود پس کار آن سامان بدو وا گذاشت.

رسیدن خلیل سلطان بمقر سلطنت

خلیل سلطان بسوی سمرقند روی نمود و بزرگان شهر مقدمش را پذیره شدند
 نایب شهر سمرقند و بزرگان اقوام از شهر در آمدند و نائبان دیگر شهرها در جامه
 نیلی پیشباز شدند. در برابر استخوانهای تیمور رسم تعظیم بجای آورده خلیل
 سلطان را در رسیدن بمقام سلطنت تهنیت گفتند و من گفته ام:

تو کوئی مردم اندر سوك و شادی بهاران را همی گشتند مانند^۲
 که از دیده همچون ابر گریان که از چهره چون گل در شکر خند
 پیشکشهای گران بها بتقدیم رساندند، او نیز هریکی را چنانکه شایسته بود انعام
 کرد و بر جایگاهی سزاوار بر آورد. بزندق را ملامت نکرد و آنسان که دو دوست
 با هم رو بروی شوند باوی برابر گشت، همگان را در بساط انبساط پذیرفت و چون
 پایه کار خود بر جای نهاد بزندق را از جای بر گرفته بکام شیر مرک فرستاد و در دیارش

۱ - فکشرت اسوارها	فی وجهه انیابها
و اسبالت عصمتها	بیابها - حجابها -
۲ - و وجه کل قد غذا	مثل الربیع القام
بعین سحب قد بکت	و نغر زهر باسم

آتش یغما برافروخت و دودمانش را ببرق خانمان سوز بسوخت، مردانش را آواره و حریم حرمتش را پاره کرد، خلاصه نشانش را از جهان برداشت و از تازه و کهنه وی چیزی برجا نگذاشت.

نهفتن پیکر تیمور در گور

خلیل سلطان نخستین کار را که بدان پرداخت دفن جنازه تیمور بود و نهفتن پیکر او در گور، پس ویرا در تابوتی از آبنوس نهاد و سردارانش بر سر حمل کردند و شاهان و سران سپاه و بزرگان اقوام در جامه نیلی بمشایعت او پیاده روان شدند و آن را در مدرسه‌یی که محمد سلطان نواده او که ذکرش بگذشت مدفون بود فرود آوردند (آن مدرسه در مکانی مشهور بروح آبادست)

نخست جسد ویرا در دخمه‌یی جای داد و شرائط سوگواری از تلاوت قرآن مجید و ختم و ادعیه بجای آورد و صدقات فراوان داده اطعام بسیار نمود، آنگاه بساختن گورش پرداخت و جامه‌ها و زینت‌های وی را بدان بگسترد و اسباب نبردش را بر دیوارها بیاویخت همه آنها زرانمود و گوهر آمود بود.

کم بهاتر چیزی از آنها بخراج اقلیمی برابر و از تصور گوهریان زمان برتر بود، قندیل‌های سیم و زر چون ستارگان تابناک از آسمان قبه‌اش بیاویخت و فرشهای حریر و پرنیان بر بساط زمینش بگسترد از آن جمله قندیلی از زر ناب بوزن چهار هزار مثقال سمرقندی و ده رطل دمشقی، خدمتکمان و قاریان بسیار بر اطراف و کنار دخمه بگماشت و دربانان و سرایداران بر مدرسه گزین کرده هر يك را وظیفه روزانه و ماهانه و سالانه مقرر داشت و پس از چندی که کار گور و ساختن بنای آن پایان شد جسد تیمور را در تابوتی از پولاد که بدست یکی از استادان صنعت در شیراز ساخته شده بود نقل کرد و در آن مکان مشهور بخاک سپرد و آنرا هرگز نذر و نیاز و خواستن حاجت‌ها قرار داد و چه بسا که پادشاهان بفروتنی بر خاکش می‌گذشتندی

و تعظیمش را از اسب بزیر آمده سرفرودا آوردندی .

در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان

چون تیمور را بلای آسمانی زار و زبون از میان برداشت و خلیل سلطان بر تخت جایگزین شد روز گار افسرده که از رنج زمستان دیری بمالات بود دیگر باره بجنبش برخاست . گویندگان بمقتضای زمان ستایش خلیل سلطان و رثاء تیمور آغاز کردند، زال زمستان از میان برخاست و زحمت خویش را از جهانیان برداشت .

روزگار بر سیدن نو بهار شکفته خاطر شد و بوستان سپاس نعمت ابر بهاری بجای آورده از شقایق رنگین بر فراز هر بلندی درفش پیروزی برافراشت و سراپرده های زیبا که خیام صنعت از شکوفه نمودار کرده بود برپای داشت، دیده ها بفروغ گل روشن کرد و خطبای پرندگان را بر زبر شاخها دستایش آفرید گار بسخن در آورد، تا گویندگان ببیان رسای آنان در دیوان فصاحت استناد کنند و سرایندگان بمعانی بدیعشان باسرار بلاغت آشنا گردند . درختان ببانگ مرغان خوش آواز برقص در آمدند و جویباران پای کوبان و دست افشان روان شدند. روزان و شبان را اعتدال پدید آمد و زمین خلعت زیبا پوشید و شاخهای درختان جامه کتان برف بدست رنگرز قدرت دیگر گونه نمودند و از شکوفه تنپوش دیبا ببر کردند .

فراش زمان پیش پای خلیل سلطان فرش های رنگین از گل و ریحان بگسترده.

فصل - چون خلیل سلطان ازین کار پرداخت بر آن شد که کار ملک بسامان کند و راهها از موانع بپردازد و این دریافت که آدمی جز ببنده احسان بنده نگرده و جمع خاطر جز بپراکندن مال میسر نشود، پس خواست که مشکلات آسان کند و موانع وصول بگنج های مقصود را از میان بردارد و مرغ دلها را بپاشیدن دانه های بخشش در دام کشد از این روی آنچه را که جدش پیریشان کردن مردمان جمع کرده بود پراکند و از بار گناهان که دیگران بدوش گرفته بودند شانه تهی کرد و بار آرزوهای

سود جویان را ببخش مال سنگین نمود، باران کرم از دست درمبخش فرو ریخت و گوش و دهان مردم ناچیز را بخیر و انعامی که در حوصله گنجها نگنجد بینباشت، فرومایگان و بلند پایگان لشکر را بچود و بخشش بنواخت، در آن زمان شاخ درختان هم بریزش گلها و شکوفهها چنان بودند که انگشتان عطا بخش او در بخشش دینار و درم و ابر بهاری بباریدن باران کرم، بدینگونه همه مردم بدان بند در افتادند و بفراوانی احسان همگان سر طاعت فرود آوردند.

ذکر بعض وزیران و فرماندهان سرکش

گروهی از وزیران و سران سپاه آنچه در درون نهفته بودند پدید آوردند و نافرمانی پوشیده آشکار کردند نخست آنکه بتیغ سر کشی دست برد و ناولک نافرمانی رها کرد خداداد حسینی والی آن سوی سیحون و اطراف ترکستان بود. بدینگونه آنانکه شکستن پیمان و گسستن بند فرمانرا پیستوایی میجستند تا در پراکندن جماعت و ابراز کینه بدو افتدا کنند، مراورانی که دریافتند خصوصاً که در آن زمان زرگر نو بهار شمشهای برف و یخ را آب کرده دیباچه دفتر گیتی و حواشی اوراق بوستانها و باغهارا بدان مرصع و مذهب ساخته بود. شیخ نورالدین که نزد تیمور بر دیگران مقدم و صاحب رای و اندیشه محکم بود خداداد را درس کشی و عصیان پیروی نمود، وی آشکارا روی بگرداند و شبان و روزان مر کب راند تا بخداداد رسید و بیشتیبانی و جانب داری او پشت و پهلوی نیر و مند و علم فساد بلند کرد.

پس از او شاه ملک رشته طاعت بگسست و راه جیحون بریده با هنگ مخالف از سمرقند برآمد و بشاهرخ پیوست، او نیز چون شیخ نورالدین صاحب رای رسا و اندیشه بی استوار بود خلیل سلطان بگناهکاران توجه ننمود و بنوازش آنان که روش اطاعت گزیدند بیفزود و همگان را سر بتاج نعمت بیاراست.

در شرح اخبار الله داد و اشباره

وی پس از آنکه خبر مرگ تیمور بدورسید شبی خاصان خویش را فرا خواند

و در آنچه باید انجام دهد و پایه کار خود بدان نهد کنگاش کرد، همه يك سخن بر آن شدند که آهنگ دیار خویش کند و اشباره را خالی گذارد، چه آنان در آن دیار مانند تبهاران در ماه رمضان و کافران در میان اهل ایمان بودند، پس چون هوا دامن مشکین شبانگه برچید و جامه کافور کون روز براندام جهان پوشید مردان سپاه و سرداران لشکر از ترك و خراسانی و عراقی و هندی بعبادت خود بحضور الله داد حاضر آمدند وی بامهتران و سخنگویان ایشان بخلوت نشسته و آن قضیه در میان نهاد و رایشان را خواستار شد و سفارش کرد که آن امر از طایفه مغول پوشیده دارند (اما چگونه چشمه خورشید جهانتاب بی نشان ماند و روز روشن از دیده بینا پنهان) آن زمان همگی کار بفرمان او و گذاشتند و داستان آن قضیه در سینه نهان داشتند، الله داد ایشان را بگفت که در همه راهها و رای ها باوی هماهنگ و دمساز باشند آنان هم دعوت وی پذیرفتند و رفتار خود با گفتار بهم پیوستند، وی بسو کند از ایشان خواست که یکدل و یکزبان گردند و در آشکار و نهان یکسان همه سو کند یاد کردند که راه خلاف نپویند و جز سخن موافق نگویند، هر چه وی اندیشد بکار بندند و بدانچه فرماید فرمان برند. چون از خلاف و سرکشی آنان در زینهار شد و بیستن گردنکشانشان در بند سو کند گشایش خاطرش بدست آمد، ایشان را گفت: ای گروه نیکوکاران من شما را از زیانها حفظ کنم و از بدی ها پاس دارم. اکنون میبینم که در این قیام امام شمایم پس با جماعت خود پیشاپیش شما بسوی سمرقند روم و کارهای شما بسامان کنم تا دیگر باره شما روی بدیار خود باز گردانید. بخدا سو کند که خود قرار نگیرم و از راه باز نگردم و شما را بچنگال دشمن فرو نگذارم، پس اگر دیدمتان که بهم آهنگی یا رای اداره کارها دارید و خود بحفظ آب و خاک دیار خویش از تجاوز دشمنان سزاوارید هیچگاه شمارا با خویش ندارم مگر تا آن جا که نهر خجند را بریده بسمرقند در آیم. اینك بامن

باشید تا بمقصد برسیم و بخایل سلطان پیوندم. همگی پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند که از آن پس روی خلاف ننمایند و پس از کوچیدن او بند پیمان از گردن خود فرو نگذارند. آنگاه سردار سپاه عراق را که از بزرگترین همراهان بود بفرماندهی آنان برگزید و آن سلحشورانرا بدسته ها تقسیم نمود. فرمانده آنان که بنام معصوم خوانده میشد در میانشان چنان بود که پیغمبر در میان پیروان خویش.

فصل - آن زمان الله داد بترتیب کارها فرمان داده روز هفدهم رمضان از آن دیار بیرون شد و سردی و گرمی هوارا بچیزی نگرفت، فرزندان و اهل حریم خود را باشماره فرستاد تا بدان جای گزینند و اطرافیان و سربازان خاص خودرا نیز بفرمود که چنان کنند. پس خرد و کلان باوی از جای کنده شدند و کوچکترین چیزی از آنچه بدو مربوط بود نیز بر جای نماندند، گاهی ازانبوه برف زمین ناهموار و کار برایشان دشوار میشد و گاهی برف گران چون آسمان بر سرشان فرو میریخت بدین گونه در روز عید صیام بمحلی که قولانجوق نام داشت فرود آمدند. آنمکان از سردترین بلاد و چون گذرگاه تندباد زمان عاد بود و من گفته ام:

گر کند دوزخ هوای زمهریر زانمکان بویی ببینی در کشد^۱

شرح رسیدن دو نامه بالله داد

آنگاه فرمان خلیل سلطان بدو رسید که در آن سرگذشت جد خویش بیان کرده و دیگر پیش آمدهای زمان را از استقرار خود براریکه پادشاهی و فرمانبرداری پادشاهان از خرد و کلان یادآور شده نوشته بود که بحمداله کارها بسامانست و ارکان دولت بشیوه پیشین پای برجای، نه امری تازه روی داده و نه يك بدست از خاك مملکت از دست شده است، ترا باید که بجای خود برقرار و با یاران و سربازان در

اشباره پایدار بمانی و کهنتر و مهتر را خاطر خوشنود کنی تا من بجای هر يك ديگري را گسیل دارم.

الله داد نگران و سرگردان شد و ندانست که در این سفر سود یا زیان خواهد برد ، در سر نوشت خویش اندیشناك بود و همچنان در کار دودل مانده رشته افکارش گاهی بافته و زمانی شکافته می نمود که ناگاه در این هنگام پیکي از جانب خداداد رسیده مر او را بدانکه در زمان از اشباره در اید و بدو پیوندد بر انگيخت ، الله داد بوصول این نامه شاد شد و خروج خود را بسوی خلیل سلطان بهانه یی نیکو یافت . پس بساط دودلی بر چیده برای رسیدن بآرزو بجانب مقصود در شتاب شد اما در میان او دلخواهش موانع و دشواریها فراوان بود . وی همه روزه راه میبرد تا بخداداد رسید ، وی بدیدار او خوشدل شده حاجت خود را بر آورده یافت ، پس هر دو نهر خجند را بریده آهنك اطراف سمرقند نمودند . بمکانی که تيزك نام داشت فرود آمدند آن زمان تیغ عداوت از میان بر کشیدند و نیزه کینه توزی در کار کردند ، بر رمله و حشم تیمور حمله بردند و آنرا بغارت بر بودند و هر چه را که از نقد و جنس بدست آوردند بر گرفتند و بیش از اندازه در آنجا بکینه و فتنه پرداختند و مرانرا چون دیار عادو ثمود نمودند . این فتنه پس از تسلط تیمور بدان دیار نخستین شراری بود که بدان جای در گرفت و اولین اخگری که از آتش کینه بر حمید و از آن پیش مردمش در دامان رفاه بسر می بردند و از آشوب و فتنه در امان بودند و چون عذابی چنین مر ایشان را دریافت خود ندانستند که از کجا و چگونه رسیده است (این واقعه در شوال سال ۸۰۷ که سال در گذشت تیمور بود بوقوع پیوست) و خلیل سلطان رامیسنشد که از این پیش آمد نا گوار جلو گیری کند.

شرح احوال کسانی که بجانشینی الله داد در اشباره بماندند

اما کسانی را که الله داد در اشباره بجای خود گماشته بود از حمله مغول

بیمناك بودند پس بدسته ها تقسیم شدند و خلاف درمیان انداختند، گروهی از آنان می گفتند که ما همچنان بر عهد خود پایداریم و دست بشکستن پیمان بر نداریم ، از سر سو گند نگذریم و خلاف و خیانت درمیان نیاریم و همچنان بر جای مانیم تا نامه یا رسولی از جانب الله داد برسد ، آنگاه بدانچه فرمان دهد نيك نظر درافکنیم و در صواب و خطای آن بیندیشیم ، اگر موافق رأی افتاد چنانکه فرموده رفتار کنیم و در پیروی مفهوم آن سنت جماعت بکار بریم و اگر نشان دشمنی در آن دیدیم کناره گیریم و هر يك از ما برای خود آنچه را که سزاوارترست برگزینیم و گروهی دیگر از آنان آهنگ ترك اشباره نموده از گفتار پییگار گرویدند و بکتن از خراسانیان را گردن زدند گروهی بیدرنك باز بر بستند و از آن دیار بیرون شدند و آنرا بکسانی که بنای آن نهاده بودند وا گذاشتند ، دیگران را نیز جز پیروی آن گروه و بیرون شدن از اشباره چاره نماند ، چه که استقرار ایشان در آن دیار چون بنای کاخهای بلند بروی توده برف می نمود پس خرد و کلان و بیمار و تندرست براه درافتادند و شهر و آنچه را که در آن می بود بر جای نهادند و چیزی در آن شهر باقی نماند جز يك زن دیوانه و بعض چیزها که در حملش ناتوان بودند . چون بالله داد رسیدند ویرا نزد خداداد یافتند الله داد بدیشان خشمگین نشد و بکاری که کرده بودند خرده نگرقت و از آنکه خداداد از رفتن وی بسمرقند و فرستادن ماموران دیگری بجایگزینی ایشان باشباره مانع شده است پوزش خواست و بفرمود که همچنان باوی بمانند و عزیمت بسوی سمرقند را منتظر فرصت باشند.

شرح رفتار الله داد با خداداد

چون وقوع آن فتنه و فساد و حمول دشمنی بین الله داد و خلیل سلطان بهر خداداد مسلم گشت ، اندکی بوی گرائید و روی اعتماد نمود و در کارها که بدان میانیدشید و اموری که در پیش داشت با او بمشورت پرداخت ، در خدمت خدا داد

گروهی از سربازان بودند که روی از لشکریان گردانده کاربدیشان دشوار میکردند، وی میخواست آنان را بدار نیستی فرستد، الله داد بدین تصمیم رضا نداده چنین گفت: که شیوه بزرگان و روش زیرکان جلب خاطر مردمست خصوصاً در آغاز کار و ابتدای بروز حوادث پس مردم را بی سبب از خود بیزار مکن و با ایشان بنکویی و خوش زبانی پرداز، کشتن این گروه و ریختن خون ایشان را چه نتیجه حاصلست جز که از راستی روی بگردانند، و سروران و خواجگان ایشان را با ما دشمنی در کار افتد، و چه بسا که یکی از سران ایشان خاطری از خلیل سلطان ناخوشنود داشته و برای ابراز خصومت پشت و پناه و یارو همراهی جوید و تو چون یکی از بستگان او را بیازاری چگونه بر تو اعتماد تواند کرد؟

پس کوچکترین کاری که بایدت بدان برخاست اینک آنان را بنکو کاری نگاهداری که بزرگان ایشان از همراهان ما و دوستان خلیل سلطانند و تو چون بدیشان نیکی روا داری همگان را در دست گرفته دشمنی در میان دشمنان خود برانگیخته بی.

چون خدا داد سخن وی بشنید اختیار کار بدستش سپرد و روزان و شبان باحسان و نوازش آن گروه بیفزود و بکامکاری و آسایش آنان بیش از پیش اشارت فرمود و بدینگونه سپهر سعادت آنان بگردش درآمده اسباب جمع ملک و مال برایشان فراهم گشت.

وصول نامه خلیل سلطان بالله داد

آنگاه فرستاده بی از جانب خلیل سلطان در رسیده نامه خلیل سلطان به داد سلطان در این نامه از الله داد خواسته بود تا در مهمی که روی داده بیندیشد و در پراکندگی که بین او و خداداد روی داده کوشش خود بکاربرد چندانکه خاطر وی خوشنود دارد و پایه دوستی حال و آینده را استوار سازد و بدانچه از پیش گذشته

نپردازد و خود کفایت این مهم بعهده گرفته برسالت از جانب وی راه آشتی باز کند .
الله داد بسوی خداداد شد و بیان رسالت خود را آشکارا باز نمود

اما سبب دشمنی خلیل سلطان و خداداد اینکه تیمور خداداد را ناظر رفتار او کرده امور تربیتش بدو وا گذاشته بود و او طبعی درشت و مزاجی ناهنجار داشت و در کردار و رفتار باوی طریق سختی و خشونت می پیمود و خلیل سلطان را ذاتی لطیف و مزاجی ظریف بود، طبع آرامش مناسب آن تندی نمی بود و خوی نرمش تاب آن درشتی نمی داشت، پس بدان قساوت عداوت درکار شد و بدگویان بسخن چینی بنشستند تا خلیل سلطان دارویی کشنده در آب کرده بدو نوشاند و گویند که وی آن کار در یافته بدرمان و چاره جویی پرداخت و دیر زمانی نگذشت که از آن خطر برهید (و کاش آن قضا کارگر افتاده بود) و از بقایای مرض لنگی پای مر او را یادگار بماند و این کینه و دشمنی از آنجا برخاست .

فصل - آنگاه الله داد سو گند های مو کد یاد کرد و قرآنی با خویش
آورده بدان دست بر نهاد و بطلاق زنان و دیگر شرطها و نذر ها عهد کرد که روی از اطاعت بر نتابد و نیرنگ و فسون درکار نیامیزد و خود چون بسمرقند رسد آن دویی از میان بردارد و آن شکافتگی در پیوندد و یکی از زنان تیمور را بنکاح وی در آورد. خلاصه کفایت آن کارها و نشانیدن آن شرارها بعهده گیرد و اگر نتواند که آن بددلی از میان بردارد و نشان آن دشمنی محو کند خود همچنان در آشکار و نهان خداداد را دوستدار یکدل و یکزبان باشد ، آن زمان بچاپلوسی و چرب زبانی پرداخت و بدیگر گون نمودن کارها دست در انداخت و در فکر و اندیشه او راه جسته سو گندها بشهادت خدای یگانه و طلاق سه گانه چهار زوجه خویش یاد کرد چنان که شنیدن آن دلها را بلرزه در انداختی .

خیمه گاه ایشان در کنار سیحون گسترده و دوری آن تا شاهرخیه بمقدار دو منزل

راه بود خلاصه تیر نیرنگش دردل او کار گز افتاد تا آنکه با گرفتن پیمان برهائی وی اشارت کرد، پس الله داد بسرا پرده خود باز گشت و همراهان و اطرافیان را که در شاهرخیه بودند گرد آورده بدان خبر آگاه کرد و او از این پیش اسباب کار فراهم کرده سلاح و دیگر افزار خویش گرد آورده بود، پس دامن بکمر زده شامگاهان با کشتی ها از سیحون بگذشت.

پیوستن الله داد بخلیل سلطان

چون بدینسوی نهر درآمد و کسی از یارانش بدانسوی نماند، در زمان فرمود که بارها بر بندند و بنه ها بردارند و سلاحها زان پیش که بغارت رود بر گیرند، لشکریان راتن بسلاح سنگین بیاراست و زان پیش که اذان صبح گویند بکوچیدن فرمان داد، ضعفای خاندان خویش و بار و بنه را از پیش فرستاد و خود بسوی خلیل سلطان پیرواز درآمد تا آنچه میان او و خداداد گذشته بدو رساند و از وی خواهد که با کمک مردان خود همراهان او را یاری کند مباد آنکه خداداد نادان در پایان کار بیندیشد و از آن فرا موشی بخویش آید و از پس ایشان کس فرستد و راهشان بر بندد، آن زمان چون تیر صائب و شهاب ثاقب روان شد دسته های سپاه خویش را بهم پیوسته تمام روز راه میپیمودند تا آنگاه که در پرده شب پوشیده شوند آن زمان که خستگی چارپایان و سواران بنهایت رسیده بیتیاب میشدند و سیمرخ شامگاهی پروبال میگشود فرمان میداد که از راه ببیراه گرایند و باز بیفکنند و باسایش پردازند اما هیچکس آتش نیفرزد و خیال خواب در سر نپرورد دیده بهم نگذارند و چندان بیایند که اندک رمقی بازیابند و خوراک چارپایان دهند آن زمان باربندند و راه درپیش گیرند.

بخود آمدن خداداد

آنگاه خداداد از بستر غفلت برخاست و از مستی شبانه بخویش آمد و دریافت

که الله داد روز روشن بدو تیره نموده و آفتاب عقلش را بکسوف پوشیده و مراورا بپازی گرفته است.

پس چون بیداد گران پشت دست گزیدن گرفت و در زمان لشکری فراوان برانگیخته بسوی وی کسایل داشت لشکریان در راه خود سبک بشتافتند باشد که ویرا دریا بند، اما از او نشانی و خبری نیافتند، همچنان در طلبش با پریشانی و سرگردانی میگذشتند و عاقبت خوار و زبون بجای خود باز گشتند. الله داد بمقصد خود پیوست و بردست وزارت نشست و خود بتنها آن منصب خطیر را قبضه نمود. چون پیش از او شیخ نورالدین و شاه ملک و دیگر کسان که هوای نا فرمانی داشتند سر از اطاعت بر تافته راه سرکشی گرفته بودند، خلیل سلطان بقدم وی شادمان شد و چنانکه سزاوار بود بر دیگر وزیران و ارکان کشورش مقدم داشت و او چنانکه میخواست بکار خود جای گزین شد و ببیان بدیع خود در معانی مملکت داری تصرفی بسزا کرد و خود بتمهید کارها و تجهیز دسته های لشکر و حفظ مرزها و رسیدگی بامور مردم پرداخته رشته گسسته ملک را بهم در پیوست و در بهبود حال مردم و بنیاد امور کشور پایه های استوار بر جای نهاد، او بزندق و ارغون و دیگری بنام کجول در امور مملکت میانداشیدند و هر کس را بر اه خود میداشتند.

اما الله داد صدر اعظم و دستور مقدم کشور بود و پیوستن و گسستن هر کار و گشودن و بستن هر دشوار بدست او انجام میشد. شیخ نورالدین و خداداد کار بدان سامان دیگر گونه ساخته بفساد و فتنه دست بر آوردند و بر اطراف ترکستان و دیگر شهرهای آن نواحی از جمله سیرام و تاشکند و اندکان و خجند و شاهرخیه و اترار و سغناق و دیگر آبادیها چیره شدند و رود سیحون را بریده بماوراءالنهر راه جستند و کارها بگونه دیگر نمودند. خلیل سلطان گاه خود بدیشان تاخته و گاه گروهی از سربازان و یاران خویش بدانسوی کسایل میداشت در هر حال آن دو

هیچگاه پایدار نمیماندند و پیوسته در هزیمت بودند و چگو نگی آن بزودی گفته شود.

اوضاع ترکستان پس از تیمور

اما مغول چون خبر درگذشت تیمور بدیشان رسید و آنان از پیش دریافتن بودند که وی سنک نیرنک بشکستن مرزهای ایشان رها کرده و تیغ آهنک بدریدن و بریدن راهها و گردنه‌های ایشان آخته‌است، و یقین داشتند که وی دام فسون گسترده و کمند حیل به کار برده‌است، قرار را مناسب حال نیافته بانگ الفرار بر آوردند و در بلاد پراکنده شدند و همچنان بدامن قلعه‌ها و گردن کوه‌ها در آویخته و بدرون غارها و پناهگاه‌ها پناهنده شده بودند، همچنین مردم دشت و شمال در تل‌ها و ریگزارها پریشان و پراکنده بسر میبردند و مردم ختا و مشرق زمین تا حدود چین و کسانی که در آن میزیستند بهر سوی روان بودند تا مگر مرخویشان را پناهی جویند و جایگاهی یابند و او الحق در فتنه و بیدادگری چنان بود که میخواست خاور و باختر روی زمین را تباه کند و گفته اند:

کمانش نا کشیده بود نزدیک که آنان را بدل پیکان نشانند
بجولان نامده تیغش بران بود که سرهاشان بخاک اندر فشانند^۱

و چون آن خبر شیرین تر از قند مکرر گشت و از سمرقند بدیگر شهرها گذشت و بدانگونه آشکار افتاد که از یکان یکان بهمگان رسید و کس را بدرستی آن مجال انکار نماند، دلها همه اطمینان یافت و مردم بخو نخواهی برخاستند و غارت و یغمای دیار ایشان آغاز نهادند هر مستحق آهنک گرفتن حق خویش نمود و هر بنده گسستن بند را در تلاش افتاد.

تمکن فی قلوبهم النبلا
تجد الی رقابهم استلالا

۱- تکاد قسیه من غیر رام
تکاد سیوفه من غیر سل

نخست آنانکه از جانب خاور بر انگيخته شدند قوم مغول بودند که آهنگ
اشباره و آسی کول نمودند و همچنان آن دیار زیر پای گذاشتند تا با خداداد مجاور
گشتند و او مر ایشان را با نرمی و لطف پذیرفته پیمان بست که آنچه تیمور از دیار
ایشان بضبط در آورده است خود بتنها از دشمنان باز گرفته دیگر باره بخودشان
واگذارند ، پس با یکایک آنان بنکویی پرداخت و بدین سازش کار آن دیار
بسامان شد .

عزیمت ایدکو بسوی ماوراءالنهر

در آن هنگام ایدکو از جانب شمال با لشکریان چون ریگ بیابان بشمار
برخاست و با عزم متین و اندیشه دور بین بسوی خوارزم شد نایب آن موسیکا نام
داشت وی ، چون قصد ایشان دریافت بر جان خود بیمناک گشته خاندان و بستگان
خویش را کرد آورده برفت (و این پس از آن بود که تاتار روم که بارغون شاه
پیوسته بودند هجوم آوردند و از جیحون بگذشتند و ارغو نشاه بدیار خویش
بازگشت) ایدکو بخوارزم درآمد و بدان دست در انداخت و با لشکریان خود
بسوی بخارا تاخت و حوالی آندیار را بیغما گرفت ، سپس بخوارزم باز آمد و جغتائیان
را با آتش غارت و کشتار بسوخت و نائبی از جانب خود بنام انکا بخوارزم و دیگر ولایات
آن بگماشت ، اما دیگر باره آن نواحی را کار بسامان شد و مردم را اطمینان خاطر
فراهم گشت ، از آنکه خلیل سلطان با هر کس که بدی بدو رسیده بود بنیکی
بسیار روبروی شد و هر کس را که خشم و گزندی دیده بود بمکارم خود خوشدل
و خوشنود کرد تا جانها را بدام عطای خویش در افکند ، دور و نزدیک دوستدار وی شدند و
آینده و رونده بخد متش گرائیدند ، جز شیخ نورالدین و خداداد که در فساد و طغیان
دیر بماندند و بدشمنی بیفزودند و مرزهای طرفین را از دو سوی بدست بیداد
ویران کردند .

داستان پیر محمد نواده و وصی تیمور

پیر محمد پسر عموی خلیل سلطان که پس از مرگ برادرش محمد سلطان از جانب تیمور بولایت عهد بر گزیده شده بود از قندهار بسپاه بسیار به آهنگ سمرقند بیرون شتافت و نامه‌یی بخلیل سلطان و وزیران و امیران وی نگاشت که خود ولی عهد و جانشین جدش تیمورست، تخت سلطنت را که از آن اوست چگونه بغصب گرفته اند و ملک و مملکت را که برای اوست از چه روی خاص خود داشته اند؟ پس هر يك از آنان چنانکه شایسته بود پاسخ وی گفتند اما خلیل سلطان بمعارضه برخاست و هر خطابی را بجوابی که خلاف آن بازرسند پاسخ داده چنین گفت که: مسئله استخلاص ملک در این زمان از چند حال بیرون نتواند بود، یا از طریق نسب و خویشاوندی و یا از راه کار و کوشش، در حالت اول آنکه از من و تو سزاوارترست پدرم امیرانشاه و عموی من شاهرخ برادر اوست که باید در میان آن دو بدونیم قسمت شود و ترا باوجود این دو مجال سخن نماند و من سزاوارترم که دارای آن شوم و بجوانب کار بیندیشم و راهها و مسالك آن هموار کنم، آندو نیز شاید که بترك جنجال و كشاكش گویند و آنچه را که ازین ملك خاص خود دانند بمن واگذارند و خود بدانچه در تصرف دارند خرسند گشته بحفظ آن کوشند یا مراد سلطنت از جانب خود بخلافت گزیده آزاد گذارند. در حالت دوم نیز سخن تو درست نیاید که ملک چنانکه پیشینیان گفته اند عقیمست و پیش از من و تو در گفتارها این سخن آورده اند:

تیغ گیرید و لشکر آرائید که جهان خاص چیره دستانست^۱

و اما اگر گمان بردی که جد تو مر ترا بولایت عهد خود گماشته و کار سلطنت بتو وا گذاشته است، مگر نه که او خود از طریق پیروزی بدان دست یافته و از راه

کشا کش و پیکارش بچنک آورده است؟ و امر وصیت هر گاه درست شمرده شود جد تو دردوران زندگی خویش کشور خود را در میان فرزندان و نوادگان قسمت کرد، پدرم را ولایت آذربایجان داد و عمویم را بممالک خراسان فرستاد و پسر عمویم پیر عمر را بعراق عجم و نواحی آن برگماشت و مرترا از آن جمله خطه قندهار مقرر داشت و وصی خویش قرارداد خود بار گناهان بدوش برگرفت و برفت، پس بهره من چه خواهد بود؟ اینک بر شماست که آنچه را من بدست دارم بهره من شمارید و هر يك بدانچه شمارا واگذار و مقرر شده است خوشنود باشید، با این حال اگر پدر و عمویم مرترا پیروی کنند من نیز بر آن شوم و اگر آنان سخن تودر کار وصیت درست شمارند و بر تو گرایند من نیز چنان کنم و اگر در این امر سخن بددرستی گوئیم ملک چون نخجیر از آن کسیست که زودتر بدان دررسد. اکنون خدای اسباب کار فراهم نموده و آنرا بر من روالداشته است و هر کس بر مباحی زودتر دست یابد بدان سزاوار ترست و این رأیست که استادان فنون مملکت داری بدان پیروی من کنند و کسانی که بحل و عقد امور سلطنت آشنایند بر آن شوند و ترك زدو خورد گویند و طاعت من پذیرند و پایه فرمانروایی من بسود خویش استوار کنند و چون برفتار و کردارم آگاهی یابند از راه سازش بسوی من شتابند. اما وزیران و بزرگان هر يك سخنانی بیهوده و گوشخراش در پاسخ وی گفتند، جز خواجه عبدا لاول که بالانشین محضر دانشمندان و سرور مردم آن سامان بود، وی بصدر مجلس علم و فضیلت جایگاه و تیر سخنش در دل فرماندهان و بزرگان آن سرزمین راه داشت. وی نامه او را پاسخی بسزا گفت و جوابی کوتاه و رسا بدینگونه فرستاد که: آری تو ولی عهد و جانشین تیمور پس از او هستی اما اگر بخت پیروزی یار و طالعت بفرخندگی سازگار میشد، هر آینه بیایتخت نزدیک بودی، اینک سزاوارتر بحال تو آنکه بر آنچه مرتراست خرسند باشی و با سواران و پیادگان خود بمهربانی پردازی

و آنچه را که در دست داری نیک بضبط در آری و اگر بدانچه خدایتعالی بهر تو ساخته قناعت نکنی، و از جایگاه خود بدینسوی گرائی در ورطه دشمنی و تباهی درافتی و ولایت خویش از دست فرو گذاری و همچنان سر گشته و حیران در اینسوی مانده و از آنسوی رانده شوی.

تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را

خلیل سلطان از گفتار بکر دار گرائید و بفرمود که بابر انگیزختن سپاه پیر محمد را پذیره شوند و اختیار لشکریان را بدست سلطان حسین سپرد و از سران و بزرگان جغتای چند تن را بسر کردگی و فرماندهی دسته های سپاه برگماشت و بدیشان پشت و پهلوی لشکریان خویش توانا ساخت؛ از جمله کجول و ارغ-ونشاه و الله داد را بدیشان پیوست پس بالشکریان منظم و اسباب و سلاح فراهم روی براه نهادند و این در نیمه ماه ذی قعدة سال ۸۰۷ بوده است.

آنگاه از جیحون بسوی بلخ گذشتند و در اطراف و نواحی آن خیمه بر افراشتند و در آن هنگام که همه تن آسان و فارغبال بودند سلطان حسین خویشتن را بیمار و انموده همه فرماندهان را باز خواند تا آنچه در نظر دارد بایشان در میان گذارد و کمین کرده مردانی از چپ و راست برایشان برگماشت و چون بخیمه درون شدند و بدامگاه درآمدند، چون شیر که بنخجیر خود جهد بنا گاه حمله برد و مردان خود را گفت که بدیشان در آویزند و آنان چون مردم گرسنه بر خوراکی دلخواه بدیشان دست بر آوردند و آنان را دست و پای بر بستند. سلطان حسین چنانکه یاد شد مردی سبکسر و گستاخ و بیشرم بود و صولت و هیبتی فراوان داشت و کردارش بگفتار پیشی میگرفت. پس دردم خون یکی از آن جماعت را که خواجه یوسف نام داشت بر یختند و او فرماندهی بنام و در زمان تیمور از جانب او نائب سمرقند بود و درین حال کشته شده بسر ای دیگر شتافت.

آنگاه سلطان حسین شخصا بدعوی سلطنت برخاست آن سرکردگان و امیران را وحشت و اندوه بدل راه یافته بدا نستند که بلایی سخت مر ایشان را دریافته است .

نیر نك الله داد در كار سلطان حسين

الله داد در حال آرامش خاطر آشفته خود بدست آورد و خرد گمشده خویش باز یافته بسوی سلطان حسین شتافته، زبان بعبارتی شیوا گشود که مرا اکنون باتو نصیحتیست، آنگاه باوی بخلوت نشسته باز گفت که: من خود چشم رفتاری چنین از تو همیداشتم و اظهار آنچه را که اکنون بر سر آنی منتظر بودم، خلیل سلطان از کجاست که بر ملك مستقر آید، با آنکه هیبت مولای ما همگان را فرا گرفته است و اگر من بدین قصه آگهی داشتمی هر آینه بمقتضای فرمان عالی همت گماشتمی و همه کارها بسامان کردمی و خاطر شریف خود بدرستی این گفته گواهست . من از دیر باز بنده این در گاهم، سؤال کن از آن سر بازان و بندگان که در اسارت خداداد گرفتار آمدند که چه کسی آنان را از بند اسارت رهایی بخشید و از دست آسیب و زیان او بیرونشان کشید و شرار فتنه در گرفته را خاموش کرد، من اگر نبودم همه آنان نابود و فرزندانشان یتیم و خرد و کلانشان بکشتاری ناروا تباه شده بودند و اگر پرسشی درین باره کنی ترا بدرستی آن پاسخ گویند و چگونگی آن بتو باز نمایند. با این حال از درون خود فتوی گیر و بدان رفتار کن، همچنان بآب سخنان نیرنگ آمیز آتش تیز خود خواهی ویندار وی فرونشاند و دود عبیر مکر و فسون بزیر بینی نخوتش بر افشاند و تیری از کمان حیلہ بر سویدای دلش رها کرد که چون پیکان قضا و قدر کار گر افتاد.

عاقبت سلطان حسین سخن وی را بپذیرفت و امرش را پیروی کرد و مرا ورا پشتیبان خود شمرده در کارها از اندیشه او کمک گرفت و چون بابقاء شخص او بدو منت نهاد، در فنای

دیگر همراهان رای ویرا خواستار شد. وی گفت درین سخنی نیست که خلیل سلطان اینان را بنعمت و احسان پرورده است و اگر او بشجاعت دستی ندارد، بحسن خلق و بذل مال تواند که آزادگان را رشته بندگی بگردن گذارد و آن مال نیز در رهگذر نیستی و تباهیست. اما خدای را منت که ترا آثار پسندیده بشمارست، عرصه کارزار با پهلوانان نامدار بسیار دیده‌بی و نشان سر شکستگی بر پیشانی آنان فراوان نهاده‌بی، داستان پیروزی تو در دفتر روزگار تا ابد باقی و برقرار است. من گفته‌ام :

بس دلاور مردمان دیدم که در میدان جنگ

رو بگردا نندند چون روی تو آمد در نظر

لشکری کانرا تو باشی چشم و سر در رزمگاه

چیرگی در پیش چشم آید ظفر بالای سر^۱

ومن نيك دانم که سپاهیان را چگونه بدیدار تو انبساط دست دهد و دلهاشان برقص در آید، پس بناچار مرایشان را رایزنی دانا باید که بدست سیاست ملک پای گذارد و ضابطی والا که بتدبیر خود جان و مالشان از گزند نگهدارد و فرماندهی چون شیر شکاری و سیل جاری بلکه چون دریایی ژرف که هر گاه سپاه آراید پیروز گردد و هر زمان بیازی خوانده شود مددگاری دلسوز بود بدان صفت که شاعر گفت:

تو خود دلیری و تدبیر باهم آمیزی که باطلست تلاش دلیر بی تدبیر^۲

آیا جز تو در این دوران دیگری بدین صفات موصوف تواند بود و بزرگزا دکی و جاه جز بدانجا که تو بارافکنی و بکوچی بارافکندن و کوچیدن تواند؟ هر آینه

رای محیاك ولی ضارطا و جری
فی راسك الفتح بل فی عینك الظفرا
ولا رای الا للشجاع المدبر

۱- فكم رأيت شجاعاً فی البراز فمذ
قد كنت راساً وعیناً فی الحروباری
۲- اضاف الى التدبیر فضل شجاعة

شاه ملك و شيخ نورالدين اگر دريابند كه مرايشان را چون تو پناه و پشتيباني هست بطوع و رغبت بدین تكيه گاه استوار تكيه كنند و بدین درگاه منيع پناهنده شوند، نتيجه آنكه تو خود بر همه سروری کنی و همگان بندگی تو پذیرند و چون چنین شود خود صاحب اختیار ايشانی و برجای ماندن و از میان بردنشان يكسانست. اما سزاوار آنكه همچنان برجای مانند و بنده وار مـرحمت سرور خویش را انتظار برند و اگر رای شريف اقتضا كند ماهمه دست و پای در بند و بسته برشته سو كند باشیم، اينك رای تراست و ما را پیروی از آنچه توفرمایی سزااست، سلطان حسين رأی وی بپذیرفت و از آن پس مراورا در هر كار چون درفش پیروزی از پیش فرستاده خود بدنبال همیرفت.

پیمان بستن سلطان حسين با امراء و فرماندهان

آنگاه سر كردگان و امیران را كه بدست او گرفتار بودند بخواند و دورشته بند و سو كند بر ايشان محكم كرد كه آشكارا و نهان بسود وی و زیان خلیل سلطان برخیزند و يكان يكان را پای در بند و دست در بیعت بداشت تا پیمان بستند كه بهره خواهد گردن نهند و جان و مال و فرزند بگروگان دهند كه همواره باوی باشند و بخلاف خلیل سلطان كوشند. چون سلطان حسين از جانب ايشان خاطر آسوده داشت بآهنك سمرقند باز گشت و نامه یی بخلیل سلطان فرستاده مراورا بدانچه كرده بود آگاه كرد تا پيگار باویرا آماده شود و خبر داد كه هما كنون از جیحون گذشته بهره خویش را از كشوردایی خود خواهان و بر سریر سلطنت منازع خلیل سلطانست.

برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسين

خلیل سلطان آماده پیگار شده بقصد نبرد با سلطان حسين از سمرقند بیرون شتافت، سلطان حسين نیز الله داد و دیگران را كه باوی در بند بودند بخواند و رشته

پیمان برایشان سخت تر کرده هر يك را در مقامی شایسته فرود آورد و خلعت بخشید و بستگان ایشان را بنرمی و گشاده رویی بنواخت و با آنان روانه راه شد تا بشهر کش رسید.

الله داد از این پیش نامه یی بخلیل سلطان نوشته ویرا بدان حادثه ناگوار و آنچه بر او ازماتم و اندوه و گرفتاری گذشته بود خبر داده چنین گفته بود که ترا هم اکنون فال نیکو و کار بسامانست بزمی استوار و رأیی پایدار برخیز که دشمن تو خود بدام اندرست.

از حیل و نیرنگ بیم مدار که خدای تعالی بزودی مر ترا یاوری کند و تو اگر چه جوانی چنانی که مردم آتش آرزوی دل بنسیم و محبت تو افروخته دارند و بکار سلطنت آن پیری که همگان سر بر پای ارادت تو سپارند، پس خلیل سلطان بدان مکان در رسید و سلطان حسین لشکر خویش بگسترد و سبکسری و بی باکی بسیار نمود، الله داد را در جانب راست و دو همراه دیگرش را بجانب چپ لشکر گماشت.

چون نشان دولشکر نمودار شد و دسته بهم نزدیک شدند راهها بر بستند و شیران کارزار در کمینگاه خود بنشستند، الله داد و نزدیکان وی که با او بودند بسوی لشکر خلیل سلطان شدند، سپاه سلطان حسین را کارپریشان شد و خلعت عزتش بجامه نا کامی و ناامیدی بدل گشت و ببلائی چنان دچار آمد که رخت و اسباب خود را از یاد برده و بمیدانی باز گشت و همچنان بی اراده راه بیابانها نوشت تا بپسر دایی خود شاه رخ دارای هرات پیوست نزد وی نیز چندان نپایید و بنوشیدن زهر جانکاه یا بمرگ خدایی در گذشت و این آخرین زمان سلطان حسین بود. خلیل سلطان روشن دل و کامران بمقر سلطنت باز آمد.

بقیة سرگذشت پیر محمد و پایان کار وی

پیر محمد دیری در خروج خود باقی ماند و همچنان در راه طلب پای بیفشرد و نامه ها و سخن ها در میان تکرار شد تا پایان کار بستیزه و پیگار انجامید، در خدمت وی شخصی بنام پیر علی ناز کار فرمای امور دیوان و بنیان گذار اساس سلطنت و نگهبان ملک و قطب دائرة مملکت و گزیده دانشمندان و پشت و نیروی سپاهیان بود، پیر محمد از لشکریان قندهار مردانی چون کوه استوار و مانند ریک بیابان بیشمار گزین کرده با عزمی برنده تر از شمشیر و حزمی گذرنده تر از تیغ بگردار سیل خروشان و دریای جوشان بجانب دشمن روان شدند تا بجایی چون رسیدند آنگاه آن دریای سپاه را بفرمود که با امواج بحر در آمیزند و معنی این آیت آشکار کنند که: «و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج»^۱

پس با کشتی هابدان در شدند و همچنان بدان تخته پاره ها بر روی آب بگذشتند تا بنواحی نخشب لنگر انداختند.

برابر شدن لشکریان خلیل سلطان با سپاهیان قندهار

خلیل سلطان از این پیش کار خود را چنانکه باید ساخته و پرداخته و ملوک و فرماندهان نواحی را با بذل و بخشش احضار و آماده دیدار شیاطین قندهار ساخته بود. خاص و عام با سربازان و سپاهیان خون آشام دعوت وی بپذیرفتند و گروهی فرمانبردار که ثمره بوستان بخشش وی چیده بودند از هر کنار گرد آمدند و افواج سپاه از هر سوی بدان دریای موج روی نمود و آن گروه بیشمار از مردان جغتو و جتا و سرکردگان بلاد ترکستان و سواران فارس و عراق و رستمدر و خراسان و هندو و تاتار و جان قربانیه خراسان بودند که تیمور ایشانرا برای روز گار سختی و برابری با هر پیش آمد دشوار آماده کرده بود و در سفر و حضر همواره در رکاب خود میداشت.

خلیل سلطان دیگر باره درهای بخشش بر رویشان بگشود و گروهی از گزیدگان آنان را بنعمت‌های فراوان بنواخت و بخلعت بذل و ایثار کامروا ساخت، چنانکه گفتی زمین خزائن پوشیده خود بدیشان وانموده و کانهای نهفته خویش را در گشوده است، هر پیاده و سوار از آن کوهرهای شاهوار پیکر خود را چنان آراستی که بجلوه عروسان حجله نشین را شرمگین نمودی.

میگذشتند و نسیم پیروزی از دمشان میدمید و پرتو فتح و گشایش از نوك درفششان میدرخشید آن سپاه پیروز همچنان در سیر و سکون بودند تا روز یکشنبه اول ماه رمضان سال ۸۰۸ در نواحی شهر قرشی که ذکرش بگذشت بار بیفکندند پس آن هر دو دریا آرام شدند و از برانگیختن امواج فرو نشستند و سوار و پیاده خویش از چشم بیگانگان محفوظ داشتند و شبی را در مراقبت تا بامداد بسر بردند و من گفته‌ام :

تا گشت روشنائی از آن تیرگی پدید چون موج آب از زبر نیلگون خزه^۱
آندم که بامداد شمشیر سیمگون از نیام بر آورد و سپر زرین بدوش در کشید و نقش نیلگون شبانگاه از لوح هوا بسترده، هر يك از آن دو گروه آماده پیگار شدند و آتش حمیت در دلهاشان زبانه کشید، پس هر دسته بآرایش سپاه خود پرداخت و گروه چپ و راست و مقدم و مؤخر خویش را مرتب ساخت، بدین گونه بهم نزدیک شدند و درهم آمیختند، رجز خواندند و دست و گریبان شدند و نابود گشتند، سواران با سواران و پیادگان با پیادگان رو بروی ایستادند غبار تیره جنگ بر هوا برخاست و نوك درخشان نیزه‌ها در آن تیرگی چون ستارگان شبانگاهی بهنگام ظهر نمایان گشت، چون روز بنیمه رسید و آن غبار از میان برخاست، نمودار شد که کوه قندهار فرو ریخته و رشته سعادت آنان گسیخته است. غبار لغزش و ناتوانی بر رویشان

نشسته و کارشان بشکست پیوسته است خبر پیروزی خلیل سلطان پراکنده شد و آوازهٔ نصرتش بر همه جای جهان بگذشت، پیر محمد روی بگرداند و دریای نیستی در برابرش موج‌همیزد و آتش تباهی (که هیچگاه فرو ننشیناد) دردش زبانه‌همی- کشید مردانش از کار بماندند و پهلوانانش از پای درآمدند، بنه و بارش بغارت رفت و بند کانش باسارت، چیزی از کهنه و نو مر اورا بر جای نماند و حال بر او دیگر گونه گشت، پس دست بدامان گریز در انداخته بدانست که نیمی از غنیمت در هزیمتست چنانکه گفته‌اند :

تندرست آمدی غنیمت دان که غنیمت بجز سلامت نیست^۱

خلیل سلطان باز گشت بدانسانکه زمین و آسمان از پر تور خسارش روشنی می‌جست، همچنان دیدهٔ دولتش باز و طایر فر و جاه بسوی او در پرواز بود، سپاس خدای بجای آورد و یکماهه رمضان را در مکانی بنام جکدلیک بروزه بسر برد .

خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان

در شب دوشنبهٔ اول شوال سران و گزیدگان لشکریان عراقین با پیروان و خان‌ومان و فرزندان که همراه داشتند از مکان خود بیرون شدند، بزرگ آنان حاجی پاشا نام داشت و دیگران چنانکه او می‌خواست پیروی وی می‌کردند و سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد بغدادی نیز در صحبت ایشان بود وی باسارت تیمور دچار و بزنندان رنج و عذابش گرفتار آمده بود، خلیل سلطان نیز اورا از بند رها نیده نزد خود بمقام و جایگاه سزاوار رسانده بود، پس در آن هنگام که مردم بکار عید رمضان می‌پرداختند آن سرکردگان بدین کار دست بر آورده در پناه شبانگاه بیرون شدند و کنیزك ماورا، النهر را رها کرده بسوی عروس عراق شتابان گشتند و کوئی که در این کار از پیش توطئه و قراری داشته‌اند و این شنیده بودند که ملك عراق

۱- ایابك سالمأ نصف الغنیمه و كل الغنم فی النفس السلیمة

بمالك آن خواهد رسید و آب رفته بجوی باز خواهد گشت .

پس هیچکس در برابر ایشان نایستاد و کسی نیز از دنبالشان برنخواست و نیرویی نتوانست که پای رفتارشان فرو بندد ، نهر جیحون را بریده بخراسان رسیدند و هر کسی از هر کجا خبر جنبش آنان بشنید بدیشان پیوست ، اما از عدم اتفاق از آن پیش که بعراق رسند رشته نظمشان بگسیخت و در شهرها پراکنده شدند ، ایران کجا و توران و دجله کجا و جیحون؟ خلیل سلطان در آن مکان عید گرفته سپس بجانب زادگاه خود باز گشت .

رسیدن پیر محمد بقندهار و کارهای او پس از شکست

چون پیر محمد بقندهار رسید و بجایگاه خود مستقر گردید ، کارهای وی بسامان شد ، گردان و سلحشورانیش بگرد وی فراهم شدند و ستارگان سپاه پیرامون ماه دولتش بگردش در آمدند ، آتش فسادش بالا گرفت و اخگر خشمش برافروخته شد ، دلش در آتش افسوس گداختن گرفت و جامه طاقتش بر تن بدرید ، ویرا حماقت بسیار و لیاقت اندک بود ، پس نامه ها و منشورها بجانب ساکنان دیار خود چون مرغ پرواز در آورد و دشمن و دوست را بر خلیل سلطان بشورانید ، نیزه داران و شمشیرزنان را که دل از گزند خلیل سلطان آزرده داشتند بتسکین دل مجروح خود برانگیخت ، همگی دعوت او بپذیرفتند و ندای ویرا باطاعت جواب گفتند . کوهها و بیابانها در زیر پای سواران و پیادگان بجنبش در آمد آنگاه پیکی با نامه بسوی خلیل سلطان فرستاده چنین گفت که :

زدو خورد نخستین حادثه ای بود که پیش آمد و بگذشت و اخگری که در گرفت و فرو نشست و اگر من از این پیش کرده بودم آنچه را که ازین پس خواهم کرد و پرهیز کرده بودم از آنچه که ناچیزش گرفتم و بزرگ شمرده بودم آنچه را که خرد انگاشتم ، هر آینه پیروز و مراد دل یافته بودم نه زبون و روی بلغزش بر تافته

اما جانب دوراندیشی و احتیاط فرو گذاشتم و از سلامت و سازگاری بر کنار ماندم و چون کار ترا با سرانگشت خود ببازی گرفتم، عاقبت انگشت ندامت بدندان گزیدم. بعلاوه آنکه قوت بازو و دست سعادت و سرافرازی نیزه و نیروی تیر و برش شمشیر تو همه از سر کردگان عراق و اتفاق ایشان با تو بود و اینک ایشانرا نفاق در کارست و ترا از آن سوی جز عدم وفاق دست ندهد و از جانب ما جز خلاف و دشمنی آشکار نگردد و خود اکنون دانم که بدین سبب دلی ریش و افکاری پریش داری، اما این منم که با کوشش و سلاحی فزون از اندازه بسوی تو می آیم، پس آماده دیدار باش و بنا بودی خویشتن امیدوار که جنگ آنچنانکه دانی هر دم بسود کسیست دیروز برای تو و بر ما بود و فردا بر تو و برای ماست.

روی آوردن پیر محمد دیگر باره بسوی خلیل سلطان

وی با سربازان و یاران خود روی براه نهاد و نهر جیحون را بریده بمکانی که حصار شادمان نام داشت فرود آمد و بجانب خلیل سلطان روانه گردید در آنحال از پیاده و سوار و لشکریان با وی چندان بودند که میتوانستند از خون طوفانی عظیم برانگیزند، پس با آن لشکریان چون کوه کران و بحر خروشان بگذشت تا بسربازان قندهار پیوست و چنانکه گفته شد در نهاد سپاه قندهار آتش خشم خلیل افروخته بود و چون مار گزیده از ریسمان سپید و سیاه اندیشه همیداشتند، پس از آن پیش که کوس ناخوش آهنگ بانگ برارد از هردسته گروهی بگریختند و ندای «ازفت الازفة لیس لها من دون الله کاشفه»^۱ بر آوردند، پیر محمد را در زمان رشته قرار بگسیخت و بقلعه حصار گریخت، همه درها و راهها بروی خود بربست و کمین کرده در حصار شادمان بنشست، لشکریان کرد حصارش بگرفتند و شمشیر زنان و نیزه داران بپیرامونش گرد آمدند، وی از این عزیمت پشیمان شد و گفتار نخستین

خواجه عبدالاول را بياد آورد، اما شكست خود از قضا و قدر می پنداشت و بدان پندار عذر خطای خویشتن میخواست، تیر قضا نیز مراورا بدین گونه پاسخی بجا فرستاد و نيك كار گر افتاد.

دهد كوته اندیشه از دست فرصت پس آنكه بپرخاش گیرد قضا را^۱ همه گفته ها و اندیشه ها بدو زیان بخشید و همه كارها و حالها بروی دگر گونه كشت و آنچه از مال و ملك بضبط آورده بود از دست بداد، آتش افروزان نبردش از او بیزاری جستند و خویشان و بستگان كه دریای آرزوهای دروغینش را شراب دیدند باز پس نشستند، رشته افكارش پاره شد و پود و تار اندیشه اش از هم بگسست و مراورا یاری و یاورى بر جای نماند.

چون نیروی خود از دست بداد، دست بنیرنگ و حيله بر گشاد، تعدادی پوستهای رنگین كه نيكو دباغی شده و بر نگه های گوناگون منقوش بود بخواست و از آن جامه ها ساخته آینه های صیقلی و بعضی صفحه های تابناك بدان میخكوب كرد و بسیاری از مردم بازاری را از شهرها بخواند و آن جامه ها و زره ها بدیشان پوشید، بدینگونه هر گاه آفتاب بر می تافت آنان را بر بامها و دیوارها از بیرون شهر نمودار می ساخت و آن زره ها و جامه ها بر اندام ایشان از دور چنان مینمود كه گروهی مردان جنگجوی و سلاحشور در پهنه نبرد عرض وجود كنند و كس نمیدانست كه آنهمه جز بازیچه بی نیست. «كسر اب بقیعة یحسبه الظمان ماء»^۲ چندی بدینگونه بگذشت و او همچنان سختی و شدت را معاینه میدید، كسیكه این نیرنگ بكاربرد دستور مملكت وی پیر علی ناز بود با این حال این چاره جویی نیز سودی نبخشید و زیانش بدو باز كشت، رازش آشكار شد و پرده از روی كارش بر كنار، دستش از كار بماند و روزگار كیفیر آن بدو باز داد.

آنكه بساط تضرع گسترد و واسطه و شفیع برانگیخت و دانست كه از عذاب

۱- و عاجز الرأى مضیاع لفرسته حتى اذا فات امر عائب القدر

۲- سورة النور ۲۴/۳۹

خدا جز بر حمت او نتوان رست، پس خدا و خویشاوندی را بنزد خلیل سلطان بیایمردی
گزیده معنی این بیت من بدو باز خواند :

کریم بخشد و بخشش نداردش دلتنگ

و گر خطا نگرد همچنان ببخشاید^۱

خلیل سلطان مسئول وی بپذیرفت و از هر دو سوی عهد و پیمان بستند که هیچیک
آهنگ دیگری نکند و چون خدای تعالی از آن دو یکی را برتری دهد، وی جانب
دیگری فرو نگذارد و دوستی و راستی را در هر حال بکار بندند، پس سوگند یاد کردند
و پیمان بر بستند که همواره یکدل و یکرنگ و همراه و هماهنگ باشند و دویی در
کار نیاورده حقوق نزدیکی و خویشاوندی نگاهدارند و هر یک با جماعت خود از دیار
دیگری دور شوند و این واقعه در سال ۸۰۹ روی داد.

مخالفت پیر علی و پیر محمد

چون پیر محمد بموطن خود رسید و در میان خدمتگزاران و هموطنان پای برجا
شد، پیر علی نازباوی بسر کشی بر خاست و دعوی استقلال در ملک آغاز نهاد و همه
کارها بدست خویش گرفت، ستیزه و خذلان در میان آورد و همچنان بجست و
خیز و جولان بر آمده میگفت اوضاع روزگار پریشانست و آثار رستاخیز نمایان
اوان دولت دجالانست و دوران پیروزی دروغگویان و محتالان، تیمور آن دجال
لنگ در گذشت و اینک دجال کل را دوران نورسیده است و بزودی ازین پس زمان
دجال یکچشم فرارسد، اگر کسی رارسد که در دولت و سلطنت کوبد آن منم که
بدان سزاوارم؛ اما کس از سران و بزرگان امروى نپذیرفتند و سؤالش را جواب
موافق نگفتند تا دیده بدان روشن کند و گشایش خاطر فراهم آورد.

پس دست تمنا و تضرع بجانب فرمانروایان ممالک بر آورده آنان را بدان

۱- يعطى الكريم ولا يمل من العطا - والعفوشيمته اذا وقع الخطا

سوی خواند و هریک چون شیر پنجه و دندان برویش بگشودند و آن جیفه بجانب خویش کشیدند، چون مر او را ثبات و قرار نماند، دست بسوی دارای هرات برداشت و پای بدان سوی کشید و بمحض آنکه بنزدیک وی رسید در دام وی گرفتار آمد و احکام قصاص بر او جاری شد و ممالک قندهار بی زیان و آزار از وجودش پاک و بر شاه رخ مسلم گشت و خلیل سلطان نیز از سختی و دشواری رهایی یافت.

حوادث زمان غیبت خلیل سلطان

در این سال تاتار روم هجوم آوردند و پیاده از جیحون که از جانب خوارزم یخ بسته بود بگذشتند و آهنگ دیار خویش نمودند، اما در راه پراکنده و پریشان گشتند و مرایشان را از عدم هماهنگی آن رسید که لشکریان عراق را، همچنین در غیبت خلیل سلطان و سرگرمی وی بدان سفر دراز خداداد و شیخ نورالدین فرصت یافته با فراغ بال و آسایش خاطر بسوی سمرقند روی آور شدند، شهر از دستبرد ایشان محفوظ ماند اما حوالی شهر و نواحی خارج آنرا بتاراج گرفتند و بسامان خود باز گشتند.

چون خلیل سلطان ب سمرقند باز آمد لشکریان و سربازان را یک چند با آسایش و استراحت فرمود و سپس آنان را گرد آورده عنان بسوی آن دوبگردانید، یاران خویش را بخواند و با آن قبائل خانمانسوز و شیران کینه توز روی براه آورد همچنان کوه و قار در جنبش و قرار بود تا برود سیحون پیوست، شهرهای شاهرخیه و خجند بدو تسلیم شدند و مردم تاشکند در حصار بماندند، وی بحصار شهر روی آورده خواست که آن را فرو کوید اما پس از آنکه چندی آنرا در حصار گرفت سختی و گرسنگی مردمش را از پای در آورده در پناه زینهار بسوی وی شدند و زمام خویش در کف او نهادند، خلیل سلطان با ایشان از در سازش درآمد و باهنگ تباهی خداداد و شیخ نورالدین راه خود گرفت و از دنبال آنان بشتافت.

خداداد و شیخ نورالدین در اطراف قرقگاه بگرددش بودند و هر گاه فرصت بدست میشد بغارت و یغما دست بر میداشتند، خلیل سلطان از پی آنان رهسپار و دیدارشان را خواستار بود آنان بمحلی که خلیل سلطان بدان نظر داشت کوچیدند و بجایی که وی طمع در آن بسته بود فرود آمدند، او نیز بهر کجا که آنان میگذشتند از دنبال میرفت. خلیل سلطان بر سپاه خود اعتماد تمام داشت و بفتح و پیروزی امیدوار بود.

دشمنان نیز همواره بوسیله جاسوسانی که در لشکر داشتند حال و رفتار وی را در نظر گرفته تجسس میکردند گوئی يك شب خلیل سلطان از حفظ جان خود غفلت کرد و از گمان نيك خویش بدام افتاد، وی همچنانکه در محلی بنام شرابخانه میگذشت جاسوسان دشمن که از پی او بودند شیخ نورالدین و خدا داد را آگاه کردند ناگاه چون سیل فرود آمده بروی شبیخون دست بر آوردند، در حال جماعتی از لشکروی بیرون بسته در هم آویختند چنانکه گفتی آثار رستخیز پدید آمد و آن داور را در راهها کرده بگریختند و در بیابان های بی آب و گیاه پراکنده شدند. آری راهزنان را شکار سلطان چگونه دست دهد؟ خلیل سلطان آن زمان دست از آن دو برداشت و عنان طلب بگردانده بتندرستی بدیار خود باز گشت.

جدا شدن شیخ نورالدین و خداداد از یکدیگر

چون دوستی شیخ نورالدین و خداداد مانند کاسه سفالین سست و ناپایدار بود و بنای صداقت آنان بر اساسی ناستوار قرار داشت، خلاف در کارشان پدید آمد و شکاف در بنای دوستیشان نمودار گشت، نفاق و دوی بدان گونه بهم دست داد که هیچکس چاره آن ندانست، شیخ نورالدین همچنان واپس رفته بسوی سغناق شد و بر بسیاری از آن نواحی دست در انداخت، آنگاه بسوی خلیل سلطان نامه فرستاده پوزش خواست که از سر کشی و نافرمانی گذشته وی در گذرد و بدیهای او را

بنکویی پاداش دهد. خلیل سلطان خواهش وی بپذیرفت و زشتی کارهایش را بزیر دامان فراموشی نهفت و زوجه جدهش تومان را بسوی افرستاد.

این یگانگی و هماهنگی تازمانی که خلیل سلطان را کار بناکامی گراید و ملک سمرقند برشاهرخ مسلم گردد همچنان درکار بود. شیخ نورالدین در قلعه سغناق بسر می برد تا آنگاه که شاه ملک از در سازی پیش آمده بانیرنگ نهفته خواست که او را از قلعه فرود آرد، پس عهد بر بستند و پیمان هماهنگی استوار کردند که سواره از هم دیدار کنند و شوق درونی آشکار نمایند. در جماعت شاه ملک مردی بود که ارغوداق نام داشت، شاه ملک با گروه خویش پیش آمد و شیخ نورالدین از قلعه بزیر شد، شاه ملک تنها و بی سلاح براه افتاده با آن مرد در پیفته دست بگردن در آویخت و شرح زمان دوری و آنچه را که از غم و شادی گذشته بود در میان گذاشت و عهد و پیمان استوار کردند و هر یک وصیت کردند که دیگری پس او چکند، پس ویرا ترك گفته باز گشت و بمردان خود پیوست، آنگاه هر یک از جماعت وی تنها شتافته با شیخ مصافحه کردند و دستش را بوسه دادند، چون نوبت ارغوداق رسید با کینه دیرین که از وی در دل نهفته داشت پیش آمد، وی دلیری چون شیر و قوی پیکری چون پیل بود، چون بدور رسید دستش ببوسید و بگردنش دست در آویخته مرا او را سخت در آغوش بفشرد و از زمین بزیر کشیده سرش بر گرفت و یارانش را بمرگش سوگوار گذاشت.

چون شاهرخ این داستان بشنید ناله با فسوس بر آورد و بر شاه ملک نفرین فرستاده او را از درگاه خویش براند و ارغوداق را سخت بیازرد، اما نتوانست که آن رشته کسسته دیگر باز در پیوندد و آن نهال از ریشه برآمده را باز بر جای نشاند.

اما خدا داد همچنان دست بدامان دشمنی میزد و در سر کشی و نافرمانی

بسر میبرد و بصلح و سازش تن در نمیداد تا روز گارش از میان برداشت و چگونگی آن بزودی گفته شود.

دستور تعمیر بنای شهر ترمذ که بدست چنگیز ویران شده بود

در ماه صفر سال ۸۱۰ خلیل سلطان گروهی از سپاهیان را گسیل داشته آنان را بجمع الله داد در آورد و از سران سپاه الیاس خواجه و ابن قماری و توکل قرقراود دولت تیمور را بدیشان برگزید که بادیگران بتعمیر شهر ترمذ پردازند، ایشان همچنان راه پیمودند تا بقرمدر رسیدند و در حال وسایل و احتیاجات کار خویش را از سنک و کوچ و آجر فراهم کردند.

کار تعمیر آن نواحی در میان سران سپاه قسمت کردند که دیوار کشند و بنا کنند، آنان نیز بی درنگ بکار پرداختند، خواب شب و خوراک روز بگذاشتند و بنیاد آن در پانزده روز بریختند و در حالی که محلات آن جدا میکردند و راهها و گذرگاهها معین می نمودند و علامات مسجد ها و مناره ها می گذاشتند و بازار ها و خانه ها بنیاد می کردند، فرمان دادند که کوچ کردگان از آن دیار و تمام آن کسان که از آن اماکن ویران بمحل های آبادان رخت بر بستند باز گردند و خیمه ها برافرازند آن بینوایان در بستانها وطن گرفته و خانه و بازار بنیاد کرده اسباب زندگی و آذوقه خود فراهم ساخته بودند و از زمان چنگیز تا دوران تیمور در آن نواحی بسر می بردند و همچنان در آن اوطان آرمیده از فتنه و آشوب بر کران بودند. چون تیمور در گذشت و فتنه ها و ستیزه ها تازه گشت خلیل سلطان خواست که بنیاد قلعه باز گذارد و آنان را بایمنی نگاهدارد، این بنای تازه از بنای کهنه نزدیک یکفرسنگ فاصله داشت.

اما شهر کهنه استوار تر از شهر تازه بنا شده بود خصوصا که نهر جیحون از زیر پای آن می گذشت، خلاف شهر تازه که کاخ های آن بر اساس استوار قرار نگرفته

واز نهر جیحون نیز دور بود، پس چون مردم را باز خواندند که بدان شهر فرود آیند، مرایشان را دشوارتر از آن بود که فرمان قتلشان بدستشان دهند و یا از زادگاه خویشانشان بازرانند.

اما الله داد این کار بدیشان دشوار نگرفت و سختگیری و دشمنی روانداشت و برای بازگشت آنان دستوری داد که هر کس از مردم شهر بهر کجا که زودتر دست یابد بی مدعی و منازع بدو واگذارند و هم بفرمود که نانوائان و گوشت فروشان و پزندگان را بدان جای انتقال دهند و منزل و مسکن هر دسته معین کرد و آنان با لشکریان بکار خرید و فروش پرداختند و سود فراوان بردند و آن دیگرانرا کار مختل ماند. چون آدمی بخوی مدنیت سرشته است، دیگرانرا نیز ضرورت بر آن داشت که پیروی آنان کنند آنگاه بتفقد حال یکان یکان پرداخت و بمقتضای امر هر يك را دستمزدی مقرر داشت و سران لشکر را کرد آورده بسوی سمرقند باز گشت.

چون شاه رخ بدانست که خلیل سلطان شهر ترمذ را بنا کرده است طایفه‌یی از سپاهیان خراسان را مقرر داشت که بفرماندهی امیری بنام مرزاب برادر جهانشاه (که تیمور کار محاصره قلعه دمشق را بدو وا گذاشته بود) قلعه‌یی بنام قلعه هندیان بنانهند آن بنادر دورترین شهرهای خراسان و نهر جیحون فاصله میان آن شهر و شهر ترمذ بود در بنای این شهر لشکریان شاه رخ همان کردند که سپاهیان خلیل سلطان در ترمذ، و در مدتی که سرگرم آن ساختمان‌ها بودند الله داد و مرزاب بیکدیگر نامه مینگاشتند و جانب عزت و احترام نگاه میداشتند.

اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت

سلطان احمد و قرايوسف بسوی عراق باز گشتند و آن دو را در سیاست ملك اتفاق در میان می‌بود، سلطان احمد ببغداد دست بگشود و قرايوسف برجغتایورش برد،

تا شهر و دیاری را که بضبط آورده‌اند از وجودشان به‌ردازد و خامهٔ پیروزی آیت نصر من الله بر رایت وی نگاشت، پس از آنکه قبائل آنان را تار و مار ساخت باذربایجان دست انداخت و امیرانشاه را بکشت (شرح این داستان ما را از ادای آنچه بر سر آنیم بازخواهد داشت) پس از آن میان قرا یوسف و سلطان احمد خلاف افتاد و کار آذربایجان و عراق آشفته گشت، تا قرا یوسف سلطان احمد را دریکی از ماههای سال ۸۱۰ از هجرت نبی علیه السلام بکشت.

اما عراق عجم محفـوظ بود و پیر عمر باستقلال تمام در آن حکمرانی داشت پس از چندی یکی از خویشاوندانش بنام اسکندر بدو حمله برد و زد و خوردی سخت در گرفت، لشکر پیر عمر در هم شکسته شخص او محصور و دستگیر شد و اسکندر بدعوی سلطنت برخاست. شاه رخ دارای هرات بدانسوی شتافته اسکندر را از میان برداشت و اهل و اولادش را بسو کش باز نشاند و آن سامان را از هر منازع به‌رداخت و ممالك عجم همگی بر شاه رخ مسلم گشت و مال و متاع و خواسته های آن کشور هر آنچه بود از ریز و درشت بخزائن او سرازیر شد بی آنکه در طلبش رنجی برد یا در راهش بزحمتی بر خورد کند، وی سردی آرام بود و با همسایگان بنیکی رفتار میکرد آنان نیز جز بنیکخواهی با وی برابر نمیشدند، پدرش کشور وی را از زحمت پادشاهان عجم پرداخته و او در میان شیران قوی پنجه پایدار و برقرار میزیست، سرزمین دولتش سیراب و بحاصل ثبات و پایداری خرم و شاداب میبود. کوئی دیدهٔ سعادت مراقب اوست و عروس ملکش بدین شعر بسوی خویش همخواند:

درون پاکیزه دار و سوی ما آی که پاکن را بدین در گه گذارست
کلید گنج وصل ما بود صبر بدان ره یابد آنکو برد بارست^۱
هنگامی که این احوال روی مینمود کسانی که از دیارهای دور بسمرقند گرد آمده

بودند آهنگ دیار خویش نمودند، هر دور افتاده بهوای دیار خویش بجنبش در آمد جمعی با اجازه و پرهیز کاری و گروهی نهفته و بابیم و هراس نخستین کسیکه از مردم شام آهنگ سفر کرد شهاب الدین احمد بن شهید وزیر بود، سپس جماعتی از عرب و عجم پراکنده شدند و در خاور و باختر جهان متفرق گشتند.

در سمرقند خشکسالی و گرانای پدید آمد چنانکه در میان مردم کم بهاتر از درهم و دینار چیزی یافت نمیشد و پس از چندی دیگر باره دوران رفاه و آسایش فرا رسید و امنیت و آرامش پدید آمد، دور سختی پایان شد و روز کارخوشی روی نمود؛ اما آن صفا را نیز کدورتی ازپی بود.

آتشی که بجان خلیل سلطان در گرفت

خلیل سلطان شاد ملک زوجه امیر سیف الدین را بزنی گرفت و هوای وصل او چنان ویرا در ربود که بیکبارش بدام خویش در کشید، از هر چه جز او نظر برداشت و شوق و محبتش هر روزه بیشتر شد و حکایت او داستان قیس و لیلی و شیرین و فرهاد را بدست فراموشی سپرد و چنان شد که گفته اند:

دل بدو مشتاق تر شد چون در آغوش گرفت

ای عجب ز آغوش هم نزدیکتر جوید مگر

تا نشاند آتش دل لعل میگونش مکید

تشنکامی بیشتر شد چون مکیدش بیشتر

کوئی آرامش نبیند دل مگر بیند که دوست

چون دو جان با وی گرفته در یکی پیکر مقر

و همچنان بدین احوال میبود تا آتش عشقش زبانه کشید و سراپای وجودش را فرا

الیها وهل بعد العناق ندان

فیشتد ما القی من الهمان

الی ان یری الروحین یجتمعا

۱- اعانقها والنفس بعد مشوقه

والثم فاهاکی تزول صبابتی

کان فوادی لیس یهدا الذی به

گرفت و اعضاء و جوارحتش را بدام خود بر بست و چنان شدند که گفتی دو پیکر
بيك پيرهن فرورفته و هريك بزبان حال ديگري گفته است که :

انا من اهوى و من اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا
بلکه قضيه بعکس بوده چنانکه من گفته‌ام :

انما کانت بروح نفخت مذبراها ربها فى بدنين

امرى از جانب او جز بانديشه شاد ملك صدور نميافت و پرتوى در سياست
ملك وى مکر پروشنى رايش بر نميتافت، خليل سلطان زمام کار بدست او سپرده خود
از دنبال بهر سوى ميرفت، و اين از بسيارى نادانى و سبکسرى بود، چگونۀ رستگار
تواند زيست آن کسکه عنان بدست زنان سپارد؟ شاد ملك را خدمتگارى ديرين بود امانه
از آزادگان و بزرگزادگان، وى در آغاز بزازى و کرباس فروشى ميکرد نامش بابا-
ترمش بدچشم و زشت روى و نازيبا و درشتخوى، وى درهمه کار شاد ملك دست داشت و
قبل از سلطان روى وارد ميشد، چون مخدومه اورسيد بدآنچه رسيد و پايه يى بر شد
که جز او کس را بدان دسترس نبود، خدمتگاران را نيز حشمت و جاه فزونى
يافت و بابا ترمش را بنسبت عظمت مقام بانوى خود عظمت و جاهى بسيار فراهم شد بر
جماعت شاد ملك رياست يافت و چندان طريق بلندی سپرد تا مدار امور ملك
بدست آورد و پاي خطا پيشه بدانجا رساند که در کار سياست ملك و جز آنها نيز سخن
مبگفت و از اين برتر شده بامور داورى ديوان قضا و مهمات سلطنت و سلطان مى-
پرداخت و فرمانروايان بزرگ را عزل و نصب ميکرد و در پايان کار بپايۀ دستورى
کشور برآمد و بسبب نيرومندی خود و مخدومه اش کس را مجال آن نبود که
بربالای سخنش سخن گوید، دست و زبان بدآنچه خواست بر گشود و کسى نماند
که بفرمانش گردن نگذاشت، در کار الله داد و ارغون شاه نيز دست بر آورده آنچه خواستند
جز آن کرد و آنچه خلاف رايشان ديد همان کرد، در گستاخى و بيشرمى کار بدانجا

رساند که در برابر آن دو پای دراز میکرد و بقدر ذره بی حرمتشان نگاه نمیداشت. آنان را ازین که کاری جز بمشورت وی انجام دهند ممنوع کرده بر آن داشت که چون غائب شود در امضای امور بانتظارش مانند یا بحضرتش روی آرند، آغاز کارش تا هنگامیکه رسید بد آنچه رسید نزدیک سه سال بدرازا کشید، الله داد و ارغونشاه را از جاه و رتبت وی زیان و ناکامی بنهایت انجامید و زبونی و خواری بغایت پیوست، درد در و نشان فزونی یافت و از درمانش فرو ماندند، آسایش زندگی از ایشان روی بر تافت و هستی خود در آن حال نیستی شمردند.

نامه الله داد بخداداد

آنگاه الله داد اندیشه خود بکار برد لیکن راه چاره بخطا سپرد و دیکی برس آتش نهاد که هم بروی فرو ریخت.

شمارد هر چه آسانست دشوار

چو برداناد گر گون گردد ایام

فساد اندیشد ار صلحست در کار^۱

بپیش رویش آید زشت زیبا

تسکین دل را چاره جز آن ندید که بخداداد نامه نویسد پس صورت قضیه بدو وانمود و آن اخبار را آشکارا بدو رساند و اشارت کرد که کامروا بدانسوی روی آورد و با سپاهیان خود آسوده خاطر آهنگ سمرقند کند، وی در زمان برخاست و با جماعت خود روی براه نهاد، همچنان بهر کجا میگذشت تا بمکانی بنام اوراتبا رسید. چون خلیل سلطان این بشنید یاران و سربازان خود را باز خوانده از بیشرمی وی سخت در شگفت افتاد و الله داد و ارغونشاه را با سپاه فراوان تجهیز کرده بمقابله کسپیل داشت آن دو برفتند تا بنزدیک خداداد رسیدند، چون بایکدیگر برابر گشتند از ستیزه و پیکار باز ایستادند و نامه بخلیل سلطان نوشته کمک خواستند و گفتند که این مرد بیشرمی بیایان برده و پلیدی و بیباکی از انداز بدر کرده است

یحسن رایه ما کان قبحا
و یفسد ما رأه النار صلحا

۱- اذا انعكس الزمان علی لیبیب
بعانی کل امر لیس یعنی

باهیبت مارا در گوشش راه نیست از جای برنجنبند و روی نگرداند. سلطان بباقی لشکر ایشان را مدد رسانده و خود چشم براه خبر باز نشست، آنان دیگر باره نامه نوشتند که خداداد بکینه و آزار بیفزوده است و در میدان دشمنی از قوم عاد و ثمود گوی ربوده است، حالی خود بجانب ماشتاب و مارا بقدرت خود دریاب که هیبت تونیر و مند تروستاره تو بلند ترست، خداداد بدینسان که گستاخ آمده و بدین کار بزرگ که دست زده پیداست که اندیشه یی بزرگ بسر دارد و کینه یی عظیم در نهاد تیره او مضممرست، اینک در پایان کشاکش مارا دریاب که این بار نه چون بارهای پیشین است، پس خلیل سلطان بیرون شتافت بادلای روشن و قلبی آرام و خاطری آسوده و آرزویی خام، وی بجوانی خود شیفته و بیاران خویشان فریفته بود، تکیه بر دوستان داشت و اعتماد باطرافیان، بدین گونه در میان جماعتی اندک و گروهی گزیده درون از کدورت و کینه بپرداخت و آنچه از بیم و اندوه بدل داشت بیکسو نهاد و زبان جمالش بدین شعر ندا درمیداد:

نازنینی تا توانی ناز کن خو برویی هر چه خواهی حکم ران^۱

وی بدین جماعت گزیده شاهانه بقصبه که سلطانیه نام داشت در رسید، الله داد نیز نامه بخداداد نوشت که موکب شاهانه از سمرقند بیرون شده است و در روز و ساعت فلان بقصبه سلطانیه خواهد رسید.

خداداد آهنگ خدعه و نیرنگ نموده بنه خویش در میدان جنگ بر جای نهاد و لشکریان را پس پشت گذاشت و از مردان کارزار و پهلوانان پیگار گروهی گستاخ و بی پروا گزین کرد بدین صفت که گفته اند:

پیگار سخت و برفتار چست بنیرو زیاد و بتعداد کم^۲

و نهفته در دامان شب تاریک بر آسب و براه مقصود راهی بیراه در پیش

۱- ته دلایا فانت اهل لذاکا و تحکم فالحسن قد اعطا کا

۲- رزانا اذا لا قوا، خفافا اذا دعوا کثیراً اذا شدوا، قلیلاً اذا عدوا

گرفت و تاریکی شب را بر هم نونی بر گزید.

بیدار جانان شبانگاه شو که خورشید تمام و شب رهنماست^۱
تا بسلطانیه رسید و آن قصبه ایست که تیمور آن را بنیاد نهاد، خلیل سلطان
همچنان غافل بود که چارموج بلا از هر کنار بدوروی آورد، یارانش یکان یکان
برجستند و با سپاه مرگ دست و گریبان شدند، جنگ میکردند و نابودی خود
معماینه میدیدند، کارنبرد بدیشان سخت شد و شکسته و سوخته بر جای بماندند، خرد
و کلان شان زبون و نابود شد و خلیل شان در آتش نمرود بماند.

خداداد پیروز و کامران و رستگار و شادمان بجایگاه لشکریان خود باز گشت، وی
در نزد خلیل سلطان بشدیدترین سوگند و بلیغ ترین قسم پیمان بست که قصد
وی نکند و چشم زندگیش را نشان تیر گزند و آزار نسازد، کس را بنیرنگ و فسون
بروی چیره ندارد و بزودی آثار سوگند خود بدو باز نماید.

آن زمان از وی خواست که بالله داد و دیگر سپاهیان نامه نویسد تا بخداداد سر سپارند
خود نیز بدیگر مردم نامه نوشت که من اینک سر شمارا در دست دارم اگر پیروی
من کنید بدان سرفروود آرم و اگر از من ببرید در زمان ببردن آن دست بر آرم.
چون خلیل سلطان بدان زبونی در افتاد پنداشت که تیری از غیب رسیده است اما پس از
چندی کمینگاه تیر انداز را بشناخت و دریافت که چگونه سیل بلا از جانبی که کمان
ایمنی میبرد بسوی اوسرا زیر شده است و خود بزبان حال چنین میگفت:

حق کسی را جزای خیر دهد کاشنائی و دوستی ننمود
کانچه ما را گزند و صدمه رسید ز اشنایان و دوستداران بود^۲

ناچار بدیگر فرماندهان و سران سپاه نامه نوشت که بامر خداداد سر تسلیم

۱- لا تلق الا بلیل من تواصله

۲- جزى الله عنا الخير من ليس بيننا

فما سامنا خسفا ولا شغنا اذى

فالشمس نامة واللیل قواد

ولا بينه ود ولا تتعارف

من الناس الا من نود ونعرف

فرود آرند و بدانچه خواهد نزاع و ستیزه نکنند، پس همگان مو کب وی را پذیره شدند و کار خود بدو وا گذاشتند، او بدان لشکریان گزیده دست یافت و از راه نیرنگ بقلعه مقصود رسیده در پناه شمشیرهای کشیده و تیرهای بهدف رسیده ایمن گشت.

سربازان ترك و خجند را بردیگر سپاهیان مقدم داشته بسوی سمرقند پیش رفت و بالله داد و یارانش نیز التفات نکرد.

الله داد را محقق شد که در این سودا زیان برده و زمانه او را از جامه عزتی که برداشته برهنه کرده و آنچه از جاه و مال و سیم و زراندوخته از کفش بیرون شده است این رستاخیز در سال ۸۱۲ یدید آمد.

چون خداداد بسمرقند درون شد رسوم پیشین دیگر گونه گشت مراورا پسری بود بنام الله داد ویرا در برابر همگان بسلطنت برداشت و خود بجستجوی مالها و خزینه ها پرداخت کوهها از جای کند که فلزات و معادن گران قیمت بدست آرد و زمین ها را زیرو زبر کرد که دینه ها و ذخیره ها بازیابد، اوضاع زمان را دیگر گون ساخت و نرمی و آرامی خویش را بدرستی بدل نمود چنانکه گفته اند:

خیمه های یکسر همان بینم که بود مردمش لیکن نه چونان مردمند^۱
صفت ها و شیوه ها را آنچنان بدی گرداند که گفتی ذاتها و سرشت ها دیگر
شده است و زمین ها و آسمان نه آن زمین و آسمانند.

رسیدن این خیر بشا هر خ

چون خبر این کارها بشا هر خ رسید سخت بر آشفت و خشمگین گشت روی در هم کشیده آرام و قرار از دست بداد، درویش از آتش کینه بگداخت و آهش از نهاد بر آمد ان الله ولا حول ولا قوة الا بالله بر زبان میراند و این شعر میخواند:

بدانسان ناتوان گشته است و لاغر که هر ناچیزش آزاری رساند^۱
آن زمان بگرد آوردن لشکریان فرمان داد و شاه ملک را فرمود که بکاری دیگر
نپردازد و سرعت از پرندگان پیشی گیرد، نظام گسسته ملک در پیوند و بوستان
مملکت از خار وجود فرومایگان بپیراید.

شاه ملک در حال بالشکری بپایداری کوه کران و شمار ریگ بیابان روی
براه نهاد، شاهرخ نیز با دیگر مردان جنگی وصف شکن روانه راه شد، بی آنکه
بکس التفات کند یا در انتخاب ساعت خرکت بستاره و طالع بیندیشد، چون
بعیحهون رسیدند بمانند پاره بی ابر روی آن بیوشیدند و هنگامی که از آن بگذشتند
سراسر آن خاک رازیرپا گذاشتند. خبر آن بخداداد رسید بدانست که مگسان و
بوزینگان و برا با گرگان و شیران شاهرخ یارای برابری نیست و هر گاه آن لشکر
فرارسدوی ناگزیر بدام افتد و از گزندش نتواند رست، پس بگرد آوردن اموال
پرداخت و آنچه از متاع و کالابدست آورد بر گرفت و چندانکه توانایی داشت از اموال
گرانها و گزیده گرد آورد و در صحبت خلیل سلطان بجانب ایدکان شتافت و
الله داد و ارغون شاه و بابا ترش را در قلعه فرو گذاشته رضا نداد که یکتن از ایشان
همراه وی شوند و شاد ملک را نیز در شهر برجای بماند و او همچنان دل در گرو
خلیل سلطان و تن از جامه عزت عربان میداشت.

وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد

چون خداداد بکوچید و بگذشت، پیش از آنکه لشکریان شاهرخ فرود آیند،
مردم شهر بی سرور و سرپرست مانده بودند، الله داد و ارغون شاه بر آن شدند که
بپیشباز شاهرخ از شهر در آیند اما خواجه عبدالاول دست بر آورده خروج ایشان را
از قلعه جلو گیری کرد و از شورشیان شهر کمک خواست، الله داد از عمل پیشین خود

نگران بود و کینهٔ مردم را نسبت بخود انتظار میداشت که گفته‌اند :
آنکس که خار کارد انگور برنیارد .

خواجه عبدالاول در کار ریاست چنان مستقر گردید که کس را مجال مخالفت
نماند و یکتا از فرمانش سر نتوانست پیچید، باشارتی امر و نهی میکرد و فرمانش بر
همه کشور چون آب درجویبار روان گشت، بر مملکتی بی منازع فرمانروائی یافت
برالله داد و دیگر همراهانش برتری جست تا آنگاه که طلایهٔ سپاه شاه ملک وازپی آن
لشکریان شاهرخ نمودار گشتند .

تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان

مردم شهر باستقبال از شهر برون شدند و بدیدار ماه جبینش شادمان گشتند
شاهرخ هر يك از مردم شهر را در مقامی شایسته بداشت و هر تن را در مرتبتی سزاوار
جایگزین کرد، الله داد و دوستان وی را گرفته بچگونه کون گزند و کیفر بیازرد و
اموال فراوانشان بستد سپس آنان را بوضعی نا کوار کشته بدیگر سرای فرستاد .
بابا ترمش را سخت کیفر داد و بآتش عذاب ها بگداخت و در یکی از روزها که
شکنجه‌های دردناکش سخت بیازرده و بجان آورده بود ، موکلان بند بروی نهاده
بآزارش همی فزودند تا خبرهایی تازه بدیشان کوید و بر موزی نهفته آگاهشان
کند و همچنان براستخری ژرف میگذاشتند وی بناگاه دست خود چون تیغ از نیام
پنجهٔ آنان برون کشید و خویشتن را بدان آب در افکنده غرقه ساخت .

شاهرخ چون بسمرقند رسید بزیارت گور پدر شتافت و عزای او برپای داشت
و نماز گزاران و قرآن خوانان بر تربت وی گماشته ترتیب کار آنان را بنوعی تازه
مقرر داشت و آنچه از لباس و سلاح و دیگر کالاها بر سر کورش بود بخزائن خویش
فرستاد . دوران و نزدیکان را مرتبتی شایسته معین کرد و بنیانی استوار در کار نهاد .

شاد ملک را خوار و زیون کردند و بر غم کسانیکه مرا و را گرامی و ایمن میداشتند از هیچگونه آزارش فرو نگذاشتند، بانواع عذابش بیازردند تا مالها از دستش برون کشیدند و پس از آنهمه زبونی رسوای کوی و بازارش نمودند. سراسر مملکت بر شاهرخ مسلم گشت و در آن هنگامه بعضی بر صدر برآمدند و جماعتی پایمال شدند، یکی را بلندی و دیگری راپستی نصیب افتاد. سبحانه تعالی که هر روز راکاری و هر کار رازمانی مقرر دارد عزشانه و تعالی سلطانه که مالها از دستی بدستی بگرداند و حالها بگونه دیگر نماید و خود همچنان از تغییر و انتقال منزله ماند.

در پایان کار خداداد

اما خدا داد چون در اندکان بجایگاه خویش رسید با خلیل سلطان بخلوت نشست و عهد و پیمان تازه کرد که خود در کار وی نیرنگ نکنند و گزندى را که بدو رسیده از جانب ارغونشاه و الله داد بداند، با احسانی که در حق ایشان کرده و دامن نعمتی که بر آنان گسترده است و آنان چون گزندگان پاداش نکویی ببدی داده حق نعمت بجای نیاورده اند، آنگاه بدو گفت که اینک بیاد آور آنچه را که تو از نخست بامن باشکار روا داشتی و آنچه را که من در پایان نهفته در حق تو کردم و بزودی باتو کنم آنچه را که پاکی درون و صفای اندیشه من بر تو محقق دارد، چنانکه غبار تیرگی ازدل بزدايد و صفای باطن فزاید و نشان جفا از میان بردارد و بنیاد وفا بر جای گذارد و باقی عمر در بوستان صفا و وفا زندگی بخوشی گذاریم و بد آنچه در صفحه سینه از دوستی و یگانگی نکاریم نوشته های پیشین را بدست فراموشی سپاریم، و من بزودی انشاء الله تعالی ترا بر سرای عزت خود باز گردانم و در اعاده کامرانی و کامروائی تو تلاش و کوشش بسزا کنم، آنگاه در اندکان بنام وی خطبه کرد و فرمود که در اطراف تر کستان نیز چنان کنند.

آن زمان عهد و پیمان در میان آندو باستواری بسته شد و خداداد خلیل سلطان

را دراندگان ترك گفته برفت که قوم مغول را بكمك وی برانگیزد. اما مغول چون خبر مرگ تیمور بدیشان رسید، قرار از دست بدادند و سامان خود تهی گذاشته روبیابانها نهادند، چنانکه گفته شد بقلعه‌ها پناه بردند و بدامان کوهها و در دهان غارها درآویختند و آنگاه که مرك وی برایشان محقق شد، ندای امان دردادند و با خداداد همسایه شدند و نامه نوشته خلیل سلطان را تهنیت گفتند و ارمغانهای گرانها و تحفه‌های شاهانه بدو فرستادند، از جمله تختی از زر ناب که در ساختن و پرداختن آن بسی شگفتی بکار رفته بود، خلیل سلطان نیز فرستادگان ایشانرا بزرگ و گرامی داشته بهر احسانی ده برابر پاداش داده بود.

روز بروز جامه دوستی بافته‌تر و چهره احسان تافته‌تر میشد تا آنگاه که خلیل سلطان از تشریف عزت برهنه گشت و از دریای قضا و چار موج حوادث بر سر وی گذشت آنچه گذشت.

چون خداداد بمغولان پیوست دستگیرش کردند و نامه‌یی بخلیل سلطان فرستادند و صورت آن حال آشکار کرده چنین گفتند که چنانکه دانسته‌یی ما و ترا دوستی بی‌ریا در میانست و خود بدانچه بر تو و خداداد گذشته است نيك آگاهیم و میدانیم که وسیله دوری تو از دیار خویش و سبب بیرون شدن ملك موروث از دست تو اوست، اینك وی باز آمده و كمك ما را بسود خود خواستار شده است، رأی خود بر ما بنمای خواهی بفرمای که خونس بریزیم و خواهی اشارت کن تا بكمكش برخیزیم، آنچه فرمان دهی پذیرفته است. وی در پاسخ نوشت که شما خود بدین آگاهید که وی چگونه مرا بیازد و عرض و آبرویم فرو ریخت و از ملك و سلطنتم بدور افکند و از یاران و خاندانم برکنار داشت و اینك نیز مرا در برابر سختی‌ها و پیش آمدها سپر ساخته است بدبمنان که اندیشه و آهنگ وی نيك میدانید عارف را بتعریف نیاز نبود در این کار بد آنچه شایسته رأی شماست رفتار کنید، پس مغولان در زمان خداداد را سربر گرفته

بسوی خلیل سلطان فرستادند .

باز گشتن خلیل سلطان بدیدار عموی خود

وی دیری در آن دیار و اطراف تر کستان پیائید و شعرهای فارسی بسبک عراقی میگفت ، چکامه ها در وصف یار مهربان میسرود و از بلای غربت خویش و آنچه در دوری یار بدو گذشته یاد میکرد ، آنچنان که دلها و جگرها میسوخت ، تا آنکه اقامت در آن دیارش ملالت افزود ، پس یاران و سواران خویش فراهم کرده بآهنگ دیدار عموی خود رو براه نهاد ، چون برسید عمویش ویرا کرامی داشت و از گذشته سخن بمیان نیاورد و یار مهربانش شاد ملک را بدو رساند . بنیادکار آن اقلیم بر پایه نیکو نهاده اولوغ بیک فرزند خویش را بولایت آن برکماشت و بهمراهی خلیل سلطان باشتاب فراوان بسوی خراسان شد ، سپس ولایت ممالک ری را بخلیل سلطان بخشید ، اما وی دیری در آن دیار نیائیده برحمت یزدان پیوست ، او را در ری بخاک سپردند و بدینگونه دوران زندگی آن حاتم ثانی طی شد ، چون شاد ملک را بلایی چنان جانگداز بر سر آمد ، درویش بآتش خلیل بسوخت و فریاد دلخراش از درون برآورده همیگفت که من طعم دوری تو چشیدن و بی توبار زندگی بردوش کشیدن نتوانم .

مردم چشم من توبودی و گشت اشک ریزان بروی تو نگران

گوبه میرد کسی که بعد تو ماند دیده بگشوده بر رخ دگران

آنگاه خنجری بر گرفته چنان بقوت برسینه خویش فرو برد که از پشت در آمد و بینندگان این حادثه رادل بآتش جانگداز بسوخت ، پس هر دو را در یک کور بخاک سپردند .

بدین گونه ممالک ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و کرکان و عراق عجم و

مازندران و قندهار و هند و کرمان و تمام دیار عجم تا حدود آذربایجان بر شاهرخ مسلم شد و تا امروز یعنی سال ۸۴۰ بدان ولایات دست گشوده می‌دارد. از خدا خواهم که ببخشایش خود بر مامنت نهد و فرجام نیک دهد و الحمد لله رب العالمین.

فصلی در صفات تیمور

تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود قامتی کشیده داشت چنانکه گفتی از بازماندگان عمالقه است^۱ سرش بزرگ و پیشانیش بلند و رنگ چهره او سپید مایل بسرخ بود، اندام استوار، شانه‌های فراخ انگشتان درشت، ریش صاف آویخته، دست و پای راستش شل و لنگ، دو چشمش چون دو شمع نیم مرده و آوازش درشت آهنگ بود شمار سالتش نزدیک بهشتاد و با این حال دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و ستوار داشت، گزافه گوئی و شوخی را نمی‌پسندید و بهوا و هوس دل در نمیداد، راستی را خوش میداشت اگر چه بزیان وی انجامد، بر گذشته افسوس نمی‌خورد و بخوشی‌ها که بدو میرسید روی شادمانی نمینمود، نقش خاتمش «راستی رستی» نشان اسب‌ها و رسم سکه او بر زروسیم سه حلقه بدین شکل بوده است^۲.

در مجلس اوسخن از ناسزا و بیان خونریزی و اسارت و هتک ناموس و غارت بمیان نمی‌آمد، دلاوری پیشرو و پرهیز و فرمانروا بود، دلیران و پهلوانان را دوست میداشت و قفل سختی‌ها و ظلم دشواریها بدست قدرت و اندیشه آنان میگشود و ذروه کوههای گران بپای استقامتشان می‌پیمود.

اندیشه بی‌رسا، هوشی شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، غزنی پایدار و رأیی استوار داشت، زبان آوری بلیغ و تیزهوش و بیدار دلی سخت کوش بود، تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند و سالوس ریاکاران صورت کار بروی دگر گونه نمینمود، حق و باطل را بزیر کی فرق می‌گذاشت و اندرزگوی و چاپلوس را بازمود کی خود

۱- عملیق نام یکی از فرزندان نوحست و عمالیق و عمالقه گروهی از فرزندان وی را گویند.

۲- در اصل کتاب شکلی رسم نشده است.

نيك ميشناخت، چنانكه گفتی. باندیشه روشن راهنمای نجم ثاقبست و تیرستارگان
پیروی رایش صائب و من گفته‌ام :

بچشم خرد دیدی انجام کار چو با دیده روشن اجسام را^۱
چون بکاری فرمان میداد یا بچیزی اشارت میکرد از آن باز نمیگشت و عنان
عزیمت نمیگرداند که بنای پایداری و سستی رای منسوبش ندارند و من گفته‌ام :
بهر چه کردی اشارت بهر چه راندی حکم

بکار بسته شدی در زمان چو نص صریح^۲
در القابش گفته میشد : صاحب قران الاقالیم السبعة و قهرمان الماء والطین و قاهر
الملوک و السلاطین .

حکایت کرده اند که قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی
قاضی القضاة مصر که تاریخی بس شگفت با اسلوبی بدیع کرد آورده است (من
خود آنرا ندیده‌ام اما دوستی هوشیار و سخن سرائی نغز گفتار که آنرا دیده و از
لطف لفظ و حسن معنی آن آگاهی یافته وصف آن بمن گفته است) با لشکریان
اسلام بشام در آمد و چون آن سپاه روی بگرداند، قضا مراورا بچنگک تیمور در -
انداخت وی با تیمور دمساز آمده در یکی از مجالس وی چنین گفت : خدایگانا
دست خود را که کلید فتح جهانست بمن ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم، آنگاه
نکاتی چند از تواریخ پادشاهان مغرب بروی خواند و تیمور را که خود در تاریخ و
شنیدن اخبار آن شوقی بسیار داشت نیک خوش آمد و بصحبت وی گرائید و چون
خواست که ویرا بهمراه خودبرد چنین گفت که : خدایگانا مصر را درون دردناک
و جگر مجروحست اگر نائبی جز از جانب تو بدان نشیند و یا جز فرمان تو

۱- يشاهد اعقاب الامور بعقله كما شاهد المحسوس بالعين ناظر

۲- اذا قال قولا او اشار اشارة نرى امره في ذاك كالنص قاطعاً

بدان جاری گردد. و من ترا بجای هر چیز از نو و کهن و اهل و اولاد و دیار و وطن و یاران و دوستان و نزدیکان و تمام پادشاهان جهان بلکه از تمام کیتی برگزیده‌ام که «کل الصيد فی جوف الفراء» و افسوس نمی‌خورم بر آنچه تباه کرده و بگذاشته‌ام جز بر زندگی و زمان خود که چگونه در خدمت غیر تو گذشته و چشم تا کنون بنور رخسارت روشن نبوده است، اینک قضا روی دیگر نموده است و مرا جز آن شاید که از مجاز بحقیقت گرایم و این بیت بتکرار بر زبان رانم.

خدایت خیر بخشد کامدی لیک برفتار اندکی تأخیر کردی^۱

اینک در پیشگاه تو زندگی تازه از سر گیرم و زمانی را که بدوری از بازگاه تو گذاشته‌ام باز گردانم و تدارك عمر گذشته کنم و باقی زندگی در خدمت تو بسر برم و بدامان عزت تود آویزم و آنرا گرامی‌ترین هنگام و والاترین پایگاه و خوشترین حالات خود شمارم، اما چیزی که پشت مرا خواهد شکست، نبشته‌های منست که عمری در آن بیایان بردم و گوهر دانائی در نگارش آن مصروف داشتم و رنج روزانه و بیداری شبانه بخود هموار کردم و تاریخ جهان را از آغاز آن در سیرت پادشاهان از خاوری و باختری گرد آوردم و اگر بدان دست یابم ترا وسیله تألیف و خلاصه سر آغاز آن قرار دهم و بسیرت تو خلعت افتخار دیگر پادشاهان بیارایم و پرتو دولت ترا هلال پیشانی عصر ایشان کنم که تو جاه و بزرگی را پدری و توانی که ماه نصرت را در خاور و باختر از تیره شام حوادث نمودار سازی و توی که هر يك از اولیاء بزبان مکشفه از تو سخن رانده است و در زیج و جفر که نسبت آن بامیر المؤمنین علی علیه السلام داده‌اند بر تو اشارت شده است.

و آن کتاب من هم اکنون در قاهره است هر گاه بدان دست یابم رکاب ترارها نکنم و از پیشگاهت دوری نگزینم. الحمد لله که مرا بخدمت آنکه ارزش من نیک

شناسد و مقدار خدمت من بسزا داند و حق حرمت من نگاهدارد مفتخر فرمود. این سخنان همچنان بیانی شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند تا تیمور را نیک شادمان ساخت و چندان شگفتی دست داد که برقص درآمد و بهوای آن کتب تاریخ و شناختن احوال پادشاهان که ذکرش بگذشت رغبت بسیار نمود و بجادوی سخن وی فریفته شد. آنگاه چنانکه شیوه اوست از وی خواست که وصف اقالیم باختر و کشورهای آن کند و چگونه راهها و قریه ها و دربندها و سیرت تیره ها و قبیله های آن آشکارا بدو باز نماید، وی را بدین سؤال آزمایش او در نظر بود و گرنه پرسش این احوال نیاز نداشت از آنکه در لوح تصورش صورت تمامی آن ممالک تصویر یافته بود، ولی میخواست که میزان شناسائی و مقدار دانائی ویرا بیازماید و چگونه خلوص او را از اینگونه سخن گفتن آشکار و نهانی دریابد. قاضی همچنان که بر جای نشسته بود همه آنها بر زبان آورد بدانسان که گفتی خود بچشم دیده است و آن احوال را چنانکه بر خاطر تیمور نیز گذشته بود بیان کرده آنگاه تیمور از او پرسید که از من و بختنصر و رفتار ما با پادشاهان جهان چگونه یاد میکنی، که ما از راه نژاد و نسب بجاء و سرافرازی نرسیدیم و از بزرگزادگان نبودیم پس چگونه بر بزرگزادگان چیرگی یافتیم؟ وی پاسخ گفت که شما را کارهای بدیع بمنزله رفیع بر آورد، این سخن تیمور را نیک خوش آمد و مردم خود را گفت پیروی او کنید که شایسته پیشواییست، آنگاه قاضی را بدانچه در دیار وی روی داده و در میان پادشاهان خاور و باختر و سربازان آن گذشته بود با خبر ساخت و همچنان احوال آن سامان بدو باز نمود تا باخبر بستگان و نزدیکان او رسید قاضی را بدین سخنان شگفتی دست داده با خود گفت که «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم» سپس با قاضی پیمان بست که بسوی قاهره رود و بستگان و فرزندان و

کتابهای خویش برگرفته پیش از آن مدت که لازمهٔ پیمودن راهست درنگ نکند و با عهد استوار و آرزوی برآورده بسوی او باز گردد پس وی راه صدف درپیش گرفت و از زنج مصاحبت تیمور بیاسود.

فصل - تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود فضلا و سادات و بزرگان را
بسزا نواخته آنانرا اگرامی و بخود نزدیک و بر همه عامیان مقدم میداشت، هر يك را بجایگاهی شایسته بر آورده حق حرمت آنانرا نيك میشناخت، بساط رحمت و هیبت بیک جای میگسترد و درمباحثه سخن بمقتضای حشمت و از روی انصاف میگفت قهرش بمهر آمیخته و عنفش در لباس لطف نهفته بود.

باهل صنعت و پیشه نيك شیفته میشد و هر صنعت را که بکمال میدید بدان فریفته میگشت، بر شاعران و بذله گویان خشمگین بود و پزشکان و ستاره شناسان را مقرب داشته سخنشان در گوش میگرفت و بکار میبست.

غالباً در کار بازی شترنگ بود و بدان فکر خود آزموده و پاکیزه میداشت فکرش از شترنگ کوچک برتر آمده شترنگ بزرگ میباخت که صفحهٔ آن ده در یازده میباشد، زوائد آن دو شتر، دو زرافه، دو پیش آهنگ، دو دبابه و وزیرست که بزودی وضع آن گفته شود.

بازی شترنگ کوچک در برابر شترنگ بزرگ بسی ناچیزست.

درسفر و حضر بشنیدن تواریخ و قصص پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام و سیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان میپرداخت و همهٔ آنها بفارسی بود و از بس خواندن داستانها بر او تکرار شده و آهنگش در گوش او جای گرفته بود ملکه اوشده بود چنانکه هر گاه از خواننده لغزشی میدید ویرا از آن سخن نادرست باز میداشت و از اینجاست که گفته اند خربتکرا فقیه تواند شد.

او خود نوشتن و خواندن نمیدانست و از عربی بهره نداشت، لغتهای پارسی و

تر کی و مغولی در سخن بکار میبرد و معتقد بیاسای چنگیز میبود. قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است از شریعت اسلامی که تیمور آنرا در طریقه شرع محمدی بکار میبست و همچنین بودند مردم جغتای و اهل دشت و ختا و ترکستان که همگی روش او را پیروی میکردند، از این روی شیخ و مولای ما حافظ الدین بزازی که رحمت خدای بر او باد و مولا و سرور ما محمد بخاری که خدایش پاینده بداراد و جز آنان از علما و پیشوایان اسلام بکفر تیمور و کسانی که قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده اند فتوی دادند (از جهات دیگر نیز بکفر او فتوی داده شده است) گفته اند که شاهرخ یاسای چنگیز را بکار نبست و فرمود که سیاست ملک بر اساس قواعد اسلامی گذارند و مرا این سخن درست نیاید که اعتقاد ایشان بدان کیش بسیار صریح و آشکارا میبود.

فصل - تیمور در کردار و گفتار تیزبین و دور اندیش بود، دریای فکرش را پایانی بنظر نمیرسید، قوانین خود را در کشورهای خود مجرا میداشت و جاسوسان برانگیخته بدیگر مملکت ها میفرستاد و آنان یا از میان فرماندهان بودند چون اطلاعات یکی از یارانش که در مصر صاحب جاه و عزت بود یا از فقیهان و درویشان چون مسعود کحسجانی چشم و چراغ اهل دیوانش که در دمشق از جمله صوفیان بشمار میآمد و همچنین در میان بازرگانان و کشتی گیران و پهلوانان و کارگران و ستاره شناسان و قلندران و دریانوردان و سقایان و نیرنگبازان و افسونگران و هر کس که در کار جاسوسی آزموده و جهان دیده بود.

وی در هر کار که آهنگ آن میکرد نیرنگ و فسون فراوان تا حد کمال بکار میبرد و بهوش و تدبیر آتش و آب را بهم می آمیخت و کمراهی و رستگاری را با هم دمساز میکرد، در مکر و فسون ساسان و ابوزید را واپس گذاشته در حکمت و جدل ابن سینا را ملزم میداشت و در منطق خود یونانیان را خاموش میکرد و عکس قضیه

بدیشان مینمود، دودشمن را بهم سازگار میکرد و دورشته گسسته را بهم درمی پیوست
و من گفته ام:

چیره بردشمن شود آنکس که از گفتار نیکش
باز گردد سوی او هر کس کز و گیرد کرانه
با خرد گفتار خویش آمیزد اندر پیشوائی
ره نماید عاشقانه دل نواز دستانه^۱

جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالک را بدو میرساندند و نشان و آثار
هریک را آشکارا بروی مینمودند، نرخها، وزنهای، منزلگاهها و شهرها را بطور
واضح توصیف و همواریها و ناهمواریها را تصویر میکردند، نام و لقب هر شهر و قریه و
قلعه و اهل هر جا و مکان را با نام سران تیره ها و فرماندهان و کار و پیشه هر یک
بیان میداشتند. تیمور بفکر خویش آنرا مطالعه میکرد و باندیشه خود دردیگر
ممالک بکار میبرد و چون بکشوری درون میشد و یکی از اعیان بدو می پیوست
پرسش آغاز میکرد که بر فلان و فلان در فلان هنگام از نیکی ها و بدیها چه گذشت
و تا چه وقت آن حادثه در میان میبود و فلان و فلان را چگونه خلاف در میان افتاد
چنانکه شنونده بدو خیره مانده گمان میبرد که تیمور خود در آن حال حاضر بوده
است و از سخن گویندگان اشتباهات و لغزشها گرفته صورت درست آن بدیشان
باز مینمود و همه گمان میبردند که وی آن دانشها از دیرباز دریافته یا کسانی را
که بدان واقفند در خدمت خویش دارد، بدین گونه بعضی آن مرد شیطان صفت را
مقیم سالاریه؟ می پنداشتند و برخی مبالغه کرده و از درویشان شمیصائیه اش
میکفتند.

فصل - از آنچه درباره هوش وزیر کی او حکایت کرده اند اینکه چون بسیواس

۱- فاق من قاد العدی کل جیش بکلام نئی البعید قریباً
مزج النقل فی القیاد بعقل فهدی عاشقاً و اهدی حبیباً

فروید آمد دلاوران آن دیار بقلعه داری دست بر آوردند و شهر را از حمله او ایمن داشتند، وی لشکریان را گفت که از تلاش و چاره جوئی باز ننشینید که ما این شهر را در مدت هیجده روز خواهیم کشود و چنان شد که او گفته بود وشك نیست که کشف این رموز بر آن لنگک یا ازراه الهام بود یا نیرنگک .

او در کارها و حرکات خود مغالطه بسیار میکرد چنانکه چون امری ناخوش بدو میرسید، بدفع آن نيك میکوشید ولی چنان مینمود که خود خواستار آن بوده است و چه بسا چیزها که در ظاهر بدان روی رغبت مینمود ولی در باطن خواسته و مقصود او همان بود و مانند این کارها بسیار دارد که نظایر آن گفته شد . از مغالطات او اینکه چون میخواست بجانبی رود یا بناحیتی فروید آید آهنگ و رای خود پوشیده داشته آن را دیگر گونه مینمود (اگر چه پرتو آفتاب از دیده بینا پوشیده نماند) ارکان دولت و اعیان مملکت و صاحبان اندیشه را بکنش میخواند چنانکه هیچکس نتواند از حضور و شرکت سر باززند آن زمان امر نهفته بدیشان نموده از آنان میخواست که رای خود باز گویند و هر يك را در سخن آزاد گذاشته میگفت هر کس در این باب هر چه خواهد بگوید، بر کسی بحثی و ملامتی نیست، آن که در حقیض خطاماند با آنکه باوج صواب براید یکسانست آن که رایی نادرست زند زیانیش نرسد و آنکه درست اندیشد دوپاداش بیند، پس هر کس اندیشه خود را بکار برده بقدر توان خویش میکوشید تا سخنی بگمان خود موافق رای او گوید آنگاه وی همه رای ها گرد آورده آن مجلس را بپایان میبرد و خاصان در گاه را چون سلیمان شاه و قماري و سيف الدين و الله داد و شاه ملك و شيخ نورالدين فراهم ساخته خلاصه آن قضایا در میان مینهاد و بدقت ببحث در آن میپرداخت و در پایان بتوجه بر اقلیمی اتفاق میکردند، آن زمان پیشوا و راهنمای هر دسته را برگزیده لشکریان را میفرمود که بسوی او شوند و کارها بدو واگذارند و چون لشکر شاه گاهی

سیاه چادر خود بر میکند و طلایه بامدادی درفش تابناک خویش بر میافراشت، آواز کوس بر خاسته مردم بآهنگ کوچ بار می بستند و بجانبی که فرمان رفته و رایها بدان متفق آمده بود روی مینمودند، ناگاه اطرافیان خود را که بار بسته و راه خویش در پیش گرفته بودند فراخوانده فرمان میداد که بجانبی دیگر کوچ کنند و آهنگ خود را حتی بیک تن از آنجماعت جز در آخرین ساعت آشکار نمیکرد و تا ناگزیر نمیشد هیچگاه راز خود با کس در میان نمینهاد.

چون مردمش بسوی بیرون میشدند آنان را بدیگر سوی میراند و در آن ساعت که لشکرش عزیمت خاوران میکرد، آنرا بجانب باختر باز میگرداند، بدین گونه اضطرابی عجیب نمودار میشد مردم و چارپایان درهم آمیخته از مسیر خود باز میگشتند و آسمان وزمین دیگر گونه مینمود همه در کار خود نگران و سرگردان شده راه خود نمیشناختند، اگر در لشکر او کنجکاوی آمد و رفت او را زیر نظر میگرفت و از توجه لشکر بجانبی که رایها بر آن متفق آمده با ساکنان آن سخن میگفت، آنان را بیم و تشویش در دل افتاده مردم نواحی دیگر ایمن از گزند وی می آسودند و از همه جا بی خبر میماندند و اونا گه پان بشکستن و نابود کردن ناحیتی که نهفته آهنگ آن کرده بود پرداخته آتش کینه بدان بر می افروخت و چه بسیار از این گونه مکر و نیرنگ که نهفته بکار برده است، از این جمله آنکه چون بشام در آمد و لشکر اسلامی با وی برباری برخاستند چنان نمود که سوارانش را پربشانی و پاشیدگی بکار شده و لشکریانش را با ذوقه نیازست، پس اندکی بآهنگ بغداد بازپس نشست پس از آن آشکار شد که لشکریان مصر واپس رفته فرار اختیار کرده اند و او بدین عمل خواسته است که خاطر آنان را جمع کند تا خرد و کلان نشان بغفلت بر جای مانند و از عرصه روی نگردانند و او همگان را بدام نیرنگ در افکنده شکار کند.

از رای ثابت و عزم پایدار و خشموی دربارهٔ کسانی که جز آنچه گوید بکار بندند بسی داستان شده است، از آن جمله اینکه چون با لشکریان خود ببلاد هند روی آورد بقلعه‌یی سر بلند رسید که ستارگان آسمان را چون گوشواری از مر و اربد رخشان بر بن گوش آویخته و تیر شهاب اصابت رای از تیر کمانکشانش آموخته بود، خورشید چون گوهری تابناک در جبین او پیدا و شفق چون خیمهٔ زرین بر دامن آن هویدا بود، در آن گروهی از هندیان دلاور بودند که بیم درد لشان راه نداشت و مردم قلعه آنان را بدان اماکن سخت و ناهموار بحفاظت و نگهبانی گماشته بودند، آنان گروهی اندک بودند و دست یافتن بدیشان سودی چندان نداشت، نه راهی بود که از آن سو بپیگار و کشتار دست بر آرند و نه جایگاهی که در آن از زحمت بیداری و خستگی دمی بیاسایند، لیکن دستاویز پیگار بود و دیدگاه عرصهٔ کارزار. تیمور بر آن شد که از آن جای بر نگذرد مگر آنکه آنرا در حصار گیرد و پیگار کند، که مرد دانا از قفای خود مردشمنان را پناهگاهی بر جای نگذارد، بدین گونه زد و خورد از دور در کار بود و مردم قلعه اسباب تباهی تیموریان را چنان که میخواستند فراهم میکردند و هر روز تعدادی که در شمار نیاید کشته میشد و قلعه همچنان بسر کشی و نافرمانی بر جای بود، او نیز از کوچیدن سرباز میزد مگر که مقصود خود یابد، روز گاری در کار محاصره بکوشیدند و خود محصور بماندند، تیمور هر ایشان را پیگار برانگیخته خود نیز بر اسب بر آمد تا چگونگی حال و رفتارشان بیند و چون دید که هول و هراس بر دلشان راه برده است، از کردارشان خوشنود نگردید سران و رهبرانیشان را پیش خوانده رشتهٔ عصمتشان را بتیغ ناسزا بریدن گرفت و جامهٔ حرمتشان را بپنبهٔ نفرین و ملامت دریدن، باد شیطانی بر بروت در افکند و آتش خشم خود بر افروخته گفت ای فرومایگان و حرام خواران بنعمت من کافرانید و در برابر دشمن من ناتوان خدای نعمت من بر شما وبال کناد و جامهٔ نومیدیتان

بتن درپوشاد، ای پیمان شکنان و کافر نعمتان وای شایستگان عذاب و دون همتان
مگر نه شما نید آنکه گردنان ملوک جهان را پیشرفت گامهای من پست کردید و
دراقالیم کیتی ببال ویر احسان من پیروا زشدید، کشورهای بسته را بشمشیر صولت
من کشودید و در چراگاه جهان بچوپانی من چریدید برهنمائی من خاور و باختر
روی زمین درنوشتید.

مگر من نه آن پرشرر آتشستم که دامن زد او را زهرسوی دشمن
مگر من نه آن حرزجانم که عمری زهر بد پناهنده بودید بر من
بدستی نگرداندم از جانتان شر بدستی نگستردم از خیر دامن؟^۱

همچنان بانك در گلو افکنده لب از غضب میخائید و سخنانی نامفهوم و پریشان می-
گفت و ایشان لب از سخن بسته در جوابش فرو مانده بودند، چندان بخشم و کینه
بیفزود که نزدیک بود جانش از غضب بر آید، پس شمشیر خود بدست چپ بر کشید
و خواست که گردن و سینه آنان را نیام آن کند و از خونشان جانوران را سیراب
سازد و آنان بدان حال سرشکسته و جان بدست گرفته خوار و زبون بودند.

پس آنگاه از آن حال باز آمده اند کی درنك کرد و زمام نفس خود بدست آورد
شمشیر خود را بغلاف فرو برده از اسب بزیر آمد و شترنك بزرگ خواست که
ببازی سرگرم کند. شخصی بنام محمد قاوجین از نزدیکان وی بود که جاه و رتبتی
بسزا داشت، بر همه وزیران مقدم و در میان فرماندهان کزیده، سخنانش مسموع
و رأیش پذیرفته بود، سران لشکر بنزدیک وی شدند تا بشفاعت برخیزد و حل این
مشکل از او خواسته گفتند با سخنی ما را دریاب و بگوشه چشمی ما را در نظر گیر
و من درین معنی گفته ام:

۱- الم اك ناراً یصطليها عدوكم وحرزاً لما الجأتم من روايا
و باسط خیر فیکم بیمینه و قابض شر عنکم بشمالیا

فقیری چون نیاز آرد بجاء خویش دریابش

که بخشایش بجاء اولی که بخشیدن بسیم‌وزر^۱

و گفته‌اند :

ساده تره‌دیه که بر دوست توانی بخشید

زانچه در دسترس تست همانا سخنست^۲

وی خواهش آنان بپذیرفت و عهد کرد که تیمور را از اندیشه خود باز گرداند، پس سخن گفتن و پایمردی را هنگامی مناسب می‌جست و تیمور در اندیشه کار قلعه فرو رفته رأی یاران خویش را می‌پرسید ایشان را نیز جز پذیرفتن آنچه وی گوید و تصویب کند چاره نبود، وقتی بر حسب اتفاق قاوجین (در حالی که قضاوی بدو آورده و بلا از هر گوشه گردش را گرفته بود) چنین گفت : خدای تعالی زندگی سرور ما امیر را که برآی دورانیش هر مشکلی بنزدش آسانست دراز کناد، چنان گیر که ما این قلعه را پس از آن که از جانب قلعه داران صدماتی فراوان یافتیم بگشودیم، آیا این بدان شایانست و سودی چنان بازیانی چنین یکسان؟ تیمور بسخنش اعتنا نکرد و در زمان از مرقداریه کسی را بنام هرا ملک پیش خواند وی زشت رویی درشتخوی و سیه چرده بی‌ناخوش بوی بود، شوخ‌گین تر از مطبخیان و بوی‌ناک تر از مسلخیان آب دهان سگ پیش عرق تنش پاکیزه مینمود و عصاؤه قیر در بر رنگش سپید تر از شیر بود، چون بنزدیک آمد و تیمور را نظر بدو افتاد بفرمود که جامه های فاخر محمد قاوجین را از برش بدر آورند و لباس کهنه و چرکین هرا ملک را نیز از تن برون کنند و بهر يك جامه آن دیگری پوشند و میانش استوار بر بندند .

آنگاه اهل دیوان محمد قاوجین و مباشران و ضابطان و نویسندگان دفتر او را

خوانده هر آنچه ویرا از گویا و بیزبان و جامد و روان و ضیاع و عقار و اهل و دیار

۱- ساعد بجاهك من ینشاك مفتقرأ

فالجود بالجاه فوق الجود بالمال

۲- واهون ما یعطى الصديق صدیقه

من الهین المیسور ان یتكلما

و چارپای و خدمتگار از عرب و عجم و باغ و بوستان و اسب و شتر و بار و بنه حتی زنان و پسران و کنیزکان و غلامان بود بفرمود تا بدان مرد شوخگین ببخشند بدین گونه روز روشن محمد قاوجین را بشام تیره بدل نمود.

آن گاه گفت که سو گندم میخورم بخدا و آیاتش و کلمات و صفاتش و زمین و آسمانش و بمعجزات نمایان پیغمبرانش و بنفس خودش که هر کس محمد قاوجین را آب و خورش خوراند یا کُمک و همراهی کند و بجای او درستی و دوستی روا دارد یا پناه دهد یا در کارش بمن رجوع کند یا بپایمردی خیزد و پوزش خواهد ، هر آینه با او چنان کنم که بدو کردم . پس مراورا بدان حال از خویش براند و بیرون افکند و از نعمت خاص خود نومید ساخت ، وی از همه مال و منال بر کنار و بانواع ناخوشی و ناروائی دچار می گشت و مال خود در کف ناچیزترین مردم میدید ، تلخی مرگش بمذاق شیرین و سختی این بیداد بدو هزاران بار گران تر از ضربت شمشیر بود . چون تیمور در گذشت خلیل سلطان آنچه را که جدش از او گرفته بود بدو باز گرداند.

از جمله اوصاف وی در بلندی مقام

فصل - از جمله اوصاف وی در بلندی مقام و ابهت و جاه و شوکت اینکه پادشاهان اطراف و سلاطین اکناف جهان با همه استقلال و خود کامگی چون شیخ ابراهیم پادشاه ممالک شروان ، خواجه علی بن مؤید طوسی سلطان خراسان ، اسفندیار رومی و ابن قرمان ، یعقوب بن علی شاه حاکم کرمان ، طهرتن فرمانروای ارزنجان ، سلاطین فارس ، آذربایجان ، ملوک دشت و ختا ، ترکستان ، مرزبانان بدخشان ، سران، مازندران ، خلاصه همه پیروان و اوزملوک ایران و توران چون بسوی او میرفتند و پیشکش بحضورش میبردند، از آنجا که خیمه و خرگاهش نمودار میشد بر آستان بندگی و خدمتگزاری ایستاده شرط ادب و احترام بجای میآوردند و چون یکتا از آنان را میطلبید ، فراش و قاصدی میفرستاد و آن قاصد دوان دوان بانگ

بر می‌آورد و او را ازدور بنام میخواند، پس در دم از جای برجسته پاسخ وی می گفت و بجانب تیمور با قدمی لرزان میدوید و پیش میرفت و بخواری و زبونی سر بزیر افکنده بفرمانش گوش فرایداد و بدان که او را شایسته شرفیابی شمرده سرافرازی میکرد. گفته‌اند که تنی چند از مردم وی ببازی نرد سر گرم بودند و آنان را در نقش مهره ها خلاف افتاده یکی از بازیکنان بسر تیمور سو گند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است، دیگری دست بر آورده سیلی محکم بروی او زد و ناسزا گفت چنانکه کوئی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا بشریعت محمدی کافر شده یا موسی نبی را بر آدم ابوالبشر مقدم شمرده است، و گفت ای فلان فلان زاده ترا جسارت و گستاخی بدانجا رسیده است که نام تیمور بر زبان رانی؟ ترا نشاید که چهره بخاک راه او سائی تاجه رسد که بسرش سو گند یاد کنی، او بر تراز آنست که چون من و توی بنامش لب گشاید یا بچیزی از حدود و رسومش سخن گوید، او از کیخسرو و کیقباد که خاور و باختر روی زمین بدست آوردند بزرگوار ترست و از بختنصر و شداد نامدار تر.

و گویند که وقتی بآهنگ شکار سربازان را بچپ و راست فرستاده بفرمود که راهنوردان آن دیار بیرون روند و در پست و بلند بیابان گسترده شوند و شکاران را در حلقه‌یی محصور کرده در مکانی گرد آرند و آنان را بضرب شمشیر و طعن نیزه آزار نرسانند، همه فرمانش را پذیرفتند و دسته‌ها ورده‌ها چون دیواری استوار گردا گرد درندگان را بگرفتند و مانند هاله بگرد ماه آنها را احاطه کردند، دریایی از وحوش در آن سر زمین خشک موج زن شد و از آن گرداب هلاک راه بیرون شدن نیافتند همچنان‌هی گشتند و می‌گذشتند و بسر گردانی می‌خروشیدند و پناه و ملجأ می‌جستند، بانگ حزین بر آورده زمینی را که دیر گاه بزیر پا گسترده داشتند پیچیده و در نوشته میدیدند.

هنگامی چنان که درندگان را دشوارترین و بیمناکترین حالات پدید آمده بود بفرمود ده طبلها ازهرسوی بنوازند و در بوقها و کرناها در دهند، آوای کوسها برخاست و بانگ تبیره‌ها، بلند شد، چون درندگان آن بانگها بشنیدند و آن هنگامه ترسناک بدیدند نیروی خود از دست بدادند و دلهاشان سخت فرو ریخت، گرد آمدند و بهم نزدیک شدند بعضی بگردن بعضی در آویختند، گاونر و شیرماده دست بگردن شدند و شیرنر و آهوی ماده پهلوی پهلوزدند، کرک خسته خویشان در جمع غزالان بنهفت و روباه بسوی بچه‌های خرگوشان پناه برد، شتر مرغ و روباه و خرگوش بر عقاب پیوست و سوسمار بماهی و موش بر غراب کرائید. در این حال بفرمود که فرزندان و نوادگان و امیرزادگانش بتیراندازی پردازند و چنان که خواهند کشتار کنند و خود ایستاده همچنان مینگریست و شادمانی میکرد و بقاء قاه می - خندید، آفرین می گفت و پاداش میداد و بدین گونه آنان را بشکار پهلوانان تشویق همیکرد، اطرافیان وی آنچه را که آنان شکار میکردند گردن میزدند و آن تبهار ایستاده زمزمه میکرد و این شعر میسرانید :

پادشهان جمله بگاه شکار روبه و خرگوش بدام آورند
لیک من آن دم که برایم باسب پادشهانم بکمند اندرند^۱

فصل - پیوسته مراورا بارهای لعل از بدخشان و فیروزه از نیشابور، یاقوت و الماس از هند و سند، لولو از هرمز، یشم و مشک از ختا و زر و سیم از دیگر شهرها بارمغان میبردند.

فصل - وی در سمرقند سرابستانهای بیشمار و کاخهای بلند بترتیبی شگفت و وضعی شگرف ساخته و بهترین نهالها در آنها نشانده و هر یک از آنها را بدین گونه نامی نهاده بود بوستان ارم، زینت دنیا، جنت فردوس، بوستان شمال و جنت

علیا. او شهری را ویران کرده بهستانی کاخی بنیاد مینهاد و در بعض این کاخها مجالس خویش را تصویر نموده صورت خود را گاه خندان و زمانی خشمگین نقش کرده است. میدانهای کارزار، مجالس محاصره و مصاحبه با پادشاهان و امراء و سادات و علما، زمین بوسی سلاطین در پیشگاه او، رسیدن پیشکشها و خدمتانه ها از اقطار جهان بحضور وی، وقایع سند و دشت و دیار عجم، چگونگی پیروزی و هزیمت دشمنان، صورت فرزندان و نوادگان و فرماندهان و سربازان، مجالس شادکامی با جامهای باده و ساقیان و رامشگران و زنان و بانوان و آنچه مر او را در همه عمر از حوادث دوران در ممالک دیگر روی داده و اتفاق افتاده بدون بیش و کم مصور داشته است که هر کس دورا دور احوال وی شنیده از نزدیک نیز ببیند.

هر گاه بسویی روی مینهاد و شهر سمرقند از بیداد گران و اهرمن خویان تهی میماند، آن بستانها گردشگاه مردم شهر بود و توانگر و درویش بدان نزهتگاهها که بشکویی و شکفت انگیزی مانند نداشت روی مینمودند، میوه های شیرین آن بر همه کس رایگان بود و بقیمت خردلی فروخته نمیشد.

در اطراف سمرقند دهکده ها بنیاد کرده هریک را بنام یکی از شهرهای بزرگ جهان چون مصر، دمشق، بغداد، سلطانیه و شیراز که عروس شهرهای روی زمینست نام نهاد و بستانی در بیرون سمرقند براه «کش» بنیاد کرده کاخی بدان برافراشت و آن را تخت قراجا نام نهاد. گویند اسب یکی از بنیاد گذاران آن بوستان کم شد و مدت ششماه بدان میچرید تا صاحبش دیگر باره آن را بازیافت.

فصل - زنان تیمور یکی ملکه کبری مقدم و برتر بر دیگران و یکی ملکه صغری زیباتر و نیکوتر از سایران و هر دو از دختران پادشاهان ختا بودند، دیگر تومان دختر امیر موسی فرمانروای نخشب که ذکرش در آغاز کتاب بیامد، و جلبان که زیبایی ماهی درخشان بود و مر او را تیمور در دوران زندگی خود بسبب خبری

نادرست که بدورسیده بود بکشت و از آن پیش که دروغ و راست آن خبر دریابد بگمان آنکه از خطا کارانست باوی چنان کرد، زنان و کنیزکان دیگر او بسیارند نام ملکه کبری شادملك است و دیگری تومان که چنانکه گفته شد خلیل سلطان او را بسوی شیخ نورالدین بسغناق فرستاد و پس از او بسمرقند باز گشت و شنیدم که او در این زمان یعنی سال ۸۴۰ عزم سفر مکه دارد و الله اعلم.

فصل - فرزندان صلبی او را پس از مرگش خلاف در میان افتاد، امیرانشاه را چنانکه بگذشت قرايوسف بکشت و شاهرخ تا امروز بر ملك مستقرست، دخترش بنام سلطان بخت زوجه سلیمان شاه زنی بشیوه مردان بود و بمردان رغبت نمیداشت و این بدان سبب بود که زنان بغدادی بورود خود بسمرقند طبع اود گر کون و تباه کرده بودند^۱ و از او داستانهای نکوهیده بسیار گفته اند.

نوادگانش بیشتر پاشیده شدند، جز اولاد شاهرخ، برجسته ترین آنان اولوغ بيك حاکم سمرقند و ابراهیم سلطان حاکم شیراز و بای سنقر حاکم کرمانست و آن هر دو در سال ۸۳۸ در گذشتند، وجو کی که او بسوی اسکندر پسر قرايوسف رفت و پس از آنکه قرايوسف در سال ۸۳۹ در گذشت و جمعیان پریشان گشت در پایان همان سال بمرد.

فصل - وزیران و فرماندهان او بشمار نیامده است و ذکر مشهورترین آنان در این کتاب گفته شده است.

اهل دیوان او - خواجه محمود بن شهاب شهروی، مسعود سمنانی، محمد شاعر جی، تاج الدین سلمانی، علاء الدوله، احمد طوسی و جز آنان - منشی دربار و کاتب اسرار او - مولانا شمس الدین است که داور داوران و دانشمند زمان بود، خبرها بتازی و پارسی چنانکه وی میخواست منتشر میکرد و خامه او

بگشودن اقالیم از نیزه تیمور کم نبود و چون تیمور بگذشت وی نیز روی بنهفت و بساط ادب در نوشته گوشه گیری گزید و از آمیزش کناره گرفت و گفت آنکه مقدار من میشناخت برفت و من در خدمت نو دولتان حرمت خویش از دست نگذارم.

امام جماعت او- عبدالجبار بن نعمان معتزلی است .

صدور مملکت او - مولانا قطب الدین و خواجه عبدالملک و پسر عمویش خواجه عبدالاول و جز آنان بود .

داستان سرا و تاریخ خوان وی - مولانا عبید بود .

پزشکان او- فضل الله و جمال الدین رئیس طب که درشام بود، اودر سنین پیری با خوردن معجون های معدنی از بوستان وصال دوشیزگان جوان میوه نو برمیچید و کام برمی گرفت و بسیاری جز آن دو .
نام ستاره شناسان ویرا در نظر ندارم .

**فصل - تیمور در دوران فرمانروایی خود بسمرقند از فقها کسانی را که بچنگ آورد، مولانا عبدالملک بود او از فرزندان صاحب هدایه است که در زمان واحد درس می گفت و نردو شترنگ میا موخت و شعر نیز می ساخت، دیگر نعمان الدین خوارزمی پدر عبدالجبار که ذکرش بیامد، وی نابینا بود و او را نعمان دوم می گفتند و دیگری خواجه عبدالاول پسر عموی مولانا عبدالملک که پس از پسر عموی خود ریاست ماوراءالنهر بدو رسید و مولانا عصام الدین پسر عبدالملک که تا امروز ریاست آن سامان دارد .
از محققین - مولانا سعدالدین تفتازانی که در محرم سال ۷۹۱ بسمرقند در گذشت و سید شریف محمد جرجانی که در شیراز بمرد .**

از محدثین - شیخ شمس الدین محمد بن جوزی که او را از روم به همراه برد و خواجه بزرگ مفسر و محدث محمد زاهد بخاری که قرآن کریم را در صد جلد تفسیر

کرد و در مدینه نبی صلی الله علیه وسلم بسال ۸۲۲ در گذشت .

از خوانندگان قرآن - جز دو نفر محدث که ذکر شد ، مولانا فخرالدین و از کسانی که قرآن را از برداشتند و دانایان علم تجوید و خوش آهنگان عبداللطیف دامغانی و مولانا اسدالدین شریف ، حافظ حسینی ، محمود محرق خوارزمی - جمال الدین احمد خوارزمی و عبدالقادر مراغی استاد فن موسیقی .

از وعاظ و خطبا - مولانا احمد بن شمس الائمه که او را در زبان های پارسی و تازی و ترکی ملک الکلام میخواندند و از نوادر زمان بشمار میرفت ، مولانا احمد ترمذی و مولانا منصور فاغانی .

از اهل کتابت و خوشنویسان - سید خطاط ابن بند گیر و عبدالقادر که نامش برده شد و تاج الدین سلمانی و جز آنان .

از منجمین - در آن زمان بسیارند که من جز مولانا احمد طبیب نحاس که استخراج تقویم همیکرد اسامی دیگران را نمیدانم، او مرا گفت که زایجه طالع تا دویست سال استخراج کرده ام و این سخن در سال ۸۰۸ با من گفت .

از زرگران - حاج علی شیرازی و حاج محمد حافظ شیرازی و جز آنان . از حکاکان - جماعتی بسیارند کزیده تر آنان آلتون که در فن خویش آیتی بود بر روی نگین و یشم و عقیق بخطی زیباتر از یاقوت نقش میکرد .

از شترنک بازان - محمد بن عقیل خیمی، زین الدین یزدی و جز آنان، و استاد آن فن علاء الدین تبریزی فقیه و محدث بود که بر زین الدین با کرداندن يك پیاده پیروز شد و بر ابن عقیل ببازی اسبی چیره گشت ، تیمور که اقالیم خاور و باختر زبون کرده و هرشاهی بدست بازی او مات شده بود ، با او چنین گفت : تو در ملك شترنک یگانه یی چنان که من در سیاست کشور ، و هر يك از ما در فن خود صاحب کراماتی بی مانندیم، وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده نظر و خوشروی و درست

گفتار بود که در شترنگ و علم نصب مهره های آن بدون تفکر نظری وسیع داشت و هیچکس بدین گونه حریف بازی او نمی بود، حکایت کردند مرا که او وقتی امیر-المومنین علی علیه السلام را در خواب دید و آن حضرت شترنگ را در کیسه بی بدو عطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که در آن بازی بدو دست یابد، از صفات او در بازی شترنگ اینکه در آن اندیشه بکار نمی برد و بمحض آنکه حریفش با فکری دور و دراز بازی میکرد، وی بی درنگ آنرا نقل میداد و نادیده با دو حریف بازی میکرد.

او و امیر شترنگ بزرگ می باختند، نزد وی شترنگی گرد و شترنگی دراز

دیدم .

[illegible]

۱- موضع یثقی رخ - ۲- موضع یثقی اسب - ۳- موضع یثقی دبانہ - ۴- موضع یثقی طلیمہ
حمل - ۵- موضع یثقی زرافہ - ۶- موضع یثقی شام - ۷- موضع یثقی قیل - ۸- موضع یثقی حمل
رخ - ۹- موضع یثقی وزیر - ۱۰- موضع یثقی فرزین - ۱۱- موضع یثقی یثقی - ۱۲- موضع رخ
موضع - ۱۳- موضع اسب - ۱۴- موضع دبانہ - ۱۵- موضع طلیمہ - ۱۶- موضع زرافہ - ۱۷- موضع
۱۸- موضع شام - ۱۹- موضع یثقی - ۲۰- موضع طلیمہ - ۲۱- موضع دبانہ - ۲۲- موضع اسب
۲۳- موضع شام - ۲۴- موضع یثقی - ۲۵- موضع حمل - ۲۶- موضع وزیر - ۲۷- موضع شام - ۲۸- موضع

۱۱		۳۱		۵۱	۷۱	۹۱		۱۱		۳۱
۲۱	۱۱	۳۱	۵۱	۷۱	۹۱	۱۱	۳۱	۵۱	۷۱	۹۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
		۳			۴			۱		
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶

۱- موضع بیدق فیل ۲- موضع بیدق کشف (خرچنگ) ۳- موضع بیدق ثور (گاو) ۴- موضع بیدق رخ ۵- موضع بیدق اسد ۶- موضع بیدق زرافه ۷- موضع بیدق طلیعه ۸- موضع بیدق وزیر ۹- موضع بیدق شاه ۱۰- موضع بیدق فرزین ۱۱- موضع بیدق دبابه ۱۲- موضع بیدق حمل (گوسفند) ۱۳- موضع بیدق فرس ۱۴- موضع بیدق بیدق ۱۵- موضع رخ ۱۶- موضع اسب ۱۷- موضع دبابه ۱۸- موضع طلیعه ۱۹- موضع زرافه ۲۰- موضع کشف ۲۱- موضع زرافه ۲۲- موضع طلیعه ۲۳- موضع دبابه ۲۴- موضع اسب ۲۵- موضع رخ ۲۶- موضع فیل ۲۷- موضع شیر ۲۸- موضع حمل ۲۹- موضع گاو ۳۰- موضع فرزین ۳۱- موضع شاه ۳۲- موضع فرزین ۳۳- موضع ثور ۳۴- موضع حمل ۳۵- موضع اسد ۳۶- موضع فیل.

اررامشگران - عبدالقادر که نامش برده شد و پسر او صفی‌الدین و دامادش نسرین و قطب موصلی و اردشیر چنگی و جز آنان.

از نقاشان - بسیارند و برتر از همه عبدالحی بغدادی که در فن خود توانا بود. از نقاشانی که بر شیشه و مس و جز آنها نقش میکردند بسیارند که هر يك استاد زمان و نادره دوران خود بودند و من اگر پیکر الفاظ خود را بگوهر اوصاف این اعیان و افراد بارز بیارایم، هر آینه صفحات گیتی از گوهر یکتا و زر پر بها انباشته گردد و این جماعت که نام بردم از کسانی بودند که نامشان بخاطر داشتم و خود آنان را میشناختم و اما کسانی که نمیشناختم و یا میشناسم و نامشان بخاطر ندارم بیش از آنند که بشمار آید. حاصل امر آنکه تیمور بهر تیره و طایفه‌یی که بگذشت، خلاصه آنان را بسمرقند گرد آورد و در آن شهر از اهل هر هنری شگرف و دانای هر صنعتی عجیب آن را که بر دیگران برتر و استادتر بود فراهم آورد.

فصل - در سمرقند مردی فقیر بنام شیخ عریان بود با چهره‌یی روشن و عزمی استوار، گفته اند که شمار سالش چنانکه در میان مردم از بزرگ و کوچک شایعست بسیمصد و پنجاه رسیده است و با این حال قامتش رسا و هیکلش زیبا بود و پیران سالخورده و شیوخ جهان‌دیده می‌گفتند که ما خود کودک بودیم و مر او را بهمین حال دیده‌ایم و نیاکان بزرگوار و پیران گذشته ما نیز از خود و پدرانشان درباره او همچنین حکایت کرده‌اند، او را نیروی بسیار و چستی رفتار چنان بود که هر کس او را میدید گمان پیری در او نمیبرد و در چهره اش از سالخوردگی نشانی دیده نمیشد. بزرگان و فرمانروایان و دانشمندان بکلبه او شد آمد همیکردند و بدعای خیر و برکت دیدارش بهره مند میشدند.

در سمرقند مسجدی بنام مسجد رباطست که هر کس بدان درآید گشایش خاطر و روشنی ضمیرش دست دهد، گفته‌اند که یکی از اولیاء و کارگران آن

مسجد بنام شیخ زکریا از مردان خدا و مورد اعتماد اهل زمان بوده است ، قبرش در یکی از کوه‌های مشهور و تا سمرقند یکروزه راهست ، آن محل زیارتگاه مردم و محل استجابت دعاست ، او بکرامات فراوان موصوف و بمقامات بلند معروفست ، مسجد رباط در مکانی مرتفع جای دارد و نهرها در پای آن روانست ، چنانکه کوئی قسمتی از بهشت برینست ، حکایت کرده‌اند که در زمان بنیاد گذاری آن مسجد قطعه‌یی از گل برپیشانی آن مرد پرهیزگار که از جمله عملة مسجد بود بیفتاد و یکتن از کارکنان و مباشران مسجد آن را دید که تا سه روز همچنان بدان حال باقی بود و چون خواستند که وضع محراب کنند در کثر و راست جهت آن اختلاف افتاد ، شیخ زکریا گفت که وضع محراب را بدین علامت برابر کنید و از این نشان بدیگر سوی از چپ و راست نگرائید ، آن مباشر گفت داستانی بس عجیب است مردی که سه روز روی نشسته است مرد مرا بمعالم اسلامی راهنمایی میکند ، مردزاهد گفت آری بلکه مردی که سه شب نخفته و بایک وضو بسر برده است ، اما ای منکر گفته من در جای خود بایست و پای بیفشار و اصرار در انکار مورز و عروس کعبه را در برابر چشم خود ببین که چگونه جلوه گریست ، آن مرد نظر بیفکند و کعبه را با جلوه تمام بدید پس روی بگرداند و او را باز ندید و در زمین و زمان بجستجوی برآمدند و مر او را باز نیافتند ، در آن مسجد چیزی بس شگفتست ، ستون‌های آن از چوب و یکی از آنها ببلندی پانزده ذرعست و سطرپی بدنه آن چندان که در بغل ننگجد و دیگر ستون‌ها بدان قرار گرفته‌اند آنها را خاصیتی بس عجیبست که چون کسی بدرد دندان دچار آید بقدر حبه‌یی از چوب آن را بدان درنهد و در حال آرام گردد و من خود این بیازمودم و درست آمد و گفته‌اند که آن شجره قطن است .

هر کس دعوی دیدن سمرقند و مشاهده شگفتی‌ها و نادره‌های آن کند اگر از اوصاف این ستون خبر دهد دعوی او را میتوان پذیرفت و بدرستی سخنش اعتماد

توان کرد و گر نه مشاهدات او را خواب و خیالی بیش نشاید شمرد .

فصل - در سمرقند پیمان نه و کیل نیست و مقدار هر چیز بسنگ و ترازو میسنجند، رطل سمرقندی چهل اوقیه و هر اوقیه صد مثقال است که بدینقرار هر رطل آن چهار هزار مثقال شود و هر مثقال بی کم و کاست یک درهم و نیمست بدین تقریب رطل آنان بسنگ دمشقی باده رطل برابر خواهد بود .

حکایت کرد مرا مولانا محمود حافظ محرق خوارزمی (او را محرق از آن گفتند که تیر نغماتش چون رها گشتی بر هدف جانها نشستی و کمان آهنکش چون کشیده شدی سو فاری از آن بگوش مرغ دلها رسیده نخجیر کردی و هر کجا دلی از سنگ بودی بچخماق آواز بلند خودا خگر از آن بر جهانیدی و جسم و جان را بگداختی)

وی مرا گفت که در یکی از سفرها با تیمور همراه بودم و روز و شب ملازم آن درگاه، لشکریانش برای محاصره بقلعه یی در شدند و خرگاه او را در جایگاه بلندی مشرف بر میدان کارزار برافراشتند، او بکار مردان خود نظر میکرد زمانی من بادو- مرد دیگر نزد وی بودیم و او را از غم و اندوه فراوان تبی سخت در گرفته بود راههای کارزار پریبچ و خم و نیزه های مردان پیچیده و درهم مینمود، وی خواست که در کار لشکریان ژرف بنگرد و حال و رفتارشان را بچشم ببیند، اشتیاقش بدان زیادت شد و گفت مرا بدر خیمه رسانید، پس آن دو مرد پیش آمدند وزیر بازویش بگرفتند و بر در خیمه کشیده برپای داشتند، من نیز بنزد وی بودم او بنبرد جنگجویان مینگریست و طعن نیزه و ضرب شمشیرشان را از نظر میگذرانند، پس خواست که آنان را بچیزی امر کند بانك بر من زده گفت محمود پیش آی ، بشتاب سوی او رفتم وزیر بازویش بگرفتم، او بکتن از آن دو مرد را بسوی لشکر فرستاد که فرمان وی رسانند و آنان را بخطای خود بیگاهانند، گوئی بدینکار جوش درویش فرو نشست

پس دگر باره گفت که مرا فرو گذارید و بر زمین نهید او را رها کردیم و چون رسنی پوسیده یا قطعه کوشتی کنده بر زمین در افتاد و آن يك مرد دیگر را نیز بسوی آنان فرستاد تا بمقتضای رأیش فرمان رساند، آنگاه من و او تنها ماندیم و دیگری نزد ما نبود وی مرا گفت محمود بر ناتوانی و بیچارگی من بنگر، نه ستیز را دستی دارم و نه گریز را پایی، اگر این مردم آهنگ من کنند در حال جان سپارم و اگر بحال خود گذارند فرو مانم، نه یارای آنکه سودی یا زیانی بخویشتن رسانم و نه توانایی آنکه چیزی بسوی خود کشم یا شرو گزندی از خویش بگردانم . پس نيك بنگر که چگونه خدای بزرگ مردم کیتی را زبون من گرداند و دشواری های جهان را بر من آسان کرد . عالمی را دل از بیم و هراس من بینداشت و شهباز هیبت من در خاور و باختر پیرواز در آورد، پادشاهان گردنکش را در بر من خوار کرد و سرهای سروران را در پیشگاه من بزیر آورد، آیا نه این همه کار ها کرده اوست؟ من کیستم جز زمینگیری ناچیز نه دری را میشناسم که از آن بدین مقام بر توان شد و نه توانایی آن دارم که بخود کارهایی چنین شگفت کنم. آنگاه بگریست و مرا نیز بگریه در آورد چنانکه دامانم از اشك بینداشت (یکی بدین پیر سالخورده نظر کن که چگونه بدین سخن عقیده جبریان را بر کرسی ثبوت مینشاند) درین مقوله بیارسی دوبیت سروده اند و آن اینست :

نیم تنی ملک جهانرا گرفت	چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم	دست نه و ملک بزیر نگین
و من بترجمه آن این دوبیت گفته ام .	

قد اظهر قدرة يحافى حكمه	من ملك شقالد ناجا فى قسمه
لا كف له والملك فى خاتمه	لا رجل له والتخت موطى قدمه

فصل - امالشکریان او و راه و روش آنان: ایشان نیز بکیش پادشاهان خود بودند،

از راهی که نمیشناختند میگذشتند و از جایی که گمان نمیبردید روزی خود بر-
میگرفتند، پوشیده‌های زیر زمین را بدست آوردند و خزینه‌های نهفته آشکار کردند،
بر موز نهانی آگاه شدند و بگوهرهای کانی دست برگشودند.

در کارهای زمان ژرف بیندیشیدند و احوال روزگار را نیک بیازمودند بسختی‌ها
فروشدند و از راه چاره‌جویی بدان‌ها چیره گشتند، درهمه چیز بدیده دقت نگریستند
وراه آمد و شد هر کار و فرود و فراز آن را بشناختند، هیچ سختی و دشواریشان
پریشان نمیساخت و هیچ گمراه‌کننده‌یی از راهشان نمیتوانست گرداند، چه بسا
بیابانهای بی آب و گیاه را که در نوشتند و بر صحراها و دشتهای فراخ که بگذشتند
آنچنانکه:

نه بدان خر گوش بگذشتی ز بیم نه در آن لانه گرفتگی سوسمار^۱

بعض آنان بخاك زمین نظر انداخته میگفتند که این خاك از این زمین نیست
واز مکان دیگر نقل شده است، آنگاه از اسب فرود آمده مشتی از آن خاك بر-
گرفته میبوئیدند و بجهات چهار گانه چشم در افکنده راهی را در پیش میگرفتند
و میگذشتند و همچنان میرفتند، تا بز مینی فرود آمده آنرا میکاویدند و دفینه‌های
پوشیده و خزینه‌های نهفته از آن بیرون میکشیدند، و چه بسا بجایگاهی گذشتند
که مردمش دیر گاه بدان میزیستند و سال‌ها و ماه‌ها در آن بسر میبردند و چیزها در
آن نهفته بوده است که صاحبانش بی خبر بودند و آنان بمحض ورود خود آگاه
گشته بدان دست یافتند، چنانکه پنداشتی آن را خود بر جای نهاده‌ویا از شیاطین الهام
گرفته‌اند و چون مردمش این میدیدند انگشت تاسف و حسرت بدندان میگزیدند.
آنان را تیزبینی‌ها بود در زمان خود بسیار عجیب و تیر رایشان هیچگاه بخطا
نمیرفت، بار بر گاو مینهادند و بدان سوار میشدند و خران را زین و لگام مینهادند

و با چابک سواران گرو مییستند و پیشی میگیرفتند، شترانرا گوشت سگ، و گوسفند میخوراندند، موی اسبان خویش را در برابر گندم و برنج و مویز و عدس بمردم میدادند و چه بسا که بدین چیزها در سفر دست نیافته علیق چارپایان را از ریشه درختان میدادند. قاضی برهان الدین ابراهیم بن قوشه حنفی که ذکرش بگذشت حکایت کرد که چون قازان بالشکر تاتار بدین دیار فرود آمدند هر کرا که توانائی بود از بلا بگریخت (ومن دیدم که در فتنه تیمور نیز چنان کردند).

از جمله بازرگانی که در صالحیه زند گانی خوش داشت، وی همه اموال گرانبهای خود را در دیگی فراهم ساخت و بر که پی را از آب تهی کرده زمین آنرا بر کند و آن دیک بدان در نهفته بنای آن دیگر باره بر جای نهاد و از آب لبریز کرد و چون یورش تاتار آغاز شد و بازرگان بقصد فرار مرکب آماده کرد، همسرش با وی گفت که نهفتن دو گوشوار را فراموش کردیم و بیم آنست که در راه گزندی رسد جایگاهی ایمن برای نهفتن گزین کن، بازرگان گفت که اینك برای آن جایی در نظر نیست و آن را گرفته بر بالای سقف روی چوبی نازك قرار داد و هر دو سوار شده ترك سامان خویش گفتند.

چون تاتار بدمشق درون شدند، جمعی بدان خانه فرود آمدند و خوردن و آشامیدن آغاز نهادند و ببازیها سرگرم شدند، در یکی از شبها که گرم بازی و شادمانی بودند، موشی از آن گوشوارها یکی را بزیر افکند و لولوی غلتانش بر روی زمین بگردش آمد، آن جماعت بشتافتند و در همه جا بجستجوی آمدند و آن مالها را چنانکه در دیک نهفته بود باز یافته در میان خود تقسیم کردند. گروه تیموریان نیز چنان بودند هر مشکلی چون بدیشان میرسید آسان میشد و هر يك از آنان در فن خاص خود بهترین پایه رسیده بود، «الناس علی دین ملو کهم» مردی زیرك و حيله ساز از آن گروه را حکایت کردند که بهنگام زمستان آهنگ شکار کرد

هر کوب خود را که گاوی مفلوک و نزار بود بیرون کشید وزینی از دوپاره چوب شکسته بدان بر نهاد و تنگی از ریسمان پوسیده بدان بر بست و جامه‌یی فرسوده بر تن کرد و دستاری کهنه بر سر نهاد و تر کشی از پوست‌های پاره که تیرهای درویش خمیده و کمانش راست گردیده بود، بارسنی پاره و گره خورده بر میان بر بست، بازی نیز بال و پر فرو ریخته با خود داشت، پس را کبی چنان بر مر کوبی چنان بر آمد و بازی بدان صفت باخویش برداشته بآهنگ شکار بیرون شد، دسته‌یی از مرغایان را بر کنار آبگیری نشسته دید در حال آن باز را بر سر برداشت تا مرغایان بچشم بینندش و دیگر باره فرود آورد و آنرا بر روی زمین نهاده آهسته بسوی مرغایان روان داشت، از آن جا که آن باز را یارای پریدن نبود و پر و بالی که بکمک آن پرواز کند نداشت، آهسته بجانب مرغان رفت و آنان آسوده و ایمن نزول بلا را از آسمان انتظار میداشتند، پس همچنان که غافل و بیخبر بودند بر یکایک آنها جهیده میر بود و بصاحب خود میرساند.

چون از شهر دمشق رخت بر بستند و هر چه از برك و نوا بود با خود بردند، یکی از آنان گاوی به همراه داشت که از یغما بدست آورده و اموال غارتی خویش بدان بسته زنی اسیر نیز بر بالای آن نشانده بود، چون دوپاسه روز بدینگونه راه پیمود گاورا حال دیگر کون گشته بازبان حال گفت که من از برای چنین کار آفریده نیستم، اما چون داد گاهی که بدان شکایت برد باز نیافت همچنان بر جای فرو ماند.

آنگاه زنی را که بدان سوار بود بزیر آوردند و هر چه بانك بدان بر زدند از جای نجنبید بارهایش فرو ریختند و بسیار بیازردندش و دشنام و ناسزا گفتند و او همچنان بر جای مانده بود و آنان با ضربت‌های دردناك همیخستندش چنانکه بیم هلاک آن میرفت، یکی سرش را گرفت و دیگری دمش یکی بشاخش چسبید و دیگری بسمش و او گوئی بزمین چسبیده بود، چون عاجز و نومید شدند و کار

بدیشان دشوار آمد، ناگاه در آن میان پیری تنك موی و کوسه ریش، خاور و باختر زمین پیموده و تجربه ها آموخته، سرد و گرم جهان دیده و تلخ و شیرین آن چشیده بدان رنج کشیدگان بگذشت و چون مرایشان را ناتوان و سرگردان یافت گفت که از آن گاو دور شوند و در زمان بکنار شدند، پیر مشتی از خاک زمین بر گرفته بر شاخهای گاو بمالید و در گوش های او ریخته سرش را بجنبانید تا در پرده گوشش درون شود، در حال گاو از جای برجست و بی پای ایستاد و آب از بینی فرو ریخت و سر بجنباند و سر کشی آغاز نهاد و در تکاپوی افتاد و چنان در شتاب شد که گفتی پیرواز آمده است، پس دیگر پاره بارها بر او نهادند و برآه افتادند و او چنان میدوید که کس بدان نمیتوانست رسید.

فصل - در لشکریان تیمور از همه گونه مردمان ترك، بت پرست، آتش پرست، مشرك، کافر، غیب گوی و افسونگر بسیار بودند و مشرکان بت های خود را همراه داشتند، گوشت حیوان مرده و خون فرو ریخته می خوردند و در بر ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان بود، بعضی آنان فالگیر و پیشگوی بودند بر کتف گوسفند می-نگریستند و بدانچه در آن میدیدند، باحوال هر جایگاه و اقلیم از بیم و امان، داد و بیداد، خشکسالی و فراوانی، بیماری و سلامت و آنچه روی داده بود خبر میدادند و هیچگاه از آنان لغزشی در این احکام دیده نمی شد. آنان روزها و ماهها و سالهای مخصوص داشتند هر سالی منسوب بچיוانی بود و بدان شمار سالهای گذشته بی کم و کاست میگفتند بی آنکه خطا و نقصانی روی دهد. آنان درختا خطی داشتند با سم دلبر چین حروف آنرا دیده ام چهل و يك حرفست، سبب این زیادتی آنکه برای تفخیم و اماله حروفی خاص دارند، اما جفتائیان خطی بنام اویغور دارند و شمار حروفش چهاردهست، سبب کمی آن اینکه حروف حلق را بیک حرف مینویسند و بیک صورت تلفظ میکنند و همچنین است حروف قریب المخرج چون فاو با، زاوسین و

صاد، ودال و تا و طا و بدین خط دستورهای و فرمان‌ها و نامه‌ها و دفترها و نقش خاتم‌ها و تاریخ‌ها و شعر و داستان و آنچه بکارهای دنیا و یا سای چنگیز بستگی دارد مینویسند و استاد خط هیچگاه زیان و تنگدستی نمیبیند زیرا که همواره کلیدروزی خود در دست دارد.

فصل - در لشکریان او هر کس را که سنگین دل تر و بدخوی تر و بیرحم تر و کافر تر و فرومایه تر بودی گرامی تر داشته پیشوایی برگزیدندی و برهنمایی او نافرمانی و سرکشی با خدای آغاز نهادندی، دوری از خدا و نزدیکی با تیمور آنان را بدانجا کشیده بود که اگر هر آینه بدعوی پیغمبری یا خدایی برمیخواست او را تصدیق میکردند و هر يك از ایشان نکویی با او را سبب نزدیکی بخدا میشمردند، هرگاه بدشواری و صدمتی دچار میشدند چیزی برآه او نذر کرده آن نذر بجای میآوردند، در مدت زندگی باوی چنین بودند و پس از مرگش نیز نذرهای و قربانی‌ها بگورش میبردند، در دوستی با او چنان بودند که هیچگاهش از نظر دور نمیداشتند. گفته‌اند که تیمور در سفر یکی از لشکریان را دید که بیخوابی و راه پیمائی شبانه او را بیتاب کرده، گردنش بروی شانه کج شده و از راه بگردیده است آن مرد در آن حال شایسته سرزنش و ملامت نبود تا بدشنام و آزار چهرسد، تیمور بدیدن او گفت اگر کسی این مرد را سرببرد چه گناهی متوجه او خواهد بود؟ و چیری بدین سخن نیفزود، پس یکتن از آن ناپاک دینان که دولت تیمور نام داشت آن سخن بشنید وی امیری بزرگ بود که خدایش جامه آزار و ستم براندام پوشیده و مشامش بویی از رحمت نشنیده بود، در حال برجست و سراز میان دو کتف آن مرد بر گرفته در برابر تیمور افکند، تیمور بانگ زد و گفت وای بر تو این چکار بود؟ وی گفت این سر آن مردست که ببردنش اشارت کردی تیمور را این سخن خوش آمد و بدان که فرمانش بکوچکترین اشارتی انجام شده بود خوشدل گشت.

در میان ایشان ادیبان و شاعران گزیده بودند و همچنین علماء و کسانی که در دانش‌ها بحث و تحقیق میکردند و هر گونه دانش‌ها را از دوراه تفهیم و تحریر شرح می‌کردند و از مذهب صوفیه سخن می‌گفتند با این همه بعضی آنان بصبر و بردباری و ایمان و پرهیزگاری بسر میبردند و کارها بمقتضای آنچه آموخته بودند میکردند و بعضی دیگر با دقت نظر و رقت فکر و دانش بسیار و سخنان آبدار، دلی سخت‌تر از سنک خارا و رفتاری دردناک‌تر از زخم شمشیر داشتند، سخن از بهترین کسان می‌گفتند و براه گمراه‌ترین مردم میرفتند، و چون مسلمانی بچنگالشان میافتاد یا غریبی بعذابشان دچار میشد همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه انواع ستم‌ها بکار میبرد و در تصویب عذاب و آزار او خطابه‌ها و رساله‌ها می‌گفت و نشر میداد. مال و متاع او را از کفش در می‌برد و هر چه آن بینوای گرفتار میگذاخت و میسوخت و لابه می‌کرد و بخود می‌پیچید و بخدا و آیات او پناه می‌برد و انبیا و اولیا و هر چه را در زمین و آسمانست بشفاعت می‌آورد، او می‌خندید و سخن بطیبت میراند، بذله می‌گفت و شعر می‌خواند و گاه میشد که از بسیاری شکنج و آزاری که خود روا داشته بود، میسوخت و اشک میریخت، مانند گروهی از قاضیان مسلمان که بر مال یتیمان دست بر آورده آتش بدل‌ها بر می‌فرودند و خود به هنگام وعظ و خطابه می‌گریند و اشک فرو می‌ریزند؛ چون آنان بدمشق آمدند بخانه یکتن از اعیان درون شدند که از برک و نوا و چیزهای گرانبها انباشته بود.

درود باد بدان کاخ سر بلند که دهر برش بخلعت حسن و جمال خویش آراست^۱
صاحب آن سرای را دستگیر کرده سخت در بند نهادند و بگونه گون گزندش بیازردند، پس هر دو پایش بر بسته بیاویختند و مالهای گرانقیمت از دستش بدر بردند و از زنان زیبای او در برابر چشمش پرده بر گرفتند، گوارا ترین خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها پیش آوردند و چندانکه خواستند کام بر گرفتند، خوردند و نوشیدند و

در سرور و شادمانی چندانکه توانستند بکوشیدند، و هر زمان که یکی از آنان را پستی و فرومایگی برانگیختی، قصد آن بینوا کرده بحالی که در سخت ترین عذاب و شکنجه بسر میبرد آب و نمک و شن و خاک کستر بگامش فرو ریختی، در میان آنان عالمی ژولیده و چرکین بود که از آشامیدن مسکرات پرهیز میکرد چنانکه گفته اند :

شگفت آید مرا زان شیخ سالوس که یاد از آتش دوزخ نماید
ننوشد جرعه‌یی در جام سیمین ولی چون سیم بیند در رباید^۱
و چون دیگران بزم باده میگستردند مراورا قند مکرر در پیاله چینی پیش
میبردند و آب گوارا بدان میریختند، آنان بپیمودن پیاله مستی آغاز مینهادند و آن
نومید نابکار ببوی آن میساخت، آنگاه بسوی صاحب سرای آمده ویرا در سخت-
ترین عذابی که تواند بود میدید و خنده میزد و مسخره میکرد و سخنان زشت و
ناشایسته بر زبان میراند و همچنان میخورد و میاشامید و باهتزاز میامد و ببانگ بلند
آواز میخواند و میگفت : بشر مال البخیل بحارث او وارث .

در لشکریان وی بسیاری از زنان بودند که بغوغای میدان نبرد و بانگ هیاهوی
جنگاوران رغبت بسیار داشتند، با مردان جنگی برابری میکردند و بسخت ترین
کشتارها دست میزدند، در عرصه کارزار بشمشیرزنی و نیزه افکنی چمان بودند که
مردان آزموده جنگی، و اگر یکی از آبستنان آنان را گاه زادن فرا میرسید
همچنانکه دیگران براه خود میرفتند او از راه روی بگردانده در گوشه‌یی تنها از
مرکب بزریر آمده بار فرو مینهاد و کودک خود را پیچیده بمرکب برمیشد و بدیگران
می پیوست .

در لشکریان او مردمی بودند که در سفر بدنیا آمده و بسن رشد رسیده و ازدواج
کرده و فرزند آورده و روی وطن ندیده بودند .

۱- عجب من شیخی ومن زهد و ذکرة النار واهوالها
یکره ان يشرب في فضا و يسرق الفضة ان نالها

همچنین در سپاه او مردمی خداپرست و بخشنده و نیکخواه بودند که شیوه آنان نوازش خسته بود و پیوندشکسته و جز رهایی غریق و فرو نشاندن حریق و بکار بستن هر چه پسندیده و پناه دادن هر که ستم دیده است کاری نمی کردند، بهر وسیله که میتوانستند خواه بکمک و دستیاری یا بشفاعت و پایمردی یا بنوعی از نیرنگ ها و جز آن بمساعدت مردم بر میخواستند، اینان بناچار باتیمور همراه بودند و باختیار دست بدین کارهای پسندیده بر میآوردند. مولانا جمال الدین احمد خوارزمی که در خواندن قرآن مجید و دانستن علم تجوید بلند آوازه بود و در زمان زندگی محمد سلطان امامت جماعت و پس از مرگ وی نیز پمیشوایی مدرسه او را داشت و فرزندان و بندگان محمد سلطان را علم خواندن قرآن میآموخت و دریایان خطیب شهر بوسا گشت و بسال ۸۳۱ بدان شهر در گذشت، مرا گفت که تیمور ستمکار چون آهنگ دیار روم کرد کس بسوی محمد سلطان فرستاد که با امیر سیف الدین روم بسوی وی آرند و در سفر بد و پیوندند، وی فرمان او را بکار بست و اسباب سفر آماده کرد و مرا گفت که اسباب خویش بردار و دل از هر چه بسته آنی بر گیر، به همراه من آی و بدین مرافقت موافقت نمای، من از رفتن پوزش خواستم و در بستن راههای سفر از هر در سخن آوردم و گفتم ای مولای من، من خود مردی فقیر و اهل قرآنم باضعف قوا و سستی اعضا گشودن باب سفر نتوانم اگر چه در صحبت مولانا خیر و بر کتست، اما سستی و ناتوانی من مانع حرکتست. بویژه درین راه دراز و سفر دشوار که مر ابدان نه تاب و توانی باشد و نه سود و زیانی، اما بر شما سفر واجب و لازمست و حقی ملازم که در انجام آن سر پیچی و چون و چرا نتوانید کرد، اما وی بدین سخن بر من نبخشود و برنجوری من چشم نگشود و همچنان بر اسب برآمده راه خود در پیش گرفت. از گروه لشکریان دریائی دیدیم که کنارش نبود و من در آن میان پای بند و شکسته استخوانی دردمند بودم، خستگی راهم در ربود و رنجوری و بیماری بسیارم شکسته نمود، بیخوابی و رهنوردی شبانه ام سست و ملول کرد، دست از همه دوستان شسته و در راه دراز و دشوار مانده و خسته بودم، هر زمان که خلوتی میجستم آهسته

بخواندن قرآن کریم میپرداختم و هنگامی که شوق بسیارم غالب میشد بانگ رساسر میدادم (ویرا آهنگی دلارا و نوائی چون جام باده در گذرگاه نسیم شمال گوارا بود) وی میگفت روزی که در آن حال بودم و قرآن مجید میخواندم، ناگاه دو مرد باریک اندام چون دو چوب خشك گردآلود، آشفته موی و ژولیده وزرد روی از پهلوی بر من نظر افکندند و چون دو میخ چوبین که بر طناب خیمه درآویزد بمن در آویختند و همچنان چشم بگردار و گوش بگفتارم داشتند تا زمزمه خود پیاپیان بردم و گوهر کلماتم در خزینه سینه نهفتم و آیات شریفه را بدعای خیر ختم کردم؛ آنان بنوای نیایشم بگریستند و بسویم پیش آمده سلام کردند و باهتر از شدند و گفتند که خدای دل توزنده دارد که دل مازنده داشتی و بدانچه در صفحه سینه ما باوای خوب خود نگاشتی زنك گناهان بستر دی، پس بامن بسخن دمساز گشتند و پیرشش و پاسخ هماواز شدند، آنان از قلب جغتای بودند و از سر بازان و اثره تیمور و از تیره تاتار و سرزمین فتنه و آشوب، آنگاه از یاران و نزدیکان و همراهان من در این سفر رسیدند و من ایشانرا از زادگاه و شهر و دیار خود آگاهی دادم و گفتم که اهل قرآنم و ملازم محمد سلطان گفتند ای شیخ بزرگوار، ما بسوی تو آمدیم، از نیکی درباره ما دریغ مدار و بدانچه از تو پرسیم بر ما خشم مگیر، گفتم هر چه خواهید بگوئید که مرا هیچگاه از پاسخ آن ملول نخواهید یافت، پس گفتند ای سرور بزرگوار ما ترا بخدا بگو که روزی از کجا میخوری؟ گفتم از سفره محمد سلطان، گفتند که خوراك این لشکریان روایان نارواست گفتم نارواست بلکه تمام از خونریزی و بیداد و گناه و غارت و یغما فراهم شده است گفتند بخدا ای پیشوای گرامی، ما بدین سخن که در میان گذاشتیم اندازه ادب نگاه نداشتیم اما شما اهل دانشید و در برابر گناه تبه کاران شیوه شما شکیبایی و بخشایشست شما بر پیوند شکسته و کشایش بسته سزاوارترید پس بدین گستاخی بر ما بخشای و خطای ما نادیده گیر، گفتم بپرسید و سخن کوتاه کنید، گفتند ترا بخدایی که سینه

توخزینۀ گوهر کلام خود ساخت و بدان بندگان خاصش که طریق بندگی سپردند و حلال از حرام باز نمودند که عذر ما بپذیر و بدانچه باتو کردیم بر ما مگیر که پیر راهنما چون پدر مهربان بکمی ادب فرزندان خشم نگیرد، گفتم آنچه خواهید پیرسید و آنچه بدل دارید بگوئید، گفتند ای سرور ما آیا ترا بهانه و دستاویزی نبود که از همراهی این دون همتان سر باز زنی و بحلال خود از حرام ایشان بی نیازی جوئی گفتم من بناچار بجمع آنان در آمدم و بدیشان بنا گزیر روبرو شدم، مرا محمد سلطان با احسان خود خجل کرده است و من شرم کردم که از همراهی او سر باز زنم پس با ایشان روبراه نهادم بحالیکه چشم وجودم از توتیای راحت بی بهره بود، گفتند آیا چنان بود که اگر از همراهی آنان سر باز میزدی خونت را میریختند و زن و فرزندت را با سیری میبردند؟ گفتم نه بخدا گفتند آیا میزدند و بزندانت در بند میکردند و متاع و کالایت را بمصادره بر میگرفتند؟ گفتم نه که مرا پایگاه از آن برترست که دست بیداد و ستم بدان تواند رسید چه که من حافظ قرآنم و قرآن از هر بد و خسران حافظ من خواهد بود، گفتند پس نهایت بد رفتاری آنان با تو این که اگر امتناع میدیدند بر تو خشمگین شده نا سزا میگفتند و احسان خود از تو باز میگرفتند، گفتم نه چنین نیز نمیکردند و امتناع من از جاه و مقام در بر ایشان چیزی نمیکاست، اما آنان مرا بحیا ماخوذ داشتند و من شرم کردم، حيله بکار بردند و در من کارگر افتاد و ایکاش که سر باز زده بودم، پس گفتند که عذری چنین از تو نزیبد و جز برهان درست در پیشگاه خدای تعالی سودمند نیفتد، چه میشد که در جای خود مینشستی و بخواندن قرآن و بحث با یاران و مطالعات خود سر گرم میشدی و بیکر رنجوز خود از بند خستگی میرهائیدی و شکم از حلال مینباشتی و در حفظ دین خود از این فرومایگان پرهیز میجستی و بناچار دست بناروا نمیا لودی؟ و ما از آنچه در امثال شما آمده است از امثال شما شنیده ایم که اهل قرآن از بندگان خاص

خدایند و در میان خلق خدا آزاده و کامروا. ابر روزی مردمان ببرکت وجود ایشان همیبارد، اگر پادشهان دارای جهانند ایشان جهان وجود را پادشهانند. شما نیک که در پیشگاه خدا بخشوده و در بر مردم آزاد و چون سر و جان در پیکر کیتی گرامی هستید، نه کس را بر شما دستی نه شمارا از کسی شکستی است، آنگاه بپای خویش بدین گرداب نیستی درون شدید و چون پروانه که خویشتن بر آتش سوزان زند بعرضه تباهی در آمدید و با اینکه توانایی رستن و یارای خلاصی در شماست، بدامان زیانکاری و درماندگی چنگ بر آوردید، این عذر بر شما چگونه درست آید و رهایی از عذاب خدای بزرگ کجا دست دهد آیا نه شما نیک آنکه در حقتان گفته اند؟ :

شما بهر چه شود کننده در جهان نمکید

جهان تمام بگندد چو کننده شد نمکش^۱

گفتم اگر نیک بیندیشید ماهمه یکسان بدین مصیبت اندریم «بی مثل مابک یا حمامه فاندبی» و گفته اند :

مراسست همچو تو ای مرغ خسته سوزنهای

تو دل بسرو چمن بسته من بسرو چمانی^۲

پس هر دو بگریه در آمدند و ناله سر کردند، سوختند و آه از دل بر آوردند و گفتند که افسانه ما دیگر و داستان شما دیگرست و بخدای خاور و باختر که دوری آن دودوری خاور و باخترست، اما مجال گفتار نیست و هر دانسته را بزبان گفتن سزاوار نه، اسرار نگفتنی کجا و بیان آشکار کجا؟ دیوار را موشست و موش را گوش، گفتم این برهان درست نیاید از راه راست نگرانید و سخن بآشکارا گوئید، گفتند که ما بناچار دچار آمدیم و بخشم گرفتار شدیم، نام ما بدفتر

۱ - معاشر الفراء یا ملح البلد مایصلح الملك اذا الماح فسد

۲ - بی مثل مابک یا حمام البان انا بالقدود وانت بالاغصان

دیوان نوشته و بیگتن از سران و فرماندهان وابسته است، چون فرمانی رسد اگر چه در عید یا نوروز بود و هنگام حرکت بمثل نیمروز اختیار شود و یکی از ما تا گاه پسین دیر آید، اورا جز خون ریختن و بدار آویختن کیفر دیگر نیست، ورهائیش از بند ناروائی ها میسر نه، توواند کی درنگ و فرونشستن و ما و عمری ببلا تن دادن از کجاست تا بکجا؟ ما بمقتضای «رحم الله من رأى العبرة فی غیره فاعتبر» عمل کردیم و ای کاش که از اقلیم وی بدر شدن میتوانستیم و راه کوچیدن از ممالك اورا میدانستیم و ما را اسباب بیرون شدن و محل زندگی و وسیله نشو و نما و جایگاه تیره ها و عشیرها فراهم میبود و حال آنکه اگر موری یا مملخی از ما پنهان شود، بدست سیل بیداد از پای در آید و چون فرمان بسیج دهند تنها پرسش ما این تواند بود که چند سال برون باید بود و از کدامین سوی باید شد؟ تا اسباب سفر بمناسب آن بر گیریم، ماهر دو بهم خویشاوند و همسایه ایم و هر يك از ما را تو بره ایست که بدان توشه خویش و علیق اسب خود میگذاریم، همه عمر باروزه بسر بریم و بدان اندازه که از گرسنگی باز رهند روزه گشائیم و بکهنه جامه یی که ستر عورت کند تن خود بپوشیم و این همه از رنج دست و زحمت بازو فراهم آریم، کوشش خود همه دریافتن حلال بکار بریم و بمال و ناموس کسان دست بر نیاریم و بر آزار کس پای نگذاریم، اما ای مولای بزرگوار بلای آسمانی و مصیبت همگانی !! آنگاه سر بپیش و پس بگردانند و اندامشان از بیم و هراس همیلرزید، لبهاشان سفید و سیماشان کبود شد ناله سردادند و ببانگ بلند گریستند. بخدا که جانم بر آنان بسوخت و بزرگان و مشایخ را در برابرشان بنسبت کوچک یافتم و در غم و دشواری ایشان بفکر فرو رفتم، آه از پس آه بر - آوردم و گفتم ای برادران آن بلای آسمانی و مصیبت دوجاهانی که گفتید کدامند؟ گفتند آن که ما در بار نهادن بر چارپایان نرمی بسیار بکار بردیم و جز در هنگام خستگی فراوان بدانها سوار نشدیم اما از تدارك خوراك آنها ناتوان گشتیم و

ناگزیر بمال مسلمانان دست بیالودیم و اکنون راه خلاصی شناسیم و رسم رهایی از بداین گناه ندانیم، ترا بخدا ای سرور بزرگ ما را بدین امر ناگزیر رخصتی می‌بینی و یا قطره نمی که آتش این اندوه فرو نشاند توانی جست؟ گفتم بخدا که جز عنایت او چیزی نمیتوانم دید و سوگند میخورم که شما مرا ببد حالی و تلخ - کامی درافکندید و رنج و زیان من بیفزودید، اگر چه مرا رنجوری و اندوهناکی چندان بود که تا دم واپسین بسنده مینمود، اما شما بلاها ببلائی من افزودید و سختی و دشواری من دوچندان کردید، شما را بخدا بگوئید کیستید و چه نام دارید از کدام آب و خاکید و به همراه که آمدید؟ مرا بدین احوال خبر دهید تا همه وقت نزد شما آییم و بدیدارتان بهره مند شوم، گفتند مولانا ما خدای رامیستائیم که چشم ما بدیدار توروشن و دل ما بزیارت تو زنده کرد، اما شناسایی ما ترا چیزی نیفزاید و ناشناختن ما نیز ترا زیان نرساند و بیشتر گمان ما آنکه تو از این پس ما را نبینی و اگر مجال دیدار افتد خود بسوی تو با سرپوئیم و السلام .

آنگاه مرا بگذاشتند و درنگ نکردند و در هجرانی دردناکم برجای نهادند و روی بگرداندند. این بود از دریا قطره‌یی و از کوه ذره‌یی، از خدای بزرگ خواهم که گفتار ما را از لغزش و کردار ما را از خطا نگهدارد . و حسبنا الله و نعم الوکیل

در پایان کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مر خدای را که بر بنده خاص خود احمد ادب آموخت و از دوران یتیمی چون دریتیش بر گزید و پرورد ، مر اورا منطقی گویا و بیانی بدیع عطا فرموده آنچنانکه اهل زمانش بشکفتی شدند و از آوردن آن معجز در آمدند .

ستایش کنم اورا ستایشی که در بوستان نعمتش شکوفه های فصاحت بشکفتد و سپاس گزارم سپاسی که بگلزار رحمتش گل بویای بلاغت روید . شهادت دهم بیگانگی و یکتایی او که بی شریک و انبازست شهادتی که بایمان پای بند و باسلام استوار و بدرستی وابسته و براستی گویاست، و گواهی دهم که سرور مامحمد(ص) فرستاده و بنده اوست که بنای بعثت بر پایه یکتایی حق گذاشت و لوای رسالت بدست بندگی او برداشت درود خدای بر او باد درودی پاینده چنانکه معجزات او ، و سپاس فراوان بدان کسان که مهر سپهر فصاحت بودند و ماه آسمان بلاغت یعنی یاران و خاندان او.

اما بعد چنین گوید بنده نیازمند بمولای خود و تباهاکار معترف بخطای خویش جرعه نوش دریای بخشش او و آرزو مند میوه رحمت از شاخسار آمرزش او احمد بن محمد بن عبدالله حنفی مذهب، پارسی لقب^۱، انصاری نسب، دمشقی زاد گاه، سنی کیش که خدا با او کناد آنچه سزاوار خدایی اوست و کیش و خردش از زلت و لغزش باز دارد، که سرای دنیا دار انقلابست و محل اضطراب و بر سرای دیگر از آن

مقدم گشته است که مردمان از ثواب و عقاب در آن چیزی اندوزند، و فرزند آدم را چون مرغک فرارسد جز سه چیز (مال و فرزند و دانش) بر جای نماند، خواستم که یاد من جاوید ماند و اندیشه‌یی از من در خاطر آیندگان خطور کند، باشد که رحمتی از دنبال فرستندم یا بدعای خیری یاد کنندم، حالی زبان حال ندا در داد که ترا مال و متاعی نیست که بر سر اینکار گذاری، اما فرزندان ایکاش که شایسته ترینشان شر خود از من باز گرفته‌اند و سود و زیانشان بر من یکسان بودی، پس نماند جز دانشی که تواند سودی رساند و افاداتی که شاید پایدار بماند و دانشوران در هر علمی از علوم تصنیف‌ها کرده بلفظ و معنی آنرا تا برترین پایه کمال برده اند و بتدوین متن‌ها و تشریح معانی و مطالب پوشیده آشکارا گفته و نوشته‌اند، در حالیکه درسهای دانش مندرس و گلهای معانی خشک و پیرمرده است و صاحبان آنرا سودی نرسد جز آنکه روزی نیاز افتد و آنها را ببهای قوت روزانه بمعرض فروش گذارند. اما گروهی از بزرگان زمان و سران روزگار و بقایای زیرکان و هوشیاران بدانستن داستان مردان و شناسایی احوال سیاستمداران شوق فراوان دارند و چگونگی اخبار مردم پیشین را خواستارند و از گذشتگان این گروه در میان تمام چیره‌دستان و حیل‌گران و سرکشان و نافرمانان از مسلمان و کافر، بیدادگر و دادگستر، دوست و دشمن و آینده و رونده کس چون تیمور لنگ قد نیاراسته و عبرت‌انگیزتر از او برنخاسته است، آنچه وی وانموده آشکارتر از آنکه پوشیده تواند ماند و آنچه بشر از فتنه در خاور و باختر افروخته است روشن‌تر از آنکه خاموشی‌پذیرد، پس بقصد آنچه ذکرش رفت برخاستم و بذکر آنکه قصدش داشتم پرداختم و از این کار افادت و اعتبار خواستم نه خودنمایی و اشتهار، من بدین آهنگ که حوادث دورانم برابری برخاستند و دشواریهای زمانم چون شیرخشم‌گین پنجه‌ودندان نمودند، دست‌ردم بسینه برابر گشت و مشت هلاکم بسر فرود آمد، که برترین گناهان در این

روزگار گذران ادب ادیبانست و فضل ارباب و علم دانشمندان بویژه غریبان، ادب و دانش آنچنان ناپسند افتاده است که آنرا امری ناروا شمرند و گناهی نابخشودنی انگارند. دیگر باره اندیشه درونم این فکر بخاطر آورد و زبان حالم بدین گفته مخاطب ساخت :

خواهی گذاشت دور جوانی بکسب فضل
بی خواب کرده دیده و درتاب کرده جان ؟
سازی به تنگدستی و غربت فسرده دل
بر رغم آفت زمی و فتنه زمان
چون جو جگان بی پر و بال آوری بچشم
در مانده کود کان تهی دست و نا توان
در حالی این چنین نکنی خویشتن تباه
با فقری آنچنان که غنی سازدت روان
تا آنزمان که بخشدت از فضل خود خدای
آن پرتو از علوم که روشن کند جهان
گردی عزیز و بر شودت صیت مکرمت
بر آسمان و اهل زمینت مدیح خوان ؟
هان تیغ پیری آخت جهانانت فراز سر
جز پهنه فنا چه توان یافت بعد از آن^۱

و نظمی اکباداً و تسهر اعینا
وبعداً عن الاوطان للقلب موهنا
جوازل زغب انهکتها یدالضنا
و کنت بنفس فقرها واسع الفنا
و حزت فنوناً من علوم لها سنا
وطار الی الآفاق من صیتک الثنا
و هل بمد هذا غیر معترک الفنا

۱- انصرف غض العمر فی طلب العلی
نقاسی صروف الدهر فقراً و غربه
و عیلة اطفال ضعاف کانهم
ففی مثل: ملک الحال ما کنت ضایعاً
الی ان حباک الله فضلاً و رفعة
فصرت عزیزاً فی البرایا مکرمأ
و قد سل فوق الرأس سیف مشیه

حالی ز فقر ترسی و پستی گزین کنی
 در بند مال مانی و در فکر خان و مان
 و آن آبرو که دیر گهش داشتی نگاه
 ریزی بخاک هان مکن این ، استوار مان
 آیا امیدوار توانی شدن که کسر
 گوید منم، چو گوئی کو از کرم نشان
 پس دل ز خلق بر کن و کن تکیه بر خدای

کو بود و هست بر تو نکو کار و مهربان^۱

بدینگونه پریشانی فکرم بیفزود و آشفتگی حال دو چندان گشت ، دو دل ماندم
 و دو اندوه مقابل، که آیا خاموش نشینم و وقت از دست گذارم یا سخن گویم و
 گفته کس در گوش نگیرم ، گامی پیش رفتم و گامی باز پس شدم و لگام توسن
 اندیشه گاه بر کشیدم و گاه رها کردم، تا آنکه نیت خالص و خاطر صادق بدانچه
 همت گماشتم مرا نیرو داد و از افکار پریشان و خاطر شوریده در قضایای تیمور
 نبشته ها گرد آوردم، تیر بیان از تر کش معانی بدر کشیدم و تیغ زبان از نیام کام
 بر آوردم . شکر خدا را که از کلمات لطیف آنکه لطیف تر و از معانی بدیع آنچه
 بدیع تر بود فراهم شد ، نکته های شیوا و دقیقه های زیبا ، گفتار نغز شاعران ،
 سخنان شیرین سخن گویان ، دقائق دانشمندان و حقایق فیلسوفان ، مثل های
 شایسته و شواهد بایسته ، تشبیهات شگرف و استعارات شگفت ، جملات سحر آمیز
 علمای بیان و نادره های ارباب دفتر و دیوان بدان گرد آمد . حماسه زیبا در
 تغزل شیوا بیامیختم و معانی جد بقالب هزل فرو ریختم و پیکر آن همه بزور آیات

فترهب من فقر وترغب فی الدنا
 لك الله لانفعل وكن متمكنا
 وان قيل من للمكرمات یقل انا
 على الله مولى لم یزل بك محسنا

انخشی ضیاءاً بعد ذاك و عیلة
 فتبذل و جها طالما صنت مائه
 و هل فی الوری من برنجی لملمة
 فصن عن جمیع الخلق نفسك وانكل

شریفه وزینت احادیث کریمه بیاراستم و بدانها قصد خود بر جای نشاندم و حجت خود
 بیایان بردم چنانکه در «مرآت الادب» گفته‌ام :

گفتی که خرد دیده ز من دوخته بود

اما سخنم بگوش عبرت بشنود

از شهد کلام من دهان شیرین کرد

وانگه بگشود دیده خواب آلود^۱

و این مجموعه کرد آوردم تا آنکس که خواهان تفرج در منزلگاه تواریخ
 و سیرست بتکرار آن مداومت گزیند و آنکه مایل تمتع از بوستان انشاء و نگارشست
 از نیکوترین ثمرات آن برچیند، پویای طریق ادب راست که از شاخهای
 خرم آن میوه‌های رسیده فرو ریزد و جویای مقام دانش را که بدامان رموز آن
 درآویزد، عبرت اندوزان از گردش روزگار را سزد که بحقایق اخبار آن نیک
 بنگرند و پیروان سیاست کشور را باید که بدقایق اسرار آن ژرف بیندیشند.

با این که من حق تهذیب آن ادا نکرده و شایسته ترتیبش بجا نیاورده‌ام از
 آنکه سخن پیوسته چون رشته‌های گوهر باید که معنی و لفظش از آغاز تا انجام
 دست بر کردن هم بر آرند و مفاهیم و عباراتش از درون و برون نیک منطبق افتند
 و کر نه نظامش بگسلد و فهمش دشوار آید و منزلتش پستی گیرد و هر تبتش از
 نردبان فصاحت بزیر افتد و سخنی چونان را دریای فکرتی ژرف باید و کان دانشی
 پر از کوهرهای شگرف و ذوقی چون عسل شیرین و اندیشه‌یی چون تیر صائب و
 دلنشین، همچنین نیازمند بتوفیقی سازگارست و نیتی پایدار و آن مرا کی رسد که
 بارها تیر نظر در بیابان تأمل از پی شکار معنایی باریک رها کردم و شناگر اندیشه

۱- کان النہی قد کان عنی ناعسا فمر علی اذنیہ ما ائلفظ

فذاق لہذا الشہد صدق حلاوة ففتح عینیہ و جا بتلمظ

تلمظ زبان باطراف دهان مالیدنست پس از غذا خوردن و این معنی در ترجمه فارسی نگنجیده‌است.

بجستجوی گوهر مقصود بدریای فکر فرو بردم، تا آنجا که گفتم شکار افکن کامروا گشت و شناور بهره مند شد، اما در زمان شناگر اندیشه بازنهنگ غم برابر و بدریای حوادث غرقه شد و باب عزیمت بر رخ مقصود بسته گشت و چنان شدم که از روز روشن بشب نیره باز گشتم و گفتم:

رفتم پی نظم در بچنگک آرم لیک زان جمله یکی خرف بدستم نرسید^۱
اما از آنجا که هر آغاز را انجام باید و هر شروع را اتمام، چاره ندیدم جز آنکه تار و پود هر آنچه رشته‌ام بهم در پیوندم و تیری را که رها کرده‌ام به‌هدف مقصود نشانم پس همچنان بر هگذار ناهم‌وارش نشستم و برخاستم و بدریای ژرفش فرو رفتم و غوطه ور گشتم، باشد که کدورت خاطر بصفا گراید و اندیشه ناتوان نیرو گیرد، سخنان را از نخست بیاد آوردم و هر چه مانده آن بود بدان پیوستم و دگر باره از جفای زمان درهم گسست و آنچه صفا یافته بود بتیرگی گرائید، اندیشه براء خود کندی گرفت و خطرها نمودار شد و روز و شب بدیده ارباب بینش یکسان نمود و من گفته‌ام:

پس از هر ماه سطری در نبشتم پس از هر سال بیتی ساز کردم^۲
محمولی نگذاشتم که موضوعش از یاد نرفت و خبری نگفتم که مبتدای آن فراموش نشد و من این مضمون بتضمین گفته‌ام:

بس گوهر سخن که ز دریای فکر تم با روشنی عیان شد و در تیرگی نهفت^۳
آنگاه:

آن کوزه شکست و آن سبوریخت سرمایه و سود در هم آمیخت^۴

۱- فانی انتقی للظم درا ولم تظفریدی منه بودعة

۲- اکمل کل سطر بعد شهر و ابنی کل بیت بعد عام

۳- والفکر کالبجر ببیدی لی جواهره مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

۴- از این عبارت نشر ترجمه شده است. فنخرم القاعدة ویختلط رأس المال والفائدة.

و آنچه آنکه باید سخن بر بلندترین پایه فصاحت و بلاغت بر نشد و آن کیست که حق هر سخن بسزا گزارد و شایسته هر مام آنچه آنکه بایسته آنست بجای آرد و من این شعر بترجمه گفته ام :

ما استوی فی موقف افصاح منطق ولو
قد سحبا سحب سبحان و اصمى الاصمى
فا فکتر فیما تری فی منزل اعیى الوری
هل تری تبث تحاذی قیل یا ارض ابلعی^۱

اما من در این کتاب روش اهل زمان پیش گرفتم و راه فرزندان روزگار سپردم که مردم بزمان خود مانده تر ندتا بپدران خویش و اگر در نگارش آن طریق عرب عربا گرفته و معانی آن بجامه الفاظ دور از ذهن پوشیده و مقصود خود در قالب سخنان غریب ریخته بودم، هر آینه خوانندگان را بدان التفات نمی بود و بکوتاهی فهم خود درك معانی بلندش نمی توانستند و اگر مجاز مشهور را از حقیقت مهجور خوش تر و نادرست مأنوس را از درست متروك شایسته تر نمیدانستند، آنرا با اشارات رقیق تر و نکات دقیق تر پرداخته بودم و گفته اند :

اگر در لفظ من دیدی قصوری و یا در طرز گفتار و بیانم
مگوی از فهم کوتاهست از آن روی که میرقصم با هنك زمانم^۲

پس این کتاب را با آنچه ساخته و پرداخته ادیبان پیشین است از بسیاری جهات فرق و تفاوت در کارست، از آن جمله اینکه زمان آنان بر فاه و آسایش دمساز بوده است و من در هنگامی زیستم که دست یاری زمان بمساعدتم بر نخاست، دیگر آنکه در دوران

۱- گویا ترجمه این دو شعر فارسی باشد :

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی

در کلام ایزد بی چون که وحی منزلست کی بود تبث یدا مانند یا ارض ابلعی

۲- اذا احسست فی لفظی قصوراً و خطی والبراعة والبیان

فلا ترتب لفهمی ان رفصی علی مقدار ایقاع الزمان

ایشان از پادشاهان و بزرگان و ارباب دانش و صاحبان جاه و بزرگی مردمی فضیلت دوست و ادب پرور بوده اند و هر کس را بفراخور مقامش میستودند و کم از این نبود که مردمی فضل و ادب را بطبع خوش میداشتند و بسرودش گوش فرا میدادند، فضل و هنر را فضیلت میشمردند و ادب را شیوه‌ی پسندیده میدانستند، اما اکنون زمانه بکینه اهل آن میگردد، دارای فضل و ادب در خاندان خود و اهل دانش و هنر در کار خویش بندزدی ماند که حاصل عمل بزیر دامن پوشیده دارد. دیگر آنکه در این زمان فهم ها کندی گرفته و ذوق ها بیفسرده و آتش ها فرو نشسته است.

دیگر آنکه بیشتر تصانیف از اخبار دروغ گرد آمده و بغرض آلوده است، نه با امری واقع مطابقست و نه با صورت خارج موافق، مصنف آنچه بهم در پیوسته از خیال و گمان پیوند داده و سخنانی بدخواه خود آورده و بنیادی بمقتضای حال نهاده است.

اما این کتاب را اخباری صادق و سخنانی بر راستی ناطق و دقائقی با واقع مطابقست، که منشی خاطر چنانکه توانسته و خواسته در نبشته است و اگر دست مساعدت زمان آسایش حال و فراغ بال فراهم ساخته و روی زمین از گرد اندوه و ملال پرداخته بود، هر آینه بقدر امکان از عیب و عوارش میکاستم و با کوشش بسیار خود بر تریب و تهذیبش بر میخاستم.

اینک چشم آن دارم که اگر قصوری بینید از آن چشم درپوشید، که «العذر عند کرام الناس مقبول» و از ارباب ادب و بر شدگان بر اعلی مراتب بلاغت خواهانم که دامن بخشایش گسترند و بچشم افادت و التفات در او نگرند و پوزش من پذیرفته از لغزش آن در گذرند، دیده از عیبش بر بندند و کسرش را بجبر در میوندند و از لطف خدا برای من آرزو کنند آنچه را که آرزوی من از ایشانست، باشد که حق

سبحانه تعالی از من و از ایشان در گذرد که ماهمه درخواها یکسانیم و عمل هر کس بنیت او مربوط میدانیم .

والحمد لله حمداً یملأ اركان الامكنه و یعطر خیاشم الازمنه و صلی الله علی سیدنا محمد صلاۃ تبلغ قائلها مأمنه و یحله بشفاعته فی جنۃ الفردوس الاعلی اسکنه و علی آله و اصحابه الذین استمعوا القول فاتبعوا احسنه و نستغفر الله من حصائد الالسنه و حسبنا الله تعالی و نعم الوکیل و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

فهرست نام گسان

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،

۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳،

۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۸

ابن قرمان - ۱۲۰، ۱۹۲، ۳۰۵

ابن قمارى - ۲۷۹

ابن محدث - ۱۵۵

ابن مشکور - ۵۱، ۱۵۶

ابن مؤيد - ۱۱۳

شاه ابواسحق (اينجو) - ۵۲، ۵۴

ابوالبقاء - ۱۴۹

ابوالفتح - ۵۴

ابوالفتح كيرمانى - ۲۸

ابوبكر (خليفه) - ۷۴، ۲۵۴

ابوبكر (پسر اميران شاه) - ۲۴۴

ابوبكر خوافى - ۲۶

ابوبكر شاسبانى - ۳۸

ابوتراب نخشبى - ۱۲

ابوزيد - ۲۹۸

ابوطيب - ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۹۰

ابوهريره - ۴۸

احمد و سلطان احمد (آل مظفر) - ۳۴

الف

آدم - ۱۰۸، ۳۰۶

آلتون - ۶۲، ۶۴، ۶۵

آلتون حكاك - ۳۱۱

شيخ ابراهيم - ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۱۱، ۳۰۵

ابراهيم بيك - ۱۹۴

ابراهيم خليل (ع) - ۱۰۸

ابراهيم سلطان - ۳۰۹

ابراهيم قمى - ۳۶، ۵۲، ۵۴

ابراهيم قوشه حنفى - ۱۴۹، ۳۱۹

ابرهه - ۱۰۲

ابغاي - ۴

ابليس (شيطان) - ۱۹۳، ۲۱۰

ابن اسود - ۱۸۵

ابن جوزى - ۳۱۰

بن خلدون - ۸۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۹۴

بن سينا - ۲۹۷

بن شحنة - ۱۳۱، ۱۳۹

بن عثمان (ايلدرم - ابوزيد)

۸۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۰،

۱۲۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹

ارغوداق - ۲۷۸	۵۵، ۵۲، ۴۷
ارغون خان - ۶۶	احمد (ابوالعباس) - ۸۰، ۹۳، ۹۵، ۹۹
ارغون شاه - ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۵۹	۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۴
۲۶۱، ۲۶۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰	۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵
امیر استنبای - ۱۴۴، ۱۴۶	سلطان احمد (جلایر) ۳۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲،
استنبوغا - ۷۳، ۱۹۳، ۱۴۰	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱،
اسد الدین شریف - ۳۱۱	۱۱۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹،
اسحق موصلی - ۱۰۹	۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱
امیر اسفندیار - ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۰۵	احمد بن شمس الائمہ ۳۱۱
اسکندر - ۲۸۱، ۳۰۹	احمد بن عربشاه - ۳۳۱
اسکندر جلائی - ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴	احمد (تاج الدین نعمانی) - ۱۷۲
اصمعی - ۳۳۷	احمد ترمذی - ۳۱۱
اطلامیش - ۱۲۵، ۲۹۸	احمد خجندی - ۸۲
افغا (جلایر) - ۶۶	احمد خوارزمی (جمال الدین) - ۳۱۱،
افراسیاب - ۲۲	۳۲۵
الله داد - ۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۹۷	احمد (قاضی القضاة - شهاب الدین)
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳	۱۴۹، ۱۶۴، ۲۷۰، ۲۸۲
۲۳۴، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴	احمد (شهاب الدین - زردکاش حلبی) ۱۵۶
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴	۱۶۴، ۱۶۵
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳	احمد طیب نحاس - ۱۱۱
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹	احمد طوسی - ۳۰۹
۲۹۰، ۳۰۰	احمد (یلغای مجنون) ۱۶۵
الملك السعید (اسکندر) ۷۰	ارتنا - ۱۱۲، ۱۸۲
الملك الطاهر (سلطان ماروین)	اردشیر چنگی - ۳۱۴
۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۳، ۱۲۱،	ارشیوند - ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴
۱۶۷	ارکماس (نایب عین تاب) - ۱۲۴

بجار ۱۲۰	الملك الظاهر (ابوسعید برقوق) -
بختنصر ۳۰۶، ۲۹۶، ۱۰۶	۱۴۲، ۹۶، ۹۵، ۹، ۴۶۲
بدرالدین (حسین بن طیفور) - ۷۵	الملك الصالح (شهاب الدین احمد) - ۷۰،
برکت (سید برکت) ۱۹، ۱۸، ۹	۷۵
سلطان برکت ۸۱	الملك الصالح الشہید - ۷۰
برصیحا ۱۲۰	الملك المؤید ابوالفتح ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۱۱
برهان الدین (قاضی ابوالعباس احمد)	الملك الناصر - ۱۳۸، ۱۴، ۱۴۶، ۲۲۳
۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۹۵، ۹۳، ۸۰	الیاس خواجه - ۲۷۹، ۲۲۸
۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲	امام الدین - ۴۷
۱۱۹	امیر تر کمانی - ۳۹۳۸
برهان الدین شاذلی (قاضی القضاة) ۱۴۴،	امیرانشاه - ۲۱۴، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۵، ۳۹
۱۶۵، ۱۴۹	۳۰۹، ۲۷۲، ۲۶۲، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳
برهان الدین مرغینانی ۸۲، ۲۱	امیر خسرو دهلوی - ۶۵
بزندق - ۲۵۹۲، ۷۴	انوشیروان - ۲۱۵، ۷۷، ۲۰
بیردی بیك ۲۲۸	انكا - ۲۶۱
بیسق - ۱۶۰، ۱۵۹	اوراتبا - ۲۷۴
حرفی پ	اورانیس - ۱۲۰
بیرعلی ناز - ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵	اورخان - ۱۲۱، ۹۴
بیر عمر - ۲۸۱، ۲۶۳	اوزبیک - ۸۲
بیر محمد - ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۴،	اولوغ بیك - ۲۱۵
۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۲،	شیخ اویس ۶۱-۶۶، ۶۷
۲۷۳، ۲۷۵	ایدکو - ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۷۸، ۵۵، ۵۰
حرف ت	۹۲، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۶۱
تاج الدین سلمان - ۱۵۵، ۳۰۹، ۳۱۱	ایلك خان - ۲۱
ترغای - ۷، ۴	ب
تقی الدین - ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۵	بابا ترمش - ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹
تمرداش - ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	باش بیك - ۱۴۶
۱۳۳، ۱۴۲	بایزید - ۱۹۳
تنکری ویردی - ۱۳۹، ۲۲۸	بای سنقر ۳۰۹

، ۳۲۵ ، ۳۲۲ . ۳۱۹ ، ۳۱۶

۳۳۲

حرف ث

ثمود - ۲۵۴ ، ۲۸۵

ج

جاحظ - ۳۳۷

جا کو - ۵

جانی بیک ۷۲

جبرئیل ۲۱۱

جلال اسلامی ۱۷۰

جلال الدین - ۶۷ ، ۹۱

سید جلال الدین (شارح حاجیه) ۸۲

سلطان جلال الدین - ۲۱

جمال الدین احمد خوارزمی ۳۲۵

جمال الدین طیب ۳۱۰

جمال لوك - ۳۲

جو کی ۳۰۹

جهان شاه - ۵ ، ۲۸۰

جهانگیر - ۳۵ ، ۵۰ ، ۱۷۷

چ

چنگیز - ۱۷ ، ۸ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۵۳ ، ۲۱۵ ،

۲۹۸ ، ۲۷۹ ، ۲۲۸

ح

حاجی ابراهیم ۱۱۳

حاجی کلدی ۱۱۳ ، ۱۱۴

حافظ الدین بزازی - ۸۲ ، ۲۹۸

توقنامیش - ۸۴ ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۷ ، ۷۶ ، ۱۸

۱۷۴ ، ۹۰ ، ۸۹ ، ۸۷ ، ۸۶ ، ۸۵

توکل - ۴۵

توکل قرقر - ۲۷۹

تومان - ۳۰۸ ، ۲۷۸ ، ۳۰۹

تونبغای عثمانی (نایب صفد) ۱۳۰ ، ۱۴۲ ،

۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹

امیر تیغاص - ۱۵۲ ، ۱۶۲

تیمور (تیمور لنگ - امیر کبیر) ۳ ، ۴ ، ۶ ،

۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، تا

۳۲ ، ۳۴ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۸ ، تا ۶۶ ، ۶۷

۶۸ ، تا ۷۳ ، ۷۵ ، تا ۸۳ ، ۸۹ ،

۹۲ ، تا ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،

۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱ ،

۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ،

۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، تا ؛

۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ،

۱۴۷ ، ۱۴۹ ، تا ۱۶۱ ، ۱۶۴ ، تا

۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ،

۱۷۷ ، تا ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، تا ۱۸۶ ،

۱۸۹ ، ۱۹۱ ، تا ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، تا

۲۱۵ ، ۲۱۷ ، تا ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴

۲۲۶ ، تا ۲۳۵ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ،

۲۶۴ ، تا ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، تا ۲۵۷ ،

۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹ ، ۲۷۵ ،

۲۸۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،

۲۹۶ ، تا ۳۰۱ ، ۳۰۴ ، ۳۰۶ ،

۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ،

، ۲۸۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۶ ، ۲۸۵

، ۲۹۰ ، ۲۰۱ ،

خلیل سلطان - ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶،

۲۴۷ ، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،

۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵، ۲۵۶،

۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱،

۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷،

۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱،

۲۷۲ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷،

۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲،

۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶،

۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱،

۲۹۲ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹ .

د

داود - ۱۰۷

دجال - ۲

دقماق (نایب حماة) ۱۳۳

دوادار - ۱۲۰ ، ۱۳۹ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،

دولت تیمور - ۲۲۸ ، ۲۷۹ ، ۳۲۲ ،

ذ

ذوالقرنین - ۱۰۷

ر

رستم (امیر زاده) ۱۷۰ ، ۱۷۱

رشادی بیک خان - ۹۱

رضوان - ۲۱۶

امیر رکن الدین - ۷۳

رکن الدین حسین بن اصغر - ۷۵

ز

حافظ حسینی - ۱۱۲

حافظ خوارزمی - ۳۱۴

حجاج بن یوسف - ۱۱۲

حسن (پسر بولتمور) ۶۹

حسن جودی - ۲۸

شیخ حسن (جلایر) ۶۶

حسن سوریچ - ۲۲، ۳۴، ۳۵

سلطان حسین (ملک حسین) ۷، ۱۰، ۱۷

حسین بن طیف-ور - ۷۵

حسین بیک - ۱۷۰

حسین (جلایر) ۶۶، ۲۷

حسین شهید (ع) ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳

حسین صوفی - ۲۳ ، ۲۱

حسین واسطی (حاج عزالدین) ۶۷

سلطان حسین (خواهر زاده تیمور)

۱۴۶ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۴۶ ، ۲۶۵ ،

۲۶۷ ، ۲۶۸

حمزة بن بجار - ۱۲۰

خ

خاص بیک - ۱۶۷

خاقان - ۱۰۶

خالد بن ولید - ۱۴۲، ۱۶۷

خانزاده - ۳۵

خداداد (خدایداد) ۵۹، ۲۱۴ ، ۲۴۸ ،

۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ،

۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۵ ،

۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۵۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۴ ،

زکریا (نبی) ۳۰۶

شیخ زکریا - ۳۱۵

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی - ۲۶، ۹

۲۷

زین الدین حصنی - ۷۶

زین الدین عبداللطیف - ۲۸

زین الدین عمر بن طحان - ۱۴۳

زین الدین یزدی - ۳۱۱

شاه زین العابدین - ۳۴، ۳۹، ۴۷

س

ساسان - ۲۹۸

سحبان - ۳۳۷

سعادات - ۲۲۸، ۲۴۳

سعد الدین تفتازانی - ۸۲، ۳۱۰

سلطان بخت - ۳۰۹

امیر سلیمان (پسر ایلدرم با یزید)

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۶

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

سلیمان خان - ۵۵، ۵۶

سلیمان شاه - ۵، ۳۰۰، ۳۰۹

سلیمان عباقی (نجم الدین) ۶۷

سماقة بن تکریتی - ۱۱۴

سنتائی - ۵۸

سید سودون و سودون و سیدی سودون

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳

سیف الدین و امیر سیف الدین - ۵، ۱۱

۱۵۲، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸

۳۲۵، ۳۰۰

سیور غاتمش خان - ۹۳، ۱۷

ش

شاپور - ۲۰۰

شاد ملک - ۲۸۲، ۲۸، ۲۹۰، ۲۹۲

۳۰۸

شارنگ خان - ۱۰۰، ۱۰۱

شاهرخ - ۲۵۱، ۲۴۴، ۲۱۵، ۵۱، ۲۶۲

۲۸۷، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۷۶، ۲۶۸

۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۸

۳۰۶

شاه شجاع - ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۷

۵۲، ۵۵

شداد - ۱۰۶، ۱۰۹، ۳۰۶

شرف الدین - ۶۶، ۶۷، ۱۳۴، ۱۳۵

۱۳۹، ۱۴۴

شمس الدین بن جوزی - ۱۰

شمس الدین بن حداد - ۱۴۲

شیخ شمس الدین فاخوری - ۶، ۹

قاضی شمس الدین نابلسی - ۱۵۴، ۱۶۴

۳۰۹

شمس و شمس الدین (والی کماخ)

۱۷۷، ۲۰۴

قاضی القضاة شهاب الدین - ۱۴۹، ۱۶۴

۱۷۰، ۲۸۲

شهاب الدین جیانی - ۱۴۹

شهاب شہروی - ۳۰۹

ص

قاضی صدر الدین مناوی - ۱۵۰، ۱۶۴

صدقة بن خانی - ۱۵۵

صفی الدین - ۳۱۴

ض

ضیاء الدین - ۷۳

ط

سلطان طاهر (جلایر) ۲۶، ۶۴، ۶۶

حاجی طغای - ۱۴۱، ۱۳۷

طهرتن - ۹۳، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۰۵

طیفور - ۷۵

ع

عاد - ۱۰۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۵

عباس - ۵

خواجه عبدالاول - ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۸۸

۳۱۰، ۲۸۹

مولی عبدالجبار (نعمان الدین حنفی)

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳

۳۱۰

عبدالحی بغدادی - ۳۱۴

عبدالرحمن بن خلدون - ۸۹

عبدالعزیز بغدادی - ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

عبدالقادر مراغی - ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴

عبدالقصار - ۱۳۹، ۱۴۰

عبدالله بن عربشاه - ۳۳۱

عبداللطیف دامغانی - ۲۸، ۳۱۱

عبدالملک تکریتی - ۱۵۵، ۳۰۹، ۳۱۰

خواجه عبدالملک - ۸۱

عبدالمنعم - ۱۵۸

امیر عبدالله - ۳۱

مولانا عبید - ۳۱۰

عثمان (خلیفه) ۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴

عثمان شکشک - ۹۳

عثمان قرایلوک - ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۴

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۷۰، ۲۰۴

شیخ عربان - ۳۱۴

امیر عزالدین - ۱۳۹

عزالدین سلیمانی - ۷۳

عزالدین عباسی - ۶۰

خواجه عصام الدین - ۸۱

علاءالدین بن ابوالبقاء - ۱۴۹

علاءالدین بن فضل الله - ۹۷

علاءالدین (حاکم صفد) ۱۵۷، ۱۵۸

سلطان علاءالدین (پادشاه قرمان)

۱۷۳، ۱۹۲

سلطان علاءالدوله - ۳۷۱، ۳۰۹، ۳۱۰

علاءالدین حصنی - ۷۶

قاضی علم الدین قفصی مالکی - ۱۳۶

علی امیرالمومنین (ع) ۳۶، ۷۴، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۹۲، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۱۲

خواجه علی بن مؤید طوسی - ۲۹، ۳۰

۳۰۵

علی پسر سلطان علاءالدین - ۱۹۲

شیخ علی خاصکی (الملک المؤید)

۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳

علی سلجوق - ۱۸۲

علی شاه - ۱۷۳، ۱۹۳، ۳۰۵

علی شیر - ۱۶، ۱۸، ۱۹

حاجی علی شیرازی - ۳۱۱

سید علی کردی - ۳۸، ۳۹

عمر (خلیفه) ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴

مولی عمر - ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۵

عمر بن ابوالقاسم - ۱۵۴

عمر (پسر امیرانشاه) - ۲۴۴

عمر بن طحان نایب غزه (زین الدین)

۱۳۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹

عمر بن رواس - ۱۴۲

عنتره - ۱۸۶

عیسی (ع) ۱۰۸

شرف الدین عیسی مالکی - ۱۴۴

عیسی (پسر ایلدرم با یزید) ۱۹۰

غ

غضنفر بن مؤید - ۱۱۳

ملك غیاث الدین - ۱۰، ۱۱

غیاث الدین (الملك المؤید) ۱۱۱

ف

فاضل - ۱۸۱

فخر الدین - ۳۱۱

فرج (حاکم بغداد) - ۱۷۰، ۱۷۱

فرعون - ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۷۳

فرهاد - ۲۸۲

فریدون - ۱۱۳

فغفور - ۱۰۶

فضل الله - ۹۷

فضل الله طیب - ۳۱۰

فولاد خان - ۹۱

فیروزشاه - ۹۱

ق

قابوس بن وشمگیر - ۱۱۷

قارون - ۱۰۶

قاسم - ۱۹۴

قبلغ تیمور - ۶۳

قرا محمد - ۷۳

قرا یوسف - ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۷۳،

۱۷۹، ۲۴۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۹

ملاقطب الدین علامه رازی - ۸۲، ۳۱۰

قطب موصلی - ۱۰۹، ۳۱۴

قماری - ۵، ۳۰۰

قمرالدین خان - ۱۴، ۲۲

قنبر - ۲۰۷

قوبلیغ تیمور خان - ۹۱

قوچقاز - ۱۹۰

قوچ علی - ۱۲۰

قیس - ۲۸۲

قیصر - ۱۰۶

ک

کجول - ۲۵۹، ۲۶۴

کریم بردی - ۹۱

کسری - ۱۰۶

کوبال - ۹۱

کیخسرو - ۳۰۶

کیقباد - ۲۲، ۳۰۶

کیکاوس - ۲۲

محمد بن موسی شهری (نایب روم)

۱۳۱، ۱۲۴

محمد (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰

محمد و امیر محمد (پسر سلطان

علاءالدین) ۱۹۳، ۱۹۲

محمد جوکار - ۳۷

محمد جلد - ۲۳۴، ۲۲۶

محمد حافظالدین - ۲۹۱، ۹۲

حاج محمد حافظ شیرازی زرگر - ۳۱۱

محمد بن حنبلی (قاضی القضاة شمس الدین)

۱۴۹

محمد داغار (امیر ناصرالدین) ۱۹۳

محمد شاغرجی - ۳۰۹

محمد قاوجین - ۲۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵

محمد کردی (ناصرالدین) ۹۲

سلطان محمود - ۷۲

شاه محمود - ۳۳

محمود خان - ۱۹۴، ۱۲۵، ۹۳

سلطان محمود - ۷۲

سلطان محمود سبکتکین - ۱۱۹

محمود (قاضی القضاة محیی الدین)

۱۶۴، ۱۵۳، ۱۴۸

محمود (محرق خوارزمی) ۳۱۶، ۳۱۱

۳۱۷

مراد بن اورخان (جد ایلدرم بایزید) ۹۴

مراد بن عثمان - ۱۹۴

مرزاب - ۲۸۰

مزدک - ۲۰

گ

گودرز - ۵۵، ۱۴، ۱۲

ل

لقمان - ۱۰۷

لهراسب - ۲۰۶

لیلی - ۲۸۲

م

متنبی - ۱۹۰

مجتبی - ۶۱

محمد (مصطفی - رسول الله « ص »)

۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۰۷، ۲۹، ۱۲، ۱

۲۴۳، ۲۳۹، ۲۱۱، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۴۵

۳۰۸، ۳۰۶، ۲۹۸، ۲۴۵

امیر محمد - ۳۱

محمد بخاری (ابو عبدالله) ۲۹۸، ۱۰

۳۱۰

محمد بلخی (مولانا جلال الدین) ۲۲۵

محمد بن ابو الفتح کرمانی - ۳۸

محمد بن ابوطیب - ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۴۹

محمد بن جوزی - ۳۱۰

حاج محمد بن خاص بیك - ۱۶۷

محمد بن زین الدین - ۴۲

محمد بن شهاب شهروی - ۳۰۹

محمد بن عثمان - ۱۱۱

محمد بن عربشاه - ۳۳۱

محمد بن عقیل خیمی - ۲۱۱

محمد بن عمر - ۱۵۴

محمد بن مظفر - ۳۳، ۲۲

خواجه مسعود سمنانی - ۳۰۹،۱۵۵

مسعود کحسجانی - ۲۹۸

مصطفی - ۱۲۰

مصطفی (پسرایلدرم بایزید) - ۱۹۰،

۱۹۳،۱۹۱

مضر - ۷۳

شاه مظفر - ۳۳

مظفر - ۱۱۳

معاویه - ۱۹۲،۱۵۳،۱۳۷،۱۳۶،۱۳۵،

۲۲۸

معصوم - ۲۵۳

قاضی القضاة مفلح حنبلی (تقی الدین)

۱۵۳،۱۴۹

شاه ملک - ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۵۹، ۲۵۱،

۳۰۰، ۲۸۹، ۲۸۸

ملو - ۱۰۰

شاه منصور - ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۴، ۳۳،

۱۲۷، ۵۵، ۵۴، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳

منصور فاغانی - ۳۱۱

امیر موسی (سلطان نخشب) ۱۳

موسی (ع) - ۳۰۶، ۱۰۸، ۴۰،

امیر موسی (پسراج طغای) - ۱۳۷،

۱۵۵، ۱۳۸

موسی (پسرایلدرم بایزید) ۱۹۰

موسی انصاری (قاضی شرف الدین) ۱۳۴،

۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵

موسیکا - ۲۶۱

مولی عمر - ۱۵۵، ۱۳۸، ۱۳۷

مہتر فخر الدین - ۴۵

سلطان مہدی - ۵۵

ن

نجم الدین سلیمان عبایقی - ۶۷

شیخ نجیب الدین - ۱۱۶، ۱۱۴

نسرین - ۳۱۴

خواجه نصیر الدین طوسی - ۹۹

علامہ نعمان الدین - ۳۱۰، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۳۳،

نمرود - ۲۸۶

نوح نبی (ع) - ۱۰۷، ۱۰۶

شیخ نور الدین - ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۱، ۱۷۰،

۳۰۹، ۳۰۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۶۷

و

وشمگیر - ۱۱۷

شاه ولی - ۳۷، ۳۶

ولی الدین (قاضی القضاة عبد الرحمن بن

خلدون) - ۲۹۴، ۱۵۰، ۱۴۹، ۸۹

ه

هامان - ۱۷۳، ۱۰۶

هرام ملک - ۳۰۴

هوتنم (ملک الامراء) ۱۲۱، ۹۹

ی

شاه یحیی - ۵۲، ۴۷، ۳۴

یحیی نبی (ع) - ۳۰۶

یزید - ۱۵۳، ۱۳۶، ۱۳۵

یوسف (ع) ۲۴۵	یعمقوب بن اوژانیس - ۱۲۰
یوسف صوفی - ۳۵	امیر یعمقوب پسر علیشاه - ۱۹۳، ۱۷۳
خواجه یوسف - ۲۶۴، ۱۹۷	۳۰۵
یونس متی - ۴۹	بلبغا مجنون - ۲۱۴، ۱۶۵

فهرست اماکن

الف

آذربایجان - ۹۳،۷۴،۶۶،۶۱،۶۰،۳۶
 ،۱۹۷،۱۶۹،۱۲۳،۱۲۰،۱۱۰
 ،۲۹۳،۲۸۱،۲۶۳،۲۴۴،۲۱۲
 ۳۰۵
 آق شهر - ۲۴۴،۲۰۰،۳۵
 آمد - ۱۷۰،۷۲
 آسی کول - ۲۶۱،۲۱۴
 ابخاز - ۲۰۴
 ابرقوه - ۳۲
 ایبورد - ۱۷۰،۱۰
 اترار - ۲۵۹،۲۳۵،۸۰،۱۸
 دریای احمر - ۱۸۷
 اخلاط - ۱۶۹
 ادرنه - ۱۹۰،۱۸۷،۱۸۰،۸۵
 ارجیس - ۷۳
 ارزن - ۷۴
 ارزنجان - ۱۷۴،۱۱۵،۹۹،۶۸،۶۶
 ۳۰۵،۲۰۴،۱۹۲،۱۷۹
 ارمنستان - ۷۴
 ازمیر - ۱۹۵
 استرآباد - ۸۳،۵۹،۳۴

استنبول - ۱۸۹،۱۸۸،۱۲۳،۱۲۰
 اسکندریه - ۱۸۸
 اشباره - ۲۵۱،۲۳۱،۲۲۹،۱۹۸،۱۹۶
 ۲۶۱،۲۵۵،۲۵۳،۲۵۲
 اصفهان - ۵۹،۴۸،۴۷،۳۴
 اماسیه - ۱۹۰،۱۱۵،۱۱۴
 اندخوی - ۱۷۰،۱۹
 اندکان - ۲۹۱،۲۹۰،۲۵۹،۲۴۳،۲۲،۲۱
 انطاکیه - ۱۸۸،۱۳۰
 انقره - ۱۸۷،۱۸۵
 اونیك - ۷۳
 ایدکان - ۲۸۸
 ایران - ۲۸۰،۲۷۲،۲۳۹،۱۲۳،۱۰۳،۲۳
 ۳۰۵

ب

باش حمزه - ۲۴۳
 بالکان - ۱۷۴
 بخارا - ۲۶۱،۲۲
 بدخشان - ۳۰۷،۳۰۵،۱۲۳،۵۹
 بدلیس - ۷۴
 بسطام - ۴۶
 بشیریه - ۷۲
 بعلبك - ۱۴۳

جرجانیه - ۲۲	بغداد - ۱۰۵،۶۸،۶۷،۶۶،۵۷،۴۶
جکدلیک - ۲۷۱	۱۶۹،۱۶۷،۱۴۱،۱۱۸،۱۱۱
جلبان - ۳۰۸	۳۰۰،۱۹۷،۱۹۰،۱۷۲،۱۷۱،۱۷۰
جیحون - ۱۷۰،۸۳،۲۴،۲۱،۱۴،۱۲،۱۰	۳۰۹،۳۰۸
۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۴۷، ۲۱۳	بلخ - ۲۶۴، ۱۶، ۷
۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۹	بلغار - ۸۱
۲۸۸، ۲۸۰	بورسا - ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۰
چ	بهسنا - ۱۳۱، ۱۲۴
چرکس - ۱۸۷، ۸۰	ت
چین - ۲۶۰	تباله - ۱۲۴
ح	تبریز - ۱۶۴، ۱۰۹، ۸۰، ۷۴، ۶۷
حاجی طرخان - ۸۶، ۸۱	تخت کنت (تاشکند) - ۲۷۶، ۲۵۹، ۲۱
حبلان - ۱۲۹	ترکستان (توران) - ۲۲، ۱۹، ۱۸، ۷
حصار شادمان - ۲۷۳	۱۸۱، ۱۲۳، ۱۰۶، ۸۰، ۷۶، ۵۹، ۵۱
حلب - ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۴	۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۱، ۲۳۹، ۲۱۴
۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶	۳۰۵، ۲۹۸، ۲۹۰، ۲۷۲، ۲۶۹
۱۶۷، ۱۵۷	ترمد - ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۱
حماة - ۱۶۷، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۳	تفلیس - ۲۰۴، ۱۱۰
حمص - ۱۶۷، ۱۴۲	تکریت - ۶۹، ۶۸
خ	توقات - ۱۹۰، ۱۱۶، ۹۳
ختا - ۲۱۴، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۵، ۵۹، ۵۱	تیزک - ۲۵۴
۲۹۸، ۲۶۰، ۲۳۹، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۳	ج
۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵	جام - ۱۷۰
خجند - ۶۰، ۲۱، ۱۹، ۱۸	جانقر بانیه - ۲۶۹
خراسان - ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۱۹، ۱۰، ۷	جبول - ۱۶۷، ۱۳۹
۱۶۹، ۹۳، ۵۹، ۵۲، ۵۱، ۴۲، ۳۶	جتا - ۲۶۹، ۱۹۶، ۱۹۵، ۸۰، ۵۱، ۵۰

دهلی - ۱۰۴
 دیار بکر - ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۴
 دینسر - ۱۶۸
 ر
 رأس عین - ۶۹
 رستمدر - ۵۹، ۲۶۱
 روح آباد - ۲۴۹
 روسیه - ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 روم - ۴۵، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲
 ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
 ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۳۱۰
 رها - ۶۹، ۷۴، ۹۳
 ری - ۳۱، ۳۷، ۵۹، ۲۹۲
 ز
 زاولستان - ۵۹
 زمهریر - ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
 س
 ساروخان - ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳
 سامسون - ۱۹۳
 سبزوار - ۲۸
 سراجوق - ۸۶، ۹۲
 سرای - ۸۱، ۸۳، ۸۶
 سرخس - ۳۱
 سفناق - ۲۸، ۸۰، ۹۱، ۲۵۹، ۲۷۷،

۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۵۱، ۴۲
 ۵۲، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۴
 ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۲
 ۳۰۵
 خزر - ۸۳
 خفاجه - ۳۲
 خواجه ایلغار - ۴
 خوارزم - ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷
 ۵۹، ۸۰، ۸۱، ۲۱۴، ۲۶۱، ۲۹۲
 خواف - ۲۶
 خوله - ۱۴۴
 د
 داریا - ۱۴۴
 دجله - ۶۸، ۱۷۱، ۲۷۲
 دربند - ۷۹
 دشت (دشت برکت) - ۷۶، ۸۰، ۸۱
 ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
 ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۲۳
 ۲۶۰، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۸
 دمشق - ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳
 ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷
 ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۸۰، ۲۹۸
 ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۲
 دوزخ - ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۳
 دوبره - ۲۱۴

۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۹۹

ش

شاسبان - ۳۸

شام - ۶۷، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰،

۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۱۳،

۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۰۰

شاهرخیه - ۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۶

شیراز - ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۵۴،

۲۴۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

ص

صالحیه - ۳۱۹

صفانیان - ۲۲

صفد - ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۵۹، ۲۹۷

صوز - ۱۶۹

ط

طبرستان - ۵۹

طرابلس - ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲،

طرابوزان - ۲۰۴

ع

عراق (عراق عجم) - ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹،

۲۷۸، ۳۰۹

سلطانیه - ۵۸، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۱۶۹،

۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۸

سمرقند - ۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،

۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۶، ۵۸،

۵۹، ۶۰، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۷،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶،

۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۴،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲،

۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷،

۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،

۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

سند - ۲۲۳، ۳۰۷، ۳۰۸

سنگلا - ۸۳

سیحون - ۱۸، ۲۱، ۵۱، ۹۲، ۱۶۵،

۱۹۷، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱،

۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۶

سیرام - ۱۶۵، ۲۱۴، ۲۵۹

سیرجان - ۵۲، ۵۴،

سیستان - ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۵۵،

۲۰۲

سینوب - ۱۹۳

سیواس - ۸۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴،

قریم - ۸۱

قسطونیہ - ۱۹۳

قسطنطنیہ - ۱۸۹

قولانجوق - ۲۵۳

قندھار - ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳

قیصریہ - ۹۳

ک

کاشغر - ۵۹، ۲۱۴

کالیپولی - ۲۸۸

کانگل - ۲۱۵

کردستان - ۳۹

کرمان - ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۵۴،

۱۷۳، ۱۹۳، ۲۴۴، ۲۹۳، ۳۰۵،

۳۰۹

کرمانشاه - ۳۰۹

کش - ۴، ۶، ۲۲، ۳۰۸

گ

گرجستان - ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۷، ۲۰۴،

۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

گرکان - ۲۹۲

گلگودکیت - ۲۰۶

گیلان - ۳۱، ۸۳

ل

لرستان - ۶۰، ۶۱

۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۷۶،

۱۳۵، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۶۳، ۲۶۹،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲،

عراق (عراق عرب) - ۳۶، ۳۷، ۵۷،

۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۳۵،

۱۴۱، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۵۳،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰

علایه - ۱۸۸

عید جوز - ۱۶۹

عین تاب - ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸،

غ

غزنه - ۵۹

غزه - ۱۳۰، ۱۵۹

غور - ۵۹

ف

فارس - ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۱۹۷، ۲۶۹،

۳۰۵

فرات - ۸۳، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵،

ق

قاغلغار - ۱۴

قاہرہ - ۱۴۷، ۲۹۵، ۲۹۶

قبچاق - ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۹۲

قبہ یلبغا - ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

قرا باغ - ۳۹، ۱۱۰، ۱۷۲، ۲۱۲

قرشی - ۱۲، ۲۲، ۲۷۰

قرمان - ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۰

م

ماخان - ۱۰، ۱۷۰

ماردین - ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۹۳، ۱۲۱،

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۷

مازندران - ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۲،

۵۹، ۸۳، ۲۹۲، ۳۰۵

ماوراءالنهر - ۴، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱،

۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۵۱، ۱۰۴،

۱۵۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۳،

۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۹۲

مدیترانه - ۱۸۷

مدینه - ۱۹، ۳۰۹

مرغینان - ۲۱

مروند - ۶۶

مسجدالحرام - ۲۲۷

مصر - ۴۶، ۸۰، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸،

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶،

۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۹۸،

۳۰۰، ۳۰۸

مغولستان - ۸۰، ۲۱۴

مکه - ۱۹، ۳۰۹

ملطیه - ۱۲۴

منشا - ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴

موصل - ۶۹، ۷۱، ۱۷۰

مولتان - ۱۰۰، ۱۰۲

ن

نخشب - ۱۲، ۲۲، ۳۰۸

نصیبین - ۷۱، ۱۷۰

نیشابور - ۳۰۷

نیل - ۸۳

و

وسطان - ۷۴

ه

هرات - ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۶۸،

۲۸۱

هرمز - ۳۰۷

هلالیه - ۷۰

همدان - ۶۱

هندوهندوستان - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳،

۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴،

۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۹۳،

۳۰۷

ی

یزد - ۳۲، ۴۷

یمن - ۲۰

ینگى بلاس - ۱۶۵، ۲۱۴

فهرست قبائل

سربداران - ۲۸	ارلات - ۸
عجم - ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۰۸	اقتاو - ۸۳
عرب - ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵	برلاس - ۸
قاوجین - ۸	تاتار - ۱۸، ۳۸، ۶۸، ۷۸، ۸۰، ۱۰۳
قرا بوغدان - ۹۰	۱۲۳، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶
قرا یلوك - ۱۹۳	۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
قربش - ۱۸۵	۲۱۱، ۲۱۳، ۲۶۱، ۲۶۹
قوبكومات - ۷۸	ترك - ۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۲، ۲۸۵
قیس - ۲۰	جغتای و جغتایی - ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۵
مغول - ۲۲، ۵۰، ۵۱، ۱۹۶، ۱۹۸	۴۶، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۱۹۲، ۱۹۶
۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱	۱۹۷، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴
هندو - ۱۰۱، ۱۰۰	۲۶۹، ۲۸۰، ۲۹۸
	جلایر - ۸

فهرست کتب

حاجیه - ۲۸	المنتخب - ۸
مرآت الادب - ۴۴، ۳۳۵	تاریخ ابن شحنه - ۱۳۱، ۱۳۹
هدایه - ۲۱، ۱۳۷، ۳۱۰	

Copyright 1960, By B. T. N. K.
Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran

IRAN LIBRARY

General Editor

E. Yar-Shater

IBN ARABSHAH

**THE STRANGE LIFE OF
TAMERLANE**

('AJA'IB AL-MAQDUR FI AKHBAR TIMUR)

Translated into Persian

by

MOHAMAD-ALI NEJATI



B.T.N.K.

Tehran, 1977

زندگانی شگفت‌آور تیمور ترجمه کتاب «عجایب‌المقدور فی اخبار تیمور» تاریخ معتبر و سند موثق است در ذکر حوادث دوران جهانگیری تیمور که ابن عرب‌شاه نویسنده توانای قرن نهم آنرا بزبانی شیرین و شیوا پرداخته است. وی بخلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آن زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزنداناش برخوردار بوده‌اند، وقایع لشکرکشی‌ها و تدابیر جنگی و نیرنگ‌ها و پیمان‌شکنی‌ها و کشتارهای بیرحمانه تیمور و تیزهوشی و زیرکی و متانت و بلندنظری و دیگر صفات پسندیده او را با کمال بی‌طرفی و بی‌پروائی توصیف کرده است.

نویسنده کتاب، همه‌جا عبارات نثر را مقفی و مسجع بکار برده و بزبور صنایع ادبی آراسته است، از اینرو در ترجمه فارسی آن نیز تا جائی که مقدور بوده از سبک نگارش متن پیروی شده است.



بنگاه ترجمه و نشر کتاب